



محتوای رشته تفسیر

سوره یوسف علیه السلام

چهلمین دوره مسابقات سراسری قرآن کریم



چهلمین دوره مسابقات سراسری قرآن کریم



سوره یوسف

مقدمه

(دارای ۱۱۱ آیه که همه در مکه نازل شده است)

قبل از ورود در تفسیر آیات این سوره ذکر چند امر لازم است :

۱- در اینکه این سوره در مکه نازل شده است در میان مفسران، بحث و اشکال نیست، تنها از ابن عباس نقل شده که چهارآیه آن (سه آیه نخست و آیه هفتم) در مدینه نازل گردیده ولی دقت در پیوند این آیات با آیات دیگر این سوره نشان می دهد که نمی توان آنها را از بقیه تفکیک کرد، بنابراین احتمال نزول این چهار آیه در مدینه بسیار ضعیف است .

۲- تمام آیات این سوره جز چند آیه که در آخر آن آمده سرگذشت جالب و شیرین و عبرت انگیز پیامبر خدا یوسف (علیه السلام) را بیان می کند و به همین دلیل این سوره بنام یوسف نامیده شده است و نیز و به همین جهت از مجموع ۲۷ بار ذکر نام یوسف در قرآن ۲۵ مرتبه آن در این سوره است ، و فقط دو مورد آن در سوره های دیگر (سوره غافر آیه ۳۴ و انعام آیه ۸۴) می باشد.

محتوای این سوره بر خلاف سوره های دیگر قرآن همگی به هم پیوسته و بیان فرازهای مختلف يك داستان است ، که در بیش از ده بخش با بیان فوق العاده گویا، جذاب، فشرده، عمیق و مهیج آمده است گرچه داستان پردازان بی هدف، و یا آنها که هدفهای پست و آلوده ای دارند سعی کرده اند از این سرگذشت آموزنده يك داستان عشقی محرك برای هوسبازان بسازند و چهره واقعی یوسف و سرگذشت او را مسخ کنند، و حتی در شكل يك فیلم عشقی به روی پرده سینما بیاورند ولی قرآن که همه چیزش الگو اسوه است، در لابلای این داستان عالیتیرین درسهای عفت و خویشتن داری و تقوی و ایمان و تسلط بر نفس را منعکس ساخته آنچنان که هر انسانی هر چند، بارها آنرا خوانده باشد باز





به هنگام خواندنش بی اختیار تحت تاثیر جذبه های نیرومندش قرار می گیرد. و به همین جهت قرآن نام زیبای احسن القصص (بهترین داستانها) را بر آن گذارده است، و در آن برای اولوالالباب (صاحبان مغز و اندیشه) عبرتها بیان کرده است.

۳- داستانها معرفی می کند قهرمانهای واقعی و نه پنداری هر کدام در نوع خود بی نظیرند.

ابراهیم قهرمان بت شکن با آن روح بلند و سازش ناپذیر در برابر طاغوتیان .
نوح آن قهرمان صبر و استقامت و پایمردی و دلسوزی در آن عمر طولانی و پربرکت .
موسی آن قهرمان تربیت یک جمعیت لجوج در برابر يك طاغوت عصیانگر .
یوسف آن قهرمان پاکی و پارسائی و تقوی، در برابر يك زن زیبای هوسباز و حيله گر .

و از این گذشته قدرت بیان وحی قرآنی در این داستان آنچنان تجلی کرده که انسان را به حیرت می اندازد، زیرا این داستان چنانکه می دانیم در پاره ای از موارد به مسائل بسیار باریک عشقی منتهی می گردد، و قرآن بی آنکه آنها را درز بگیرد، و از کنار آن بگذرد تمام این صحنه ها را با ریزه کاریهایش طوری بیان می کند که کمترین احساس منفی و نامطلوب در شنونده ایجاد نمی گردد، در متن تمام قضایا وارد می شود اما در همه جا اشعه نیرومندی از تقوا و پاکی، بحثها را احاطه کرده است .

۴- داستان یوسف قبل از اسلام و بعد از آن بدون شك قبل از اسلام نیز داستان یوسف در میان مردم مشهور و معروف بوده است، چرا که در تورات در چهارده فصل از سفر پیدایش (از فصل ۳۷ تا ۵۰) این داستان مفصلا ذکر شده است . البته مطالعه دقیق این چهارده فصل نشان می دهد که آنچه در تورات آمده تفاوتهای بسیاری با قرآن مجید دارد و مقایسه این تفاوتها نشان می دهد که تا چه حد آنچه در قرآن آمده پیراسته و خالص و خالی از هر گونه خرافه می باشد و



اینکه قرآن به پیامبر می گوید: پیش از این از آن غافل بودی (بنابر اینکه منظور از احسن القصص داستان یوسف باشد) اشاره به عدم آگاهی پیامبر از واقعیت خالص این سرگذشت عبرت انگیز است .

از تورات کنونی چنین بر می آید که یعقوب هنگامی که پیراهن خون آلود یوسف را دید چنین گفت: این قبا ی پسر من است و جانور درنده او را خورده یقین که یوسف دریده شده است پس یعقوب جامه های خود را درید و پلاس به کمرش بست و روزهای بسیاری از برای پسرش نوحه گری نمود - و تمامی پسران و تمامی دخترانش از برای تسلی دادن به او برخاستند، اما او را تسلی گرفتن امتناع نمود و گفت به پسر خود به قبر محزون فروود خواهم رفت . در حالی که قرآن می گوید: یعقوب با هوشیاری و فراست از دورغ فرزندان آگاه شد و در این مصیبت جزغ و فزع و بی تابي نکرد، بلکه آنچنان که سنت انبیاء است با آن مصیبت برخورد صبورانه ای داشت هر چند قلبش می سوخت و اشکش جاری می شد و طبعاً از کثرت گریه چشمش را از دست داد ولی به تعبیر قرآن با صبر جمیل و با خویشتن داری (کظیم) سعی کرد از کارهائی همچون دریدن جامه و نوحه گری و پلاس به کمر بستن که علامت عزاداری مخصوص بود خودداری کند.

بهر حال بعد از اسلام نیز این داستان در نوشته های مورخین شرق و غرب گاهی با شاخ و برگهای اضافی آمده است در شعر فارسی نخستین قصه یوسف و زلیخا را به فردوسی نسبت می دهند و پس از او یوسف و زلیخای شهاب الدین عمیق و مسعودی قمی است و بعد از او، یوسف و زلیخای عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم است .

۵- چرا برخلاف سرگذشت های سایر انبیاء داستان یوسف یکجا بیان شده است ؟ یکی از ویژگی های داستان یوسف این است که همه آن یکجا بیان شده، برخلاف سرگذشت سایر پیامبران که بصورت بخش های جداگانه در سوره های



مختلف قرآن پخش گردیده است .

این ویژگی به این دلیل است که تفکیک فرازهای این داستان با توجه به وضع خاصی که دارد پیوند اساسی آن را از هم می برد ، و برای نتیجه گیری کامل همه باید یکجا ذکر شود، فی المثل داستان خوب یوسف و تعبیری که پدر برای آن ذکر کرد که در آغاز این سوره آمده بدون ذکر پایان داستان مفهومی ندارد.

لذا در اواخر این سوره می خوانیم ، هنگامی که یعقوب و برادران یوسف به مصر آمدند و در برابر مقام پر عظمت او خضوع کردند، یوسف رو به پدر کرد و گفت : یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا: پدرم ! این تاویل همان خوابی است که در آغاز دیدم خداوند آن را به واقعیت پیوست (آیه ۱۰۰) این نمونه پیوند ناگسستنی آغاز و پایان این داستان را روشن می سازد، در حالی که داستان های پیامبران دیگر این چنین نیست و هر یک از فرازهای آن مستقلا قابل درک و نتیجه گیری است .

یکی دیگر از ویژگیهای این سوره آنست که داستانهای سایر پیامبران که در قرآن آمده معمولا بیان شرح مبارزاتشان با اقوام سرکش و طغیانگر است که سرانجام گروهی ایمان می آوردند و گروه دیگری به مخالفت خود تا سر حد نابودی به مجازات الهی ادامه می دادند.

اما در داستان یوسف ، سخنی از این موضوع به میان نیامده است بلکه بیشتر بیانگر زندگانی خود یوسف و عبور او از کورانهای سخت زندگی است که سرانجام به حکومتی نیرومند تبدیل می شود که در نوع خود نمونه بوده است .

۶- فضیلت سوره یوسف

در روایات اسلامی برای تلاوت این سوره فضائل مختلفی آمده است از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم : من قرء سورة یوسف فی کل یوم او فی کل لیلة بعثه الله یوم القیامه و جماله مثل جمال یوسف و لا یصبیه



فرع یوم القيامة و كان من خيار عباد الله الصالحين: هر کس سوره يوسف را هم روز و هم شب بخواند، خداوند او را روز رستاخیز بر می انگیزد در حالی که زیباییش همچون زیبایی یوسف است و هیچگونه ناراحتی روز قیامت به او نمی رسد و از بندگان صالح خدا خواهد بود.

بارها گفته ایم روایاتی که در بیان فضیلت سوره های قرآن آمده به معنی خواندن سطحی بدون تفکر و عمل نیست بلکه تلاوتی است مقدمه تفکر، و تفکری است سر آغاز عمل، و با توجه به محتوای این سوره روشن است که اگر کسی برنامه زندگی خود را از آن بگیرد و در برابر طوفانهای شدید شهوت و مال و جاه و مقام خویشتنداری کند تا آنجا که سیاه چال زندان را توام با پاکدامنی بر قصر آلوده شاهان مقدم دارد، چنین کسی زیبایی روح و جان او همانند زیبایی یوسف است و در قیامت که هر چیز در درون است آشکار می گردد جمال خیره کننده ای پیدا خواهد کرد و در صف بندگان صالح خدا خواهد بود.

لازم به تذکر است که در چند حدیث از تعلیم دادن این سوره به زنان نهی شده است شاید به این دلیل که آیات مربوط به همسر عزیز مصر و زنان هوسباز مصری با تمام عفت بیانی که در آن رعایت شده برای بعضی از زنان تحریک کننده باشد و به عکس تاکید شده است که سوره نور (که مشتمل بر آیات حجاب است) به آنها تعلیم گردد.

ولی اسناد این روایات روی هم رفته چندان قابل اعتماد نیست و به علاوه در بعضی از روایات عکس این مطلب دیده می شود و در آن تشویق به تعلیم این سوره به خانواده ها شده است از این گذشته دقت در آیات این سوره نشان می دهد که نه تنها هیچ نقطه منفی برای زنان در آن وجود ندارد بلکه ماجرای زندگی آلوده همسر عزیز مصر درس عبرتی است برای همه آنهایی که گرفتار وسوسه های شیطانی می شوند.



سورۃ یوسف

آیه و ترجمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الرَّ تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿١﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْءَانَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴿٣﴾

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

۱-الر - آن آیات کتاب آشکار است .

۲- ما آنرا قرآن عربی نازل کردیم تا شما درک کنید و بیندیشید .

۳- ما بهترین سرگذشت ها را بر تو بازگو کردیم ، از طریق وحی کردن این قرآن به تو ، هر چند پیش از آن از غافلان بودی .

تفسیر:

احسن القصص در برابر تو است .

این سوره نیز با حروف مقطعه (الف - لام - راء) آغاز شده است که نشانه ای از عظمت قرآن و ترکیب این آیات عمیق و پر محتوی از ساده ترین اجزاء یعنی حروف الفبا می باشد .



درباره حروف مقطعه قرآن تا کنون در سه مورد (آغاز سوره بقره و آل عمران و اعراف) بقدر کافی بحث کرده ایم و دیگر ضرورتی برای تکرار نیست، و دلالت آنها را بر عظمت قرآن ثابت کردیم.

و شاید به همین دلیل است که بعد از ذکر حروف مقطعه بلافاصله اشاره به عظمت قرآن می کند و می گوید اینها آیات کتاب مبین است کتابی روشنی بخش و آشکار کننده حق از باطل و نشان دهنده صراط مستقیم و راه پیروزی و نجات (تلك آیات الكتاب المبين).

جالب توجه اینکه در این آیه از اسم اشاره به دور (تلك) استفاده شده است، که نظیر آن در آغاز سوره بقره و بعضی دیگر از سوره های دیگر قرآن داشتیم و گفتیم این گونه تعبیرات همگی اشاره به عظمت این آیات است یعنی آنچنان بلند و والا است که گوئی در نقطه دور دستی قرار گرفته، در اوج آسمانها، در اعماق فضای بیکران که برای رسیدن به آن باید تلاش و کوشش وسیعی انجام داد، نه همچون مطالب پیش پا افتاده که انسان در هر قدم با آن روبرو می شود. (نظیر این تعبیر را در ادبیات فارسی نیز داریم که در حضور يك شخص بلند پایه می گویند: آن جناب... آن مقام محترم...).

سپس هدف نزول این آیات را چنین بیان می کند:
ما آن را قرآن عربی فرستادیم تا شما آن را به خوبی درك کنید (انا انزلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون).

هدف تنها قرائت و تلاوت و تیمن و تبرك با خواندن آیات آن نیست، بلکه هدف نهائی درك است، درکی نیرومند و پرمایه که تمام وجود انسان را به سوی عمل دعوت کند.

اما عربی بودن قرآن علاوه بر اینکه زبان عربی بشهادت آنها که اهل مطالعه در زبانهای مختلف جهانند آنچنان زبان وسیعی است که می تواند ترجمان لسان وحی باشد و مفاهیم و ریزه کاریهای سخنان خدا را باز گو کند، علاوه بر این،



مسلم است که اسلام از جزیره عربستان از يك كانون تاریکی و ظلمت و توحش و بربریت طلوع کرد، و در درجه اول می بایست مردم آن سامان را گرد خود جمع کند، آنچنان گویا و روشن باشد که آن افراد بی سواد و دور از علم و دانش را تعلیم دهد و در پرتو تعلیمش دگرگون سازد و يك هسته اصلی برای نفوذ این آئین در سایر مناطق جهان به وجود آورد.

البته قرآن با این زبان برای همه مردم جهان قابل فهم نیست (و به هر زبان دیگری بود نیز همین گونه بود) زیرا ما يك زبان جهانی که همه مردم دنیا آنرا بفهمند نداریم، ولی این مانع از آن نخواهد شد که سایر مردم جهان از ترجمه های آن بهره گیرند و یا از آن بالاتر با آشنائی تدریجی به این زبان، خود آیات را لمس کنند و مفاهیم وحی را از درون همین الفاظ درک نمایند.

به هر حال تعبیر به عربی بودن که در ده مورد از قرآن تکرار شده پاسخی است به آنها که پیامبر را متهم می کردند که او این آیات را از يك فرد عجمی یاد گرفته و محتوای قرآن يك فکر وارداتی است و از نهاد وحی نجوشیده است. ضمناً این تعبیرات پی در پی این وظیفه را برای همه مسلمانان به وجود می آورد که همگی باید بکوشند و زبان عربی را به عنوان زبان دوم خود به صورت همگانی بیاموزند از این نظر که زبان وحی و کلید فهم حقایق اسلام است.

سپس می فرماید: ما نیکوترین قصه ها را از طریق وحی و فرستادن این قرآن برای تو بازگو می کنیم هر چند پیش از آن، از آن غافل بودی (نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن و ان كنت من قبله لمن الغافلين).

بعضی از مفسران معتقدند که (احسن القصص) اشاره به مجموعه قرآن است، و جمله بما اوحينا اليك هذا القرآن را قرینه بر آن می دانند، و قصه در اینجا تنها به معنی داستان نیست، بلکه از نظر ریشه لغت به معنی جستجو از آثار چیزی است، و هر چیز که پشت سر هم قرار گیرد، عرب به آن قصه می گوید و از آنجا که به هنگام شرح و بیان يك موضوع، کلمات و جمله ها پی در پی بیان می شوند،



این کار را قصه نامیده اند.

بهر حال خداوند مجموعه این قرآن که زیباترین شرح و بیان و فصیحترین و بلیغترین الفاظ را با عالیتترین و عمیقترین معانی آمیخته که از نظر ظاهر زیبا و فوق العاده شیرین و گوارا و از نظر باطن بسیار پر محتوا است احسن القصص نامیده . در روایات متعددی نیز مشاهده می کنیم که این تعبیر مجموعه قرآن به کار رفته است هر چند این روایات به عنوان تفسیر آیه مورد بحث وارد نشده است (دقت کنید).

مثلا در حدیثی که علی بن ابراهیم از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده می خوانیم : و احسن القصص هذا القرآن : بهترین قصه ها این قرآن است .

در کتاب روضه کافی در خطبه ای از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) چنین نقل شده که ان احسن القصص و ابلغ الموعظة و انفع التذکر کتاب الله عز ذکرة: بهترین داستانها و رساترین موعظه ها و سودمندترین تذکرها کتاب خداوند متعال است .

ولی پیوند آیات آینده که سرگذشت یوسف را بیان می کند با آیه مورد بحث آنچنان است که ذهن انسان بیشتر متوجه این معنی می شود که خداوند داستان یوسف را احسن القصص نامیده است . و حتی شاید برای بسیاری به هنگام مطالعه آیات آغاز این سوره غیر از این معنی چیزی به ذهن نیاید.

اما بارها گفته ایم که مانعی ندارد این گونه آیات برای بیان هر دو معنی باشد، هم قرآن بطور عموم احسن القصص است و هم داستان یوسف بطور خصوص . چرا این داستان بهترین داستان نباشد؟ با اینکه در فرازهای هیجان انگیزش ترسیمی از عالیتترین درسهای زندگی است .

حاکمیت اراده خدا را بر همه چیز در این داستان به خوبی مشاهده می کنیم .





سر نوشت شوم حسودان را با چشم خود می بینیم، و نقشه های نقش بر آب شده آنها را مشاهده می کنیم .

ننگ بی عفتی، عظمت و شکوه پارسائی و تقوی را در لابلای سطورش مجسم می بینیم .

منظره تنهائی يك كودك كم سن و سال را در قعر چاه، شبها و روزهای يك زندانی بی گناه را در سیاه چال زندان، تجلی نور امید از پس پرده های تاریك یاس و نومیدی و بالاخره عظمت و شکوه يك حکومت وسیع که نتیجه آگاهی و امانت است، همه در این داستان از مقابل چشم انسان رژه می رود.

لحظاتی را که سر نوشت يك ملت با يك خواب پر معنی دگرگون می شود و زندگی يك قوم و جمعیت در پرتو آگاهی يك زمامدار بیدار الهی از نابودی نجات می یابد، و دهها درس بزرگ دیگر در این داستان منعکس شده است چرا احسن القصص نباشد؟!:

منتها احسن القصص بودن سر گذشت یوسف به تنهائی کافی نیست، مهم این است که در ما آنچنان شایستگی باشد که بتوانیم اینهمه درس بزرگ را در روح خود جای دهیم.

بسیارند کسانی که هنوز به داستان یوسف به عنوان يك ماجرای عشقی جالب می نگرند، همچون چارپایانی که به يك باغ پر طراوت و پر گل، تنها به صورت يك مشتمت علف برای سد جوع می نگرند.

و هنوز بسیارند کسانی که با دادن شاخ و برگهای دروغین به این داستان سعی دارند از آن يك ماجرای سکسی بسازند، این از عدم شایستگی و قابلیت محل است و گر نه اصل داستان همه گونه ارزشهای والای انسانی را در خود جمع کرده است و در آینده به خواست خدا خواهیم دید که نمی توان به آسانی از فرازهای جامع و زیبای این داستان گذشت، و به گفته شاعر شیرین سخن گاه در برابر جاذبه های این داستان بوی گل انسان را چنان مست می کند که دامنش از دست می رود!.



نقش داستان در زندگی انسانها.

با توجه به اینکه قسمت بسیار مهمی از قرآن به صورت سرگذشت اقوام پیشین و داستانهای گذشتگان بیان شده است، این سؤال برای بعضی پیش می آید که چرا يك كتاب تربیتی و انسانساز اینهمه تاریخ و داستان دارد؟ اما توجه به چند نکته علت حقیقی این موضوع را روشن می سازد:

۱- تاریخ آزمایشگاه مسائل گوناگون زندگی بشر است، و آنچه را که انسان در ذهن خود با دلائل عقلی ترسیم می کند در صفحات تاریخ به صورت عینی باز می یابد، و با توجه به اینکه مطمئن ترین معلومات آن است که جنبه حسی داشته باشد، نقش تاریخ را در نشان دادن واقعیات زندگی به خوبی می توان درك کرد.

انسان با چشم خود در صفحات تاریخ، شکست مرگباری را که دامن يك قوم و ملت را بر اثر اختلاف و پراکندگی می گیرد می بیند، و همین گونه پیروزی درخشان قوم دیگر را در سایه اتحاد و همبستگی . تاریخ با زبان بی زبانی نتایج قطعی و غیر قابل انکار مکتبها: روشها، و برنامه های هر قوم و گروهی را بازگو می کند.

داستانهای پیشینیان مجموعه ای است از پرازشتترین تجربیات آنها، و می دانیم که محصول زندگی چیزی جز تجربه نیست .

تاریخ آئینه ای است که تمام قامت جوامع انسانی را در خود منعکس می سازد، زشتیها، زیباییها، امیابیها، ناکامیها، پیروزیها و شکستها و عوامل هر يك از این امورا.

به همین دلیل مطالعه تاریخ گذشتگان، عمر انسان رادرست به اندازه عمر آنها طولانی می کند! چرا که مجموعه تجربیات دوران عمر آنها را در اختیار انسان می گذارد.





و به همین دلیل علی (علیه السلام) در آن سخن تاریخیش که در لابلای وصایایش به فرزند برومندش کرده چنین می گوید: ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت من اولهم الی آخرهم .

فرزندم ! من هر چند عمر پیشینیان را یکجا نداشته ام ، ولی در اعمال آنها نظر افکندم ، در اخبارشان اندیشه نمودم ، و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم ، آنچنان که گوئی همچون یکی از آنها شدم بلکه گوئی من به خاطر آنچه از تجربیات تاریخ آنان دریافته ام با اولین و آخرین آنها عمر کرده ام !.

البته تاریخی که خالی از خرافات و دروغ پردازیها و تملق ها و ثنا خوانیها و تحریفها و مسخها بوده باشد ، ولی متأسفانه این گونه تواریخ کم است ، و نقش قرآن را در ارائه نمودن نمونه هائی از تاریخ اصیل نباید از نظر دور داشت . تاریخی که همچون آئینه صاف باشد ، نه کژنما ! تاریخی که تنها به ذکر وقایع نپردازد ، به سراغ ریشه ها و نتیجه ها نیز برود .

با این حال چرا قرآن که یک کتاب عالی تربیت است در فصول و فرازهای خود تکیه بر تاریخ نکند و از داستانهای پیشینیان ، مثال و شاهد نیاورد . ۲- از این گذشته تاریخ و داستان جاذبه مخصوصی دارد ، و انسان در تمام ادوار عمر خود از سن کودکی تا پیری تحت تاثیر این جاذبه فوق العاده است . و به همین جهت قسمت مهمی از ادبیات جهان ، و بخش بزرگی از آثار نویسندگان ، را تاریخ و داستان تشکیل می دهد .

بهترین آثار شعرا و نویسندگان بزرگ اعم از فارسی زبان و غیر آنها ، داستانهای آنها است ، گلستان سعدی ، شاهنامه فردوسی ، خمسه نظامی و آثار جذاب نویسندگان معاصر ، همچنین آثار هیجان آفرین ویکتور هوگو فرانسوی ، شکسپیر انگلیسی ، و



گوته آلمانی، همه در صورت داستان عرضه شده است .

داستان چه به صورت نظم باشد یا نثر و یا در شکل نمایشنامه و فیلم عرضه شود، اثری در خواننده و بیننده می گذارد که استدالات عقلی هرگز قادر به چنان تاثیر نیست .

دلیل این موضوع شاید آن باشد که انسان قبل از آنکه، عقلی باشد حسی است و بیش از آنچه به مسائل فکری می اندیشد در مسائل حسی غوطه وراست .
مسائل مختلف زندگی هر اندازه از میدان حس دور می شوند و جنبه تجرد عقلانی به خود می گیرند ثقیلتر و سنگینتر و دیرهضم تر می شوند .

و از اینرو می بینیم همیشه برای جاافتادن استدالات عقلی از مثالهای حسی استمداد می شود و گاهی ذکریک مثال مناسب و بجا تاثیر استدلال را چندین برابر می کند. و لذا دانشمندان موفق آنها هستند که تسلط بیشتری بر انتخاب بهترین مثالها دارند. و چرا چنین نباشد در حالی که استدلالهای عقلی بالاخره برداشتهائی از مسائل حسی و عینی و تجربی است .

۳- داستان و تاریخ برای همه کس قابل فهم و درك است، بر خلاف استدالات عقلی که همه در آن یکسان نیستند!

به همین دلیل کتابی که جنبه عمومی و همگانی دارد و از عرب بیابانی بیسواد نیمه وحشی گرفته تا فیلسوف بزرگ و متفکر همه باید از آن استفاده کنند، حتما باید روی تاریخ و داستانها و مثالها تکیه نماید. مجموعه این جهات نشان می دهد که قرآن در بیان این همه تاریخ و داستان بهترین راه را از نظر تعلیم و تربیت پیموده است .

مخصوصا با توجه به این نکته که قرآن در هیچ مورد به ذکر وقایع تاریخی بطور برهنه و عریان نمی پردازد، بلکه در هر گام از آن نتیجه گیری کرده، و بهره برداری تربیتی می کند، چنانکه نمونه هایش را در همین سوره به زودی خواهید دید .



آیه و ترجمه

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ﴿٤﴾ قَالَ يَبْنَىٰ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا
لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٥﴾ وَكَذَلِكَ يَجْنِيكَ رَبُّكَ
وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا
أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِن قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٦﴾

ترجمه:

- ۴ - (بخاطر آرز) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجد می کنند!.
- ۵ - گفت: فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نقشه خطرناک می کشند، چرا که شیطان دشمن آشکار انسان است!.
- ۶ - و اینگونه پروردگارت تو را بر می گزیند، و از تعبیر خوابها به تو می آموزد، و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام و کامل می کند، همانگونه که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد، پروردگار تو عالم و حکیم است.



تفسیر:

بارقه امید و آغاز مشکلات !.

قرآن داستان یوسف را از خواب عجیب و پر معنی او آغاز می کند، زیرا این خواب در واقع نخستین فراز زندگی پر تلاطم یوسف محسوب می شود
يك روز صبح با هیجان و شوق به سراغ پدر آمد و پرده از روی حادثه تازه ای برداشت که در ظاهر چندان مهم نبود اما در واقع شروع فصل جدیدی را در زندگانی او اعلام می کرد.

(یوسف گفت پدرم ! من دیشب در خواب یازده ستاره را دیدم که از آسمان فرود آمدند، و خورشید و ماه نیز آنها را همراهی می کردند، همگی نزد من آمدند و در برابر من سجده کردند) (اذ قال یوسف لاییه یا ابت انی رایث احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین). ابن عباس می گوید: یوسف این خواب را در شب جمعه که مصادف شب قدر، (شب تعیین سرنوشتها و مقدرات بود) دید. در اینکه یوسف به هنگام دیدن این خواب چند سال داشت، بعضی نه سال، بعضی دوازده سال و بعضی هفت سال، نوشته اند، قدر مسلم این است که در آن هنگام بسیار کم سن و سال بود.

قابل توجه اینکه: جمله (رایت) به عنوان تاءکید و قاطعیت در این آیه تکرار شده است اشاره به اینکه من چون بسیاری از افراد که قسمتی از خواب خود را فراموش می کنند و با شك و تردید از آن سخن می گویند نیستم، من با قطع و یقین دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده کردند، در این موضوع شك تردیدی ندارم.

نکته دیگر اینکه ضمیر (هم) که برای جمع مذکر عاقل است در مورد خورشید و ماه و ستارگان به کار رفته، همچنین کلمه (ساجدین). اشاره به اینکه سجده آنها يك امر تصادفی نبود بلکه پیدا بود روی حساب همچون افراد عاقل و هوشیار





سجده می کنند.

البته روشن است که منظور از سجده در اینجا خضوع و تواضع می باشد و گر نه سجده به شکل سجده معمولی انسانها در مورد خورشید و ماه و ستارگان مفهوم ندارد.

این خواب هیجان انگیز و معنی دار یعقوب پیامبر را در فکر فرو برد: خورشید و ماه و ستارگان آسمان؟ آنهم یازده ستاره؟ فرود آمدند و در برابر فرزندان یوسف سجده کردند، چقدر پر معنی است؟ حتما خورشید و ماه، من و مادرش (یا من و خاله اش) می باشیم، و یازده ستاره، برادرانش، قدر و مقام فرزندانم آنقدر بالا میرود که ستارگان آسمان و خورشید و ماه سر بر آستانش می ساینند، آنقدر در پیشگاه خدا عزیز و آبرومند می شود که آسمانیان در برابرش خضوع می کنند، چه خواب پر شکوه و جالبی؟!.

لذا با لحن آمیخته با نگرانی و اضطراب اما توام با خوشحالی به فرزندش چنین (گفت: فرزندانم این خوابت را برای برادران بازگو مکن) (قال یا بنی لا تقصص رؤیاء علی اخوتک).

(چرا که آنها برای تو نقشه های خطرناک خواهند کشید) (فیکیدوا لك کیدا). من می دانم (شیطان برای انسان دشمن آشکاری است) (ان الشیطان للانسان عدو مبین).

او منتظر بهانه ای است که وسوسه های خود را آغاز کند، به آتش کینه و حسد دامن زند، و حتی برادران را به جان هم اندازد

جالب اینکه یعقوب نگفت: (می ترسم برادران قصد سوئی درباره تو کنند بلکه آنرا بصورت یک امر قطعی و مخصوصا با تکرار (کید) که دلیل بر تأکید است بیان کرد، چرا که از روایات سایر فرزنداناش با خبر بود، و حساسیت آنها را نسبت به (یوسف) می دانست، شاید برادران نیز از تعبیر کردن خواب بی اطلاع نبودند، به علاوه این خواب خوابی بود که تعبیرش چندان پیچیدگی نداشت.



از طرفی این خواب ، شبیه خوابهای کودکانه به نظر نمی رسید، كودك ممكن است خواب ماه و ستاره را ببینند اما اینکه ماه و ستارگان به صورت موجوداتی عاقل و با شعور در برابر او سجده کنند، این يك خواب کودکانه نیست و روی این جهات جا داشت که یعقوب نسبت به افروخته شدن آتش حسد برادران نسبت به یوسف بیمناك باشد.

ولی این خواب تنها بیانگر عظمت مقام یوسف در آینده از نظر ظاهری و مادی نبود، بلکه نشان می داد که او به مقام نبوت نیز خواهد رسید، چرا که سجده آسمانیان دلیل بر بالا گرفتن مقام آسمانی او است ، و لذا پدرش یعقوب اضافه کرد: (و اینچنین پروردگارت تو را بر می گزیند) (و كذلك یجتبیک ربك). (و از تعبیر خواب به تو تعلیم می دهد) (و یعلمك من تاویل الاحادیث). (و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تکمیل می کند) (و یتم نعمته علیك و علی آل یعقوب).

(همانگونه که پیش از این بر پدران ابراهیم و اسحاق تمام کرد) (كما اتمها علی ابویك من قبل ابراهیم و اسحاق). آری (پروردگارت عالم است و از روی حکمت کار می کند) (ان ربك علیم حکیم).

نکته ها :

در اینجا به دو نکته باید توجه کرد:

۱ - رؤ یا و خواب دیدن .

مسئله رؤ یا و خواب دیدن ، همیشه از مسائلی بوده است که فکر افراد عادی و دانشمندان را از جهات مختلفی به خود جلب کرده است .

این صحنه های زشت و زیبا، وحشتناك و دلپذیر، سرورآفرین و غم انگیز که انسان در خواب می بیند چیست ؟!

آیا اینها مربوط به گذشته است که در اعماق روح انسان لانه کرده و یا تغییرات



و تبدیلاتی خودنمائی می کنند و یا مربوط به آینده است که بوسیله دستگاه گیرنده حساس روح آدمی از طریق ارتباط مرموزی از حوادث آینده عکسبرداری می نماید، و یا انواع و اقسام مختلفی دارد که بعضی مربوط به گذشته و بعضی مربوط به آینده و قسمتی نتیجه تمایلات و خواسته های ارضا نشده است .

قرآن در آیات متعددی صراحت دارد که حداقل ، پاره ای از خوابها، انعکاسی از آینده دور یا نزدیک می باشد.

در داستان خواب یوسف که در آیات فوق خواندیم ، و همچنین داستان خواب زندانیان که در آیه ۳۶ همین سوره و داستان خواب عزیز مصر که در آیه ۴۳ خواهد آمد به چند نمونه خواب برخورد می کنیم که همه آنها از حوادث آینده پرده برداشته است ، بعضی از این حوادث نسبتاً دور مانند خواب یوسف که می گویند بعد از چهل سال به تحقق پیوست و بعضی در آینده نزدیکتر مانند خواب عزیز مصر و هم بندهای یوسف به وقوع پیوست .

در غیر این سوره اشاره به (خوابهای تعبیردار) دیگری نیز شده ، مانند رؤیای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که در سوره فتح به آن اشاره شده و خواب ابراهیم که در سوره صافات آمده است (این خواب ، هم فرمان الهی بود و هم تعبیر داشت) .

جالب اینکه در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین می خوانیم :
الرؤیا ثلاثة بشری من الله و تحزین من الشیطان و الذی یحدث به الانسان نفسه
فیراه فی منامه : (خواب و رؤیا سه گونه است گاهی بشارتی از ناحیه خداوند است
گاه وسیله غم و اندوه از سوی شیطان ، و گاه مسائلی است که انسان در فکر خود
می پروراند و آن را در خواب می بیند

روشن است که خوابهای شیطانی چیزی نیست که تعبیر داشته باشد، اما خوابهای رحمانی که جنبه بشارت دارد حتماً باید خوابی باشد که از حادثه مسرت بخش در آینده پرده بردارد.



بهر حال لازم است در اینجا به نظرات مختلف که درباره حقیقت رؤ یا ابراز شده به طور فشرده اشاره کنیم :

درباره حقیقت رؤ یا . تفسیرهای زیادی شده است که میتوان آنها را به دو بخش تقسیم کرد:

۱ - تفسیر مادی .

۲ - تفسیر روحی .

مادیها می گویند رؤ یا چند علت میتواند داشته باشد:

الف - ممکن است خواب دیدن و رؤ یا نتیجه مستقیم کارهای روزانه انسان باشد، یعنی آنچه برای انسان در روزهای گذشته روی داده به هنگام خواب در مقابل فکرش مجسم گردد.

ب - ممکن است يك سلسله آرزوهای بر آورده نشده باعث دیدن خوابهایی شود، همانطور که شخصی تشنه ، آب در خواب می بیند و کسی که در انتظار سفر کرده ای است آمدن او را از سفر بخواب می بیند (و از قدیم گفته اند شتر در خواب بیند پنبه دانه ...) .

ج - ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند زیرا مکرر تجربه شده است کسانی که از دزد وحشت دارند شب خواب دزد می بینند (ضرب المثل معروف دور از شتر به خواب و خواب آشفته نبین اشاره به همین حقیقت است) .

(فروید) و پیروان مکتب فروید یکنوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند:

آنها طی مقدمات مشروحی اظهار می دارند که : خواب و رؤ یا عبارت است از ارضای تمایلات واپس زده و سرکوفته ای که همیشه با تغییر و تبدیلهائی برای فریب (من) به عرصه خودآگاهی روی می آورند .

توضیح اینکه : بعد از قبول این مسئله که روان آدمی مشتمل بر دو بخش





است (بخش آگاه) (آنچه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیارات انسان ارتباط دارد) و (بخش ناآگاه) (آنچه در ضمیر باطن به صورت يك ميل ارضا نشده پنهان گردیده است) می گویند:

بسیار می شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانسته ایم آنها را ارضا کنیم و در ضمیر باطن ما جای گرفته اند، به هنگام خواب که سیستم خود آگاه از کار می افتد برای يك نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می آورند، گاهی بدون تغییر منعکس می شوند (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده میکند) و گاهی تغییر شکل داده و به صورتهای مناسبی منعکس می شوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.

بنابراین (رؤ یاها) همیشه مربوط به گذشته است، و از آینده هرگز خبر نمی دهد، تنها میتوانند وسیله خوبی برای خواندن ضمیر (ناآگاه) باشند، و به همین جهت برای درمان بیماریهای روانی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار می شود که از خوابهای بیمار کمک می گیرند.

بعضی از دانشمندان غذا شناس میان (خواب و رؤ یا) و (نیازهای غذائی بدن) رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلاً اگر انسان در خواب ببیند از دنداناش (خون) میچکد لابد ویتامین ث بدن او کم شده است! و اگر در خواب ببیند موی سرش سفید گشته معلوم می شود گرفتار کمبود ویتامین ب شده است!!

و اما فلاسفه روحی تفسیر دیگری برای خوابها دارند، آنها میگویند، خواب و رؤ یا بر چند قسم است: .:

۱ - خوابهای مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها که بخش مهمی از خوابهای انسان را تشکیل می دهد.

۲ - خوابهای پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت توهم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه های روانی داشته باشد).

۳ - خوابهایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می دهد.



شك نیست که خوابهای مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه هائی که انسان در طول زندگی خود دیده است تعبیر خاصی ندارند، همچنین خوابهای پریشان و به اصطلاح (اضغاث احلام) که نتیجه افکار پریشان، و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا می کند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمی تواند داشته باشد، اگر چه روانشناسان و روانکاوان از آنها به عنوان دریچه ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاده کرده و آنها را کلیدی برای درمان بیماریهای روانی می دانند، بنابراین تعبیر خواب آنها برای کشف اسرار روان و سرچشمه بیماریها است نه برای کشف حوادث آینده زندگی.

و اما خوابهای مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است، قسمتی خوابهای صریح و روشن می باشند که به هیچوجه تعبیری نمی خواهند و گاهی بدون کمترین تفاوتی با نهایت تعجب، در آینده دور یا نزدیک تحقق می پذیرد می باشد. دوم خوابهائی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است.

برای هر یک از این خوابها نمونه های زیادی وجود دارد که همه آنها را نمی توان انکار کرد، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه هائی از آن ذکر شده بلکه در زندگی خصوصی خود ما یا کسانی که می شناسیم مکرر رخ داده است به اندازه ای که هرگز نمی توان همه را معلول تصادف دانست.

در اینجا چند نمونه از خوابهائی که بطرز عجیبی پرده از روی حوادث آینده برداشته و از افراد مورد اعتماد شنیده ایم یادآور می شویم.

۱ - یکی از علمای معروف و کاملاً مورد وثوق همدان مرحوم آخوند ملا علی از مرحوم آقا میرزا عبد النبی که از علمای بزرگ تهران بود چنین نقل می کرد: هنگامی که در سامرا بودم هر سال مبلغی در حدود یکصد تومان از مازندران برای من فرستاده می شد، و به اعتبار همین موضوع قبلاً که نیاز پیدا می کردم قرض



هائی می نمودم و بهنگام وصول آن وجه ، تمام بدهی های خود را ادا می کردم . يك سال بمن خبر دادند که امسال وضع محصولات بسیار بد بوده و بنابراین وجهی فرستاده نمی شود! بسیار ناراحت شدم و با همین فکر ناراحت خوابیدم ، ناگهان در خواب پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدم که مرا صدا زد و گفت : فلان کس ! برخیز در آن دولاب را باز کن (اشاره به دولابی کرد) و يك صد تومان در آن هست بردار. از خواب بیدار شدم چیزی نگذشت در خانه را زدند بعد از ظهر بود دیدم فرستاده مرحوم میرزای شیرازی مرجع بزرگ تقلید شیعیان است گفت : میرزا شما را می خواهد. من تعجب کردم که در این موقع برای چه آن مرد بزرگ مرا می خواهد رفتم دیدم در اطاق خود نشسته ، (من خواب خود را بکلی فراموش کرده بودم) ناگاه مرحوم میرزای شیرازی به من گفت : میرزا عبد النبی در آن دولاب را باز کن و یکصد تومان در آنجا هست بردار، بلا فاصله داستان خواب به نظرم آمد و از این حادثه سخت تعجب کردم خواستم چیزی بگویم ، احساس کردم او مایل نیست سخنی در این زمینه گفته شود، وجه را برداشتم و بیرون آمدم .

۲ - دوستی که مورد اعتماد است نقل می کرد نویسنده کتاب (ریحانة الادب) مرحوم تبریزی فرزندی داشت دست راست او ناراحت بود (شاید روماتیسم شدید داشت) به طوری که به زحمت می توانست قلم به دست بگیرد، بنا شد برای معالجه به آلمان برود او می گوید: در کشتی که بودم خواب دیدم مادرم از دنیا رفته است ، تقویم را باز کردم و جریان را با قید روز و ساعت نوشته چیزی نگذشت که به ایران آمدم جمعی از بستگان به استقبال من آمدند دیدم لباس مشکی در تن دارند، تعجب کردم و جریان خواب به کلی از خاطر من رفته بود، بالاخره تدریجا به من حالی کردند که مادرم فوت کرده بلافاصله بیاد جریان خواب افتادم ، تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته بود!.



۳ - نویسنده معروف اسلامی سید قطب در تفسیر خود فی ظلال القرآن ذیل آیات مربوط به سوره یوسف چنین می نویسد: اگر من تمام آنچه درباره رؤیا گفته اید انکار کنم هیچگاه نمی توانم جریانی را که برای خودم هنگامی که در آمریکا بودم واقع شد انکار نمایم ، در آنجا من در خواب دیدم که خواهرزاده ام خون چشمانش را فرا گرفته بود و قادر به دیدن نیست (خواهرزاده ام با سایر اعضای خانواده ام در مصر بودند) من از این جریان متوحش شدم ، فوراً نامه ای برای خانواده ام به مصر نوشتم و مخصوصاً از وضع چشم خواهرزاده ام سؤال کردم ، چیزی نگذشت که جواب نامه بدستم رسید نوشته بودند که چشم او مبتلا به خونریزی داخلی شده و قادر به دیدن نیست و هم اکنون مشغول معالجه است .

قابل توجه اینکه خونریزی داخلی چشم او طوری بود که در مشاهده معمولی قابل رؤیت نبود و تنها با وسایل پزشکی دیدن آن میسر بود ولی به هر حال از بینائی چشم محروم گشته بود، من حتی این خونریزی درونی را در خواب به شکل آشکار دیدم !.

خوابهایی که پرده از روی اسراری برداشته و حقایقی مربوط به آینده و یا حقایق پنهانی مربوط به حال را کشف کرده بیش از آن است که حتی افراد دیرباور بتوانند انگشت انکار روی همه آنها بگذارند، و یا آنها را حمل بر تصادف کنند. با تحقیق از دوستان نزدیک خود غالباً می توانید به نمونه هایی از این خوابها دست یابید، اینگونه خوابها از طریق (تفسیر مادی رؤیا) هرگز قابل تعبیر نیستند و تنها با تفسیر فلاسفه روحی ، و اعتقاد به استقلال روح می توان آنها را تفسیر کرد، بنابراین از مجموع آنها به عنوان شاهی برای استقلال روح می توان استفاده کرد.

۲ - در آیات مورد بحث خواندیم که یعقوب علاوه بر اینکه فرزندش را از بازگو کردن خواب خود به برادران بر حذر داشت ، خواب را بطور اجمال برای او تعبیر



کرد، و به او گفت تو بر گزیده خدا خواهی شد و تعبیر خواب به تو خواهد آموخت و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

دلالت خواب یوسف بر اینکه او در آینده به مقامهای بزرگ معنوی و مادی خواهد رسید کاملاً قابل درک است، ولی این سؤال پیش می آید که مسأله آگاهی یوسف از تعبیر خواب در آینده چگونه از رؤیای یوسف برای یعقوب، کشف شد؟ آیا این يك خبر تصادفی بود که یعقوب به یوسف داد و کار به خواب او نداشت، و یا آن را از همان خواب یوسف کشف کرد؟.

ظاهر این است که یعقوب این مسأله را از خواب یوسف فهمید، و این ممکن است از یکی از دو راه بوده باشد:

نخست اینکه یوسف در آن سن و سال کم این خواب را بطور خصوصی و دور از چشم برادران برای پدر نقل کرد (چرا که پدر به او توصیه کرد در کتمان آن بکوشد) و این نشان می دهد که یوسف نیز از خواب خود احساس خاصی داشت که آنرا در جمع مطرح نکرد، وجود چنین احساسی در کودک کم سن و سالی مانند یوسف دلیل بر این است که او یکنوع آمادگی روحی برای کشف تعبیر خواب، دارد و پدر احساس کرد با پرورش این آمادگی او در آینده آگاهی وسیعی در این زمینه پیدا خواهد کرد.

دیگر اینکه ارتباط پیامبران با عالم غیب از چند طریق بوده است گاهی از طریق الهامات قلبی، و گاه از طریق نزول فرشته وحی، و گاه از طریق خواب، گرچه یوسف در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود اما وقوع چنین خواب معنی داری برای یوسف نشان می داد که او در آینده از این طریق با عالم غیب، ارتباط خواهد گرفت و طبعاً باید تعبیر و مفهوم خواب را بداند تا بتواند چنین رابطه ای داشته باشد.

۳- از درسهایی که این بخش از آیات به ما می دهد درس حفظ اسرار است، که گاهی حتی در مقابل برادران نیز باید عملی شود، همیشه در زندگی انسان اسراری



وجود دارد که اگر فاش شود ممکن است آینده او یا جامعه‌اش را به خطر اندازد، خویشتن داری در حفظ این اسرار یکی از نشانه های وسعت روح و قدرت اراده است، چه بسیارند افرادی که به خاطر ضعف در این قسمت سرنوشت خویش و یا جامعه ای را به خطر افکنده اند و چه بسیار ناراحتیهائی که در زندگی به خاطر ترك حفظ اسرار برای انسان پیش می آید.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیهم السلام) می خوانیم: لا یكون المؤمن من مؤمنا حتى تكون فيه ثلاث خصال سنة من ربه و سنة من نبیه (صلی الله علیه و آله و سلم) و سنة من ولیه (علیهم السلام) فاما السنة من ربه فکتمان السر و اما السنة من نبیه فمداواة الناس و اما السنة من ولیه فالصبر فی البأساء و الضراء.

(مؤمن، مؤمن نخواهد بود مگر اینکه سه خصلت داشته باشد: سنتی از پروردگار و سنتی از پیامبر و سنتی از امام و پیشوا، اما سنت پروردگار کتمان اسرار است، اما سنت پیامبر مدارا با مردم است و اما سنت امام شکیبائی در برابر ناراحتیها و مشکلات می باشد) (البته کتمان سر در اینجا بیشتر ناظر به کتمان اسرار دیگران است).

و در حدیثی از امام صادق (علیهم السلام) می خوانیم: سرک من دمک فلا یجری من غیر او داجک: (اسرار تو همچون خون تو است که باید تنها در عروق خودت جریان یابد).

آیه و ترجمه :

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ ءَايَاتٌ لِّلسَّالِقِينَ ﴿٧﴾ إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ
 أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٨﴾ اقْتُلُوا يُوسُفَ
 أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَيْكُمُ وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ﴿٩﴾
 قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَبَتِ الْجُبِّ يَلْقَاهُ بَعْضُ
 السَّيَّارَةِ إِن كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿١٠﴾

ترجمه :

۷ - در (داستان) یوسف و برادرانش نشانه های (هدایت) برای سؤال کنندگان بود.

۸ - هنگامی که (برادران) گفتند یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوبترند در حالی که ما نیرومندترین، مسلماً پدر ما، در گمراهی آشکار است!

۹ - یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بی فکند تا توجه پدر فقط با شما باشد و بعد از آن (از گناه خود توبه می کنید و) افراد صالحی خواهید بود!

۱۰ - یکی از آنها گفت یوسف را نکشید و اگر کاری می خواهید انجام دهید او را در نهانگاه چاه بی فکند تا بعضی از قافله ها او را بگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند).



تفسیر:

نقشه نهائی که کشیده شد.

از اینجا جریان درگیری برادران یوسف با یوسف شروع می شود :

در آیه نخست اشاره به درسهای آموزنده فراوانی که در این داستان است کرده ؛ می گوید به یقین در سرگذشت یوسف و برادرانش ، نشانه هائی برای سؤال کنندگان بود (لقد كان في يوسف و اخوته آيات للسائلين).

در اینکه منظور از این سؤال کنندگان چه اشخاصی هستند بعضی از مفسران (مانند قرطبی در تفسیر الجامع و غیر او) گفته اند که این سؤال کنندگان جمعی از یهود مدینه بودند که در این زمینه پرسشهایی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می کردند ولی ظاهر آیه مطلق است و می گوید: (برای همه افراد جستجوگر آیات و نشانه ها و درسهایی در این داستان نهفته است).

چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند با نقشه های حساب شده ای که از حسادت سرچشمه گرفته برای نابودی يك فرد ظاهرا ضعیف و تنها، تمام کوشش خود را به کار گیرند، اما با همین کار بدون توجه او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروای کشور پهناوری کنند، و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند، این نشان می دهد وقتی خدا کاری را اراده کند می تواند آن را، حتی بدست مخالفین آن کار، پیاده کند، تا روشن شود که يك انسان پاك و باایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او كمر بندند اما خدا نخواهد تار موئی از سر او كم خواهند کرد!.

يعقوب دوازده پسر داشت ، که دو نفر از آنها (يوسف) و (بنیامین) از يك مادر بودند، که (راحیل) نام داشت ، يعقوب نسبت به این دو پسر مخصوصا يوسف محبت بیشتری نشان می داد، زیرا او لا کوچکترین فرزندان او محسوب می شدند و طبعاً نیاز به حمایت و محبت بیشتری داشتند، ثانیاً طبق بعضی از روایات





مادر آنها (راحیل) از دنیا رفته بود، و به این جهت نیز به محبت بیشتری محتاج بودند، از آن گذشته مخصوصاً در یوسف، آثار نبوغ و فوق العادگی نمایان بود، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب آشکارا نسبت به آنها ابراز علاقه بیشتری کند.

برادران حسود بدون توجه به این جهات از این موضوع سخت ناراحت شدند، به خصوص که شاید بر اثر جدائی مادرها، رقابتی نیز در میانشان طبعاً وجود داشت، لذا دور هم نشستند (و گفتند یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوبترند، با اینکه ما جمعیتی نیرومند و کارساز هستیم) و زندگی پدر را به خوبی اداره می کنیم، و به همین دلیل باید علاقه او به ما بیش از این فرزندان خردسال باشد که کاری از آنها ساخته نیست. (اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه).

و به این ترتیب با قضاوت يك جانبه خود پدر را محکوم ساختند و گفتند: (به طور قطع پدر ما در گمراهی آشکاری است) ! (ان ابانا لفی ضلال مبین). آتش حقد و حسد به آنها اجازه نمی داد که در تمام جوانب کار بیندیشند دلائل اظهار علاقه پدر را نسبت به این دو کودک بدانند، چرا که همیشه منافع خاص هر کس حجابی بر روی افکار او می افکند، و به قضاوتهائی يك جانبه که نتیجه آن گمراهی از جاده حق و عدالت است و می دارد.

البته منظور آنها گمراهی دینی و مذهبی نبود چرا که آیات آینده نشان می دهد آنها به بزرگی و نبوت پدر اعتقاد داشتند و تنها در زمینه طرز معاشرت به او ایراد می گرفتند.

حس حسادت، سرانجام برادران را به طرح نقشه ای وادار ساخت: گرد هم جمع شدند و دو پیشنهاد را مطرح کردند و گفتند: (یا یوسف را بکشید و یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا محبت پدر یکپارچه متوجه شما بشود) ! (اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم). درست است که با این کار



احساس گناه و شرمندگی وجدان خواهید کرد، چرا که با برادر كوچك خود این جنایت را روا داشته اید ولی جبران این گناه ممکن است، توبه خواهید کرد و پس از آن جمعیت صالحی خواهید شد! (و تکنونوا من بعده قوما صالحین). این احتمال نیز در تفسیر جمله اخیر داده شده که منظور آنها این بوده است که بعد از دور ساختن یوسف از چشم پدر، مناسبات شما با پدر به صلاح می گراید، و ناراحتیهائی که از این نظر داشتید از میان می رود، ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

بهر حال این جمله دلیل بر آن است که آنها احساس گناه با این عمل می کردند و در اعماق دل خود کمی از خدا ترس داشتند، و به همین دلیل پیشنهاد توبه بعد از انجام این گناه می کردند.

ولی مسأله مهم اینجاست که سخن از توبه قبل از انجام جرم در واقع برای فریب وجدان و گشودن راه به سوی گناه است، و به هیچوجه دلیل بر پشیمانی و ندامت نمی باشد.

و به تعبیر دیگر توبه واقعی آن است که بعد از گناه، حالت ندامت و شرمساری برای انسان پیدا شود، اما گفتگو از توبه قبل از گناه، توبه نیست.

توضیح اینکه بسیار می شود که انسان به هنگام تصمیم بر گناه یا مخالفت وجدان روبرو می گردد و یا اعتقادات مذهبی در برابر او سدی ایجاد می کند و از پیشرویش به سوی گناه ممانعت به عمل می آورد، او برای اینکه از این سد به آسانی بگذرد و راه خود را به سوی گناه باز کند وجدان و عقیده خود را با این سخن می فریبد، که من پس از انجام گناه بلا فاصله در مقام جبران بر می آیم، چنان نیست که دست روی دست بگذارم و بنشینم، توبه می کنم، بدر خانه خدا می روم، اعمال صالح انجام می دهم، و سرانجام آثار گناه را می شویم!.

یعنی همانگونه که نقشه شیطانی برای انجام گناه می کشد، يك نقشه شیطانی هم برای فریب وجدان و تسلط بر عقائد مذهبی خود طرح می کند، و چه بسا





این نقشه شیطانی نیز مؤثر واقع می شود و آن سد محکم را با این وسیله از سر راه خود بر می دارد، برادران یوسف نیز از همین راه وارد شدند.

نکته دیگر اینکه آنها گفتند پس از دور ساختن یوسف، توجه پدر و نگاه او به سوی شما خواهد شد (یخل لکم وجه) ابیکم) و نگفتند قلب پدر در اختیار شما خواهد شد (یخل لکم قلب ابیکم) چرا که اطمینان نداشتند پدر به زودی فرزندش یوسف را فراموش کند، همین اندازه که توجه ظاهری پدر به آنها باشد کافی است.

این احتمال نیز وجود دارد که صورت و چشم دریچه قلب است، هنگامی که نگاه پدر متوجه آنها شد تدریجا قلب او هم متوجه خواهد شد.

ولی در میان برادران يك نفر بود که از همه باهوشتر، و یا با وجدان تر بود، به همین دلیل با طرح قتل یوسف مخالفت کرد و هم با طرح تبعید او در يك سرزمین دور دست که بیم هلاکت در آن بود، و طرح سومی را ارائه نمود و گفت: اگر اصرار دارید کاری بکنید یوسف را نکشید، بلکه او را در قعر چاهی بی فکنید (بگونه‌ای که سالم بماند) تا بعضی از راه‌گذران و قافله‌ها او را بیابند و با خود ببرند و از چشم ما و پدر دور شود (قال قائل منهم لا تقتلوا يوسف و القوه فی غیابت الجب يلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین).

نکته ها:

۱- (جب) به معنی چاهی است که آنرا سنگ چین نکرده اند، و شاید غالب چاههای بیابانی همینطور است، و (غیابت) به معنی نهانگاه داخل چاه است که از نظرها غیب و پنهان است، و این تعبیر گویا اشاره به چیزی است که در چاههای بیابانی معمول است و آن اینکه در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه محل كوچك طاقچه مانندی درست می کنند که اگر کسی به قعر چاه برود بتواند روی آن بنشیند و ظرفی را که با خود برده پراز آب کند، بی



آنکه خود وارد آب شود و طبعاً از بالای چاه که نگاه کنند درست این محل پیدا نیست و به همین جهت از آن تعبیر به (غیابت) شده است .
و در محیط ما نیز چنین چاه هائی وجود دارد.

۲ - بدون شك قصد این پیشنهاد کننده آن نبوده که یوسف را آنچنان در چاه سرنگون سازند که نابود شود بلکه هدف این بود که در نهانگاه چاه قرار گیرد تا سالم بدست قافله ها برسد.

۳ - از جمله آن کنتم فاعلین چنین استفاده می شود که این گوینده حتی این پیشنهاد را بصورت يك پیشنهاد قطعی مطرح نکرد، شاید ترجیح می داد که اصلاً نقشه ای بر ضد یوسف طرح نشود.

۴ - در اینکه نام این فرد چه بوده در میان مفسران گفتگو است ، بعضی گفته اند نام او (روبین) بود، که از همه باهوشتر محسوب می شد، و بعضی (یهودا) و بعضی (لاوی) را نام برده اند.

۵ - نقش ویرانگر حسد در زندگی انسانها.

درس مهم دیگری که از این داستان می آموزیم این است که چگونه حسد می تواند آدمی را تا سرحد کشتن برادر و یا تولید درد سرهای خیلی شدید برای او پیش ببرد و چگونه اگر این آتش درونی مهار نشود، هم دیگران را به آتش می کشد و هم خود انسان را.

اصولاً هنگامی که نعمتی به دیگری می رسد و خود شخص از او محروم می ماند، چهار حالت مختلف در او پیدا می شود.

نخست اینکه آرزو می کند همانگونه که دیگران دارند، او هم داشته باشد، این حالت را (غبطه) می خوانند و حالتی است قابل ستایش چرا که انسان را به تلاش و کوشش سازنده ای و می دارد، و هیچ اثر مخربی در اجتماع ندارد.

دیگر اینکه آرزو می کند آن نعمت از دیگران سلب شود و برای این کار به تلاش و کوشش بر می خیزد این همان حالت بسیار مذموم حسد است ، که انسان را





به تلاش و کوشش مخرب درباره دیگران وا می دارد، بی آنکه تلاش سازنده‌ای درباره خود کند.

سوم اینکه آرزو می کند خودش دارای آن نعمت شود و دیگران از آن محروم بمانند، و این همان حالت (بخل) و انحصار طلبی است که انسان همه چیز را برای خود بخواهد و از محرومیت دیگران لذت ببرد.

چهارم اینکه دوست دارد دیگران در نعمت باشند، هر چند خودش در محرومیت بسر ببرد و حتی حاضر است آنچه را دارد در اختیار دیگران بگذارد و از منافع خود چشم بپوشد و این حالت والا را (ایثار) می گویند که یکی از مهمترین صفات برجسته انسانی است.

بهر حال حسد تنها برادران یوسف را تا سر حد کشتن برادرشان پیش نبرد بلکه گاه می شود که حسد انسان را به نابودی خویش نیز وا می دارد.

به همین دلیل در احادیث اسلامی برای مبارزه با این صفت رذیله تعبیرات تکان دهنده ای دیده می شود.

به عنوان نمونه: از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده که فرمود: خداوند موسی بن عمران را از حسد نهی کرد و به او فرمود: ان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلسن منه ولیس منی: (شخص حسود نسبت به نعمتهای من بر بندگانم خشمناک است، و از قسمتهائی که میان بندگانم قائل شده ام ممانعت می کند، هر کس چنین باشد نه او از من است و نه من از اویم).

از امام صادق می خوانیم: آفة الدین الحسد و العجب و الفخر: (آفت دین و ایمان سه چیز است: حسد و خود پسندی و فخر فروشی).

و در حدیث دیگری از همان امام می خوانیم: ان المؤمن یغبط و لا یحسد، و المنافق یحسد و لا یغبط: (افراد با ایمان غبطه می خورند ولی حسد نمی ورزند، ولی منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد).



۶ - این درس را نیز می توان از این بخش از داستان فراگرفت که پدر و مادر در ابراز محبت نسبت به فرزندان باید فوق العاده دقت به خرج دهد. گرچه یعقوب بدون شك در این باره مرتكب خطائی نشد و ابراز علاقه ای که نسبت به یوسف و برادرش بنیامین می کرد روی حسابی بود که قبلا به آن اشاره کردیم ، ولی به هر حال این ماجرا نشان می دهد که حتی باید بیش از مقدار لازم در این مساله حساس و سختگیر بود، زیرا گاه می شود يك ابراز علاقه نسبت به يك فرزند، آنچنان عقده ای در دل فرزند دیگر ایجاد می کند که او را به همه کار و می دارد، آنچنان شخصیت خود را در هم شکسته می بیند که برای نابود کردن شخصیت برادرش ، حد و مرزی نمی شناسد.

حتی اگر نتواند عكس العملی از خود نشان بدهد از درون خود را می خورد و گاه گرفتار بیماری روانی می شود، فراموش نمی كنم فرزند كوچك یکی از دوستان بیمار بود و طبعاً نیاز به محبت بیشتر داشت ، پدر برادر بزرگتر را به صورت خدمتکاری برای او در آورده بود چیزی نگذشت که پسر بزرگ گرفتار بیماری روانی ناشناخته ای شد، به آن دوست عزیز گفتم فكر نمی کنی سرچشمه اش این عدم عدالت در اظهار محبت بوده باشد، او که این سخن را باور نمی کرد، به يك طیب روانی ماهر مراجعه کرد، طیب به او گفت فرزند شما بیماری خاصی ندارد سرچشمه بیماریش همین است که گرفتار كمبود محبت شده و شخصیتش ضربه دیده در حالی که برادر كوچك اینهمه محبت دیده است ، و لذا در احادیث اسلامی میخوانیم :

روزی امام باقر (علیه السلام) فرمود: من گاهی نسبت به بعضی از فرزندانم اظهار محبت می كنم و او را بر زانوی خود می نشانم و قلم گوسفند را به او می دهم و شكر در دهانش می گذارم ، در حالی که می دانم حق با دیگری است ، ولی این کار را به خاطر این می كنم تا بر ضد سایر فرزندانم تحريك نشود و آنچنان که برادران یوسف به یوسف کردند، نکند.





آیه و ترجمه

قَالُوا يَتَّابَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَصْحُونَ ﴿١١﴾ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَفِظُونَ ﴿١٢﴾ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ﴿١٣﴾ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذَا لَخَاسِرُونَ ﴿١٤﴾

ترجمه:

- ۱۱ - (برادران نزد پدر آمدند و) گفتند پدر جان ! چرا تو درباره (برادرمان) یوسف به ما اطمینان نمی کنی در حالی که ما خیر خواه او هستیم ؟.
- ۱۲ - او را فردا با ما (بخارج شهر) بفرست تا غذای کافی بخورد و بازی و تفریح کند و ما حافظ او هستیم .
- ۱۳ - (پدر) گفت من از دوری او غمگین می شوم و از این می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید!.
- ۱۴ - گفتند اگر او را گرگ بخورد با اینکه ما گروه نیرومندی هستیم ما از زیانکاران خواهیم بود (و هرگز چنین چیزی ممکن نیست).



تفسیر:

صحنه سازی شوم .

برادران یوسف پس از آنکه طرح نهائی را برای انداختن یوسف به چاه تصویب کردند به این فکر فرو رفتند که چگونه یوسف را از پدر جدا سازند؟ لذا طرح دیگری برای این کار ریخته و با قیافه های حق بجانب و زبانی نرم و لین آمیخته با یکنوع انتقاد ترحم انگیز نزد پدر آمدند (و گفتند: پدر چرا تو هرگز یوسف را از خود دور نمی کنی و به ما نمی سپاری ؟ چرا ما را نسبت به برادرمان امین نمی دانی در حالی که ما مسلماً خیر خواه او هستیم) (قالوا یا ابانا ما لك لا تامنا علی یوسف وانا له لناصحون) .

بیا دست از این کار که ما را متهم می سازد بردار، به علاوه برادر ما، نوجوان است، او هم دل دارد، او هم نیاز به استفاده از هوای آزاد خارج شهر و سرگرمی مناسب دارد، زندانی کردن او در خانه صحیح نیست ، (فردا او را با ما بفرست تا به خارج شهر آید، گردش کند از میوه های درختان بخورد و بازی و سرگرمی داشته باشد) (ارسله معنا غذا یرتع و یلعب) .

و اگر نگران سلامت او هستی (ما همه حافظ و نگاهبان برادرمان خواهیم بود) چرا که برادر است و با جان برابر! (وانا له لحافظون) .

و به این ترتیب نقشه جدا ساختن برادر را ماهرانه تنظیم کردند، و چه بسا سخن را در برابر خود یوسف گفتند، تا او هم سر به جان پدر کند و از وی اجازه رفتن به صحرا بخواهد .

این نقشه از يك طرف پدر را در بنبست قرار می داد که اگر یوسف را به ما نسپاری دلیل بر این است که ما را متهم می کنی ، و از سوی دیگر یوسف را برای استفاده از تفریح و سرگرمی و گردش در خارج شهر تحریک می کرد .

آری چنین است نقشه های آنهائی که می خواهند ضربه غافلگیرانه بزنند،





از تمام مسائل روانی و عاطفی برای اینکه خود را حق به جانب نشان دهند استفاده می کنند، ولی افراد با ایمان به حکم المؤمن کیس (مؤمن هوشیار است) هرگز نباید فریب این ظواهر زیبا را بخورند هر چند از طرف برادر مطرح شده باشد!

یعقوب در مقابل اظهارات برادران بدون آنکه آنها را متهم به قصد سوء کند گفت اینکه من مایل نیستم یوسف با شما بیاید، از دو جهت است، اول اینکه (دوری یوسف برای من غم انگیز است) (قال انی لیحزننی ان تذهبوا به)، و دیگر اینکه در بیابانهای اطراف ممکن است گرگان خونخواری باشند و (من) می ترسم گرگ فرزند دلبندم را بخورد و شما سرگرم بازی و تفریح و کارهای خود باشید) (و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون).

و این کاملاً طبیعی بود که برادران در چنین سفری به خود مشغول گردند و از برادر غافل بمانند و در آن (بیابان گرگ) خیز گرگ قصد جان یوسف کند. البته برادران پاسخی برای دلیل اول پدر نداشتند، زیرا غم و اندوه جدائی یوسف چیزی نبود که بتوانند آن را جبران کنند، و حتی شاید این تعبیر آتش حسد برادران را افروخته تر می ساخت.

از سوی دیگر این دلیل پدر از يك نظر پاسخی داشت که چندان نیاز به ذکر نداشت و آن اینکه بالاخره فرزند برای نمو و پرورش، خواه ناخواه از پدر جدا خواهد شد و اگر بخواهد همچون گیاه نورسته ای دائماً در سایه درخت وجود پدر باشد، نمو نخواهد کرد، و پدر برای تکامل فرزندش ناچار باید تن به این جدائی بدهد، امروز گردش و تفریح است، فردا تحصیل علم و دانش و پس فردا کسب و کار و تلاش و کوشش برای زندگی، بالاخره جدائی لازم است.

لذا اصلاً به پاسخ این استدلال نپرداختند، بلکه به سراغ دلیل دوم رفتند که از نظر آنها مهم و اساسی بود و گفتند چگونه ممکن است برادرمان را گرگ بخورد در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم، اگر چنین شود ما زیانکار و بدبخت خواهیم



بود (قالوا لئن أكله الذئب و نحن عصابة انا اذا لخاسرون).

یعنی مگر ما مرده ایم که بنشینیم و تماشا کنیم گرگ برادرمان را بخورد، گذشته از علائق برادری که ما را بر حفظ برادر و ا می دارد، ما در میان مردم آبرو داریم، مردم درباره ما چه خواهند گفت، جز اینکه می گویند يك عده زورمند گردن كلفت نشستند، و بر حمله گرگ به برادرشان نظاره کردند، ما دیگر می توانیم در میان مردم زندگی کنیم؟!.

آنها در ضمن به این گفتار پدر که شما ممکن است سرگرم بازی شوید و از یوسف غفلت کنید، نیز پاسخ دادند و آن اینکه مساءله مساءله خسران و زیان و از دست دادن تمام سرمایه و آبرو است، مساءله این نیست که تفریح و بازی بتواند انسانرا از یوسف غافل کند، زیرا در این صورت ما افراد بی عرضه ای خواهیم شد که به درد هیچ کار نمی خوریم.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا یعقوب از میان تمام خطرهای تنها انگشت روی خطر حمله گرگ گذاشت؟.

بعضی می گویند: بیابان کنعان بیابانی گرگ خیز بود، و به همین جهت خطر بیشتر از این ناحیه احساس می شد.

بعضی دیگر گفته اند که این به خاطر خوابی بود که یعقوب قبلا دیده بود که گرگانی به فرزندش یوسف حمله می کنند، این احتمال نیز داده شده است که یعقوب با زبان کنایه سخن گفت، و نظرش به انسانهای گرگ صفت همچون بعضی از برادران یوسف بود.

ولی به هر حال با هر حيله و نیرنگی بود، مخصوصا با تحريك احساسات پاك یوسف و تشويق او برای تفریح در خارج شهر که شاید اولین بار بود که فرصت برای آن به دست یوسف می افتاد، توانستند پدر را وادار به تسلیم کنند، و موافقت او را به هر صورت نسبت به این کار جلب نمایند.





در اینجا به چند درس زنده که از این بخش از داستان گرفته می شود باید توجه کرد:

نکته ها :

۱ - توطئه های دشمن در لباس دوستی .

معمولا هرگز دشمنان با صراحت و بدون استتار برای ضربه زدن وارد میدان نمی شوند، بلکه برای اینکه بتوانند طرف را غافلگیر سازند، و مجال هرگونه دفاع را از او بگیرند، کارهای خود را در لباسهای فریبنده پنهان می سازند، برادران یوسف نقشه مرگ یا تبعید او را تحت پوشش عالیتیرین احساسات و عواطف برادرانه پنهان ساختند، احساساتی که هم برای یوسف تحریک آمیز بود و هم برای پدر ظاهرا قابل قبول .

این همان روشی است که ما در زندگی روز مره خود در سطح وسیع با آن روبرو هستیم ، ضربه های سخت و سنگینی که از دشمنان قسم خورده ، از این رهگذر خوردهایم کم نیست ، گاهی بنام کمکهای اقتصادی ، و زمانی تحت عنوان روابط فرهنگی ، گاه در لباس حمایت از حقوق بشر، و زمانی تحت عنوان پیمانهای دفاعی ، بدترین قراردادهای استعماری ننگین را بر ملت‌های مستضعف و از جمله ما تحمیل کردند، ولی با اینهمه تجربیات تاریخی باید اینقدر هوش و درایت داشته باشیم که دیگر نسبت به اظهار محبتها و ابراز احساسات و عواطف این گرگان خونخوار که در لباس انسانهای دلسوز خود را نشان می دهند خوشبین نباشیم ، ما فراموش نکرده ایم که قدرتهای مسلط جهان بنام فرستادن پزشک و دارو به بعضی از کشورهای جنگ زده آفریقا اسلحه و مهمات برای مزدوران خود ارسال می داشتند، و زیر پوشش دیپلمات و سفیر و کاردار، خطرناکترین جاسوسهای خود را به مناطق مختلف جهان اعزام می نمودند.



بنام مستشاران نظامی و آموزش دهنده های سلاحهای مدرن و پیچیده تمام اسرار نظامی را با خود می بردند، و بنام تکنیسین و کارشناس فنی ، اوضاع اقتصادی را در مسیر الگوهای وابسته ، که خود می خواستند هدایت می کردند. آیا این همه تجربه تاریخی برای ما کافی نیست که هیچگاه فریب این لفافهای دروغین زیبا را نخوریم ، و چهره واقعی این گرگان را از پشت این ماسکهای ظاهرا انسانی ببینیم ؟.

۲ - نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم .

جالب اینکه یعقوب پیامبر در برابر استدلال فرزندان نسبت به نیاز یوسف به گردش و تفریح هیچ پاسخی نداد، و عملاً آن را پذیرفت ، این خود دلیل بر این است که هیچ عقل سالم نمی تواند این نیاز فطری و طبیعی را انکار کند. انسان مانند يك ماشين آهنی نیست که هر چه بخواهند از آن کار بکشند، بلکه روح و روانی دارد که همچون جسمش خسته می شود، همانگونه که جسم نیاز به استراحت و خواب دارد روح و روانش نیاز به سرگرمی و تفریح سالم دارد. تجربه نیز نشان داده که اگر انسان به کار يك نواخت ادامه دهد، بازده و راندمان کار او بر اثر کمبود نشاط تدریجا پائین می آید، و اما به عکس ، پس از چند ساعت تفریح و سرگرمی سالم ، آنچنان نشاط کار در او ایجاد می شود که کمیت و کیفیت کار هر دو فزونی پیدا می کند، و به همین دلیل ساعاتی که صرف تفریح و سرگرمی می شود کمک به ساعت کار است .

در روایات اسلامی این واقعیت به طرز جالبی به عنوان دستور بیان شده است ، آنجا که علی (علیه السلام) می فرماید: للمؤمن ثلاث ساعات فساعة یناجی فیها ربه و ساعة یرم معاشه ، و ساعة یخلی بین نفسه و بین لذتها فیما یحل و یجمل : زندگی فرد باایمان در سه قسمت خلاصه می شود، قسمتی به معنویات می پردازد و با پروردگارش مناجات میکند، و قسمتی به فکر تأمین و ترمیم معاش





است ، و قسمتی را به این تخصیص می دهد که در برابر لذاتی که حلال و مشروع است آزاد باشد .

جالب اینکه در حدیث دیگری این جمله اضافه شده است و ذلك عون علی سائر الساعات : (و این سرگرمی و تفریح سالم کمکی است برای سایر برنامه ها) .

به گفته بعضی تفریح و سرگرمی همچون سرویس کردن و روغن کاری نمودن چرخهای يك ماشین است گرچه این ماشین یکساعت متوقف برای این کار می شود، ولی بعدا قدرت و توان و نیروی جدیدی پیدا می کند که چند برابر آن را جبران خواهد کرد، به علاوه بر عمر ماشین خواهد افزود .

اما مهم این است که سرگرمی و تفریح ، (سالم) باشد و گرنه مشکلی را که حل نمی کند بلکه بر مشکلها می افزاید، چه بسیار تفریحات ناسالمی که روح و اعصاب انسان را چنان می کوبد که قدرت کار و فعالیت را تا مدتی از او می گیرد و یا لاقبل بازده کار او را به حداقل می رساند .

این نکته نیز قابل توجه است که در اسلام تا آنجا به مساله تفریح سالم اهمیت داده شده است که يك سلسله مسابقات حتی با شرط بندی را اسلام اجازه داده و تاریخ میگوید که قسمتی از این مسابقات در حضور شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و با داوری و نظارت او انجام می گرفت .

حتی گاه شتر مخصوص خود را برای مسابقه سواری در اختیار یاران می گذاشت . در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: ان النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) اجرى الابل مقبلة من تبوك فسبقت الغضباء و علیها اسامة ، فجعل الناس یقولون سبق رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و رسول الله یقول سبق اسامة : (هنگامی که پیامبر از تبوک بر می گشت ، میان یاران خود مسابقه سواری برقرار ساخت ، اسامه که بر شتر معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنام غضباء سوار بود از همه پیشی گرفت ، مردم به خاطر اینکه شتر از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود صدا زدند رسول الله پیشی گرفت ،



اما پیامبر صدا زد اسامه پیشی گرفت و برنده شد (اشاره به اینکه سوار کار مهم است نه مرکب ، و چه بسا مرکب راهواری که بدست افراد ناشی بی فتنه و کاری از آن ساخته نیست) .

نکته دیگر اینکه همانگونه که برادران یوسف از علاقه انسان مخصوصا نوجوان به گردش و تفریح برای رسیدن به هدفشان سوء استفاده کردند در دنیای امروز نیز دستهای مرموز دشمنان حق و عدالت از مسأله ورزش و تفریح برای مسموم ساختن افکار نسل جوان سوء استفاده فراوان می کند ، باید به هوش بود که ابر قدرتهای گرگ صفت در لباس ورزش و تفریح ، نقشه های شوم خود را میان جوانان بنام ورزش و مسابقات منطقه ای یا جهانی پیاده نکنند .

فراموش نمی کنیم در عصر (طاغوت) هنگامی که می خواستند نقشه های خاصی را پیاده کنند و سرمایه ها و منابع مهم کشور را به بهای ناچیز به بیگانگان بفروشند ، يك سلسله مسابقات ورزشی طویل و عریض ترتیب می دادند و مردم را آنچنان به این بازیها سرگرم می ساختند که نتوانند به مسائل اساسی که در جامعه آنها جریان دارد بپردازند .

۳ - فرزند در سایه پدر .

گرچه محبت شدید پدر و مادر به فرزند ایجاب می کند که او را همواره در کنار خود نگه دارند ولی پیدا است که فلسفه این محبت از نظر قانون آفرینش همان حمایت بیدریغ از فرزند به هنگام نیاز به آن است ، روی همین جهت در سنین بالاتر باید این حمایت را کم کرد ، و به فرزند اجازه داد که به سوی استقلال در زندگی گام بردارد ، زیرا اگر همچون يك نهال نورس برای همیشه در سایه يك درخت تنومند قرار گیرد ، رشد و نمو لازم را نخواهد یافت .

شاید به همین دلیل بود که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان با تمام علاقه ای که به یوسف داشت حاضر شد او را از خود جدا کند ، و به خارج شهر بفرستد ، گرچه



این امر بر یعقوب بسیار سنگین بود، اما مصلحت یوسف و رشد و نمو مستقل او ایجاب می کرد که تدریجا اجازه دهد، او دور از پدر ساعتها و روزهایی را بسربرد. این يك مسأله مهم تربیتی است، که بسیاری از پدران و مادران از آن غفلت دارند و به اصطلاح فرزندان خود را عزیز در دانه پرورش می دهند آنچنان که هرگز قادر نیستند، بیرون از چتر حمایت پدر و مادر زندگی داشته باشند، در برابر يك طوفان زندگی به زانو در می آیند، و فشار حوادث آنها را بر زمین می زند، و باز به همین دلیل است که بسیاری از شخصیتهای بزرگ کسانی بودند که در کودکی، پدر و مادر را از دست دادند، و به صورت خود ساخته و در میان انبوه مشکلات پرورش یافتند.

مهم این است که پدر و مادر به این مسأله مهم تربیتی توجه داشته باشند، و محبتهای کاذب مانع از آن نشود که آنها استقلال خود را باز یابند.

جالب این است که این مسأله بطور غریزی درباره بعضی از حیوانات دیده شده است که مثلا جوجه ها در آغاز در زیر بال و پر مادر قرار می گیرند و مادر چون جان شیرین در برابر هر حادثه ای از آنها دفاع می کند.

اما کمی که بزرگتر شدند، مادر نه تنها حمایت خود را از آنها بر می دارد بلکه اگر به سراغ او بیایند با نوك خود آنها را بشدت می راند، یعنی پروید و راه و رسم زندگی مستقل را بیاموزید تا کی می خواهید وابسته و غیر مستقل زندگی کنید؟ شما هم برای خود (آدمی)؟ هستید؟!.

ولی به هر حال این موضوع هرگز با مسأله پیوند خویشاوندی و حفظ مودت و محبت منافات ندارد بلکه محبتی است عمیق و پیوندی است حساب شده بر اساس مصالح هر دو طرف .

۴ - نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت .

در این فراز از داستان به خوبی مشاهده می کنیم که یعقوب با اینکه از حسادت



برادران نسبت به یوسف آگاهی داشت و به همین دلیل دستور داد خواب عجیبش را از برادران مکتوم دارد هرگز حاضر نشد آنها را متهم کند که نکند شما قصد سوئی درباره فرزندم یوسف داشته باشید، بلکه عذرش تنها عدم تحمل دوری یوسف، و ترس از گرگان بیابان بود.

اخلاق و معیارهای انسانی و اصول دآوری عادلانه نیز همین را ایجاب می کند که تا نشانه های کار خلاف از کسی ظاهر نشده باشد او را متهم ن سازند، اصل، برائت و پاکی و درستی است، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود.

۵- تلقین دشمن .

نکته دیگر اینکه در روایتی در ذیل آیات فوق از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم می خوانیم که لا تلقنوا الکذاب فتکذب فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان حتی لقنهم ابوهم : (به دروغگو تلقین نکنید تا به شما دروغ گوید، چرا که پسران یعقوب تا آن موقع نمی دانستند که ممکن است گرگ به انسان حمله کند و او را بخورد و هنگامی که پدر این سخن را گفت از او آموختند!) اشاره به اینکه گاه می شود طرف مقابل توجه به عذر و بهانه و انتخاب راه انحرافی ندارد، شما باید مراقب باشید که خودتان با احتمالات مختلفی که ذکر می کنید، راههای انحرافی را به او نشان ندهید.

این درست به این می ماند که گاه انسان به کودک خردسالش می گوید توپ خود را به لامپ چراغ نزن کودک که تا آنوقت نمی دانست می شود توپ را به لامپ بزند، متوجه این مساله می شود که چنین کاری امکان پذیر است و به دنبال آن حس کنجکاوی او تحریک می شود که باید ببینم اگر توپ را به لامپ بزنم چه می شود؟ و به دنبال آن شروع به آزمایش این مسأله می کند، آزمایشی که به شکستن لامپ منتهی خواهد شد.

این تنها یک موضوع ساده درباره کودکان نیست، در سطح یک جامعه بزرگ نیز





گاهی امر و نهی های انحرافی سبب می شود مردم بسیاری از چیزهائی را که نمی دانستند یاد بگیرند، و سپس وسوسه آزمودن آنها شروع می شود، در اینگونه موارد حتی الامکان باید مسائل را بطور کلی مطرح کرد تا بد آموزی در آن نشود. البته یعقوب پیامبر روی پاکی و صفای دل این سخن را با فرزندان بیان کرد، اما فرزندان گمراه از بیان پدر سوء استفاده کردند.

نظیر این موضوع روشی است که در بسیاری از نوشته ها با آن برخورد می کنیم که مثلاً کسی می خواهد درباره ضررهای مواد مخدر یا استمناء سخن بگوید، چنان این مسائل را تشریح می کند و یا صحنه های آنرا بوسیله فیلم نشان می دهد که ناآگاهان به اسرار و رموز این کارها آشنا می گردند، سپس مطالبی را که در نكوهش این کارها و راه نجات از آن بیان می کند بدست فراموشی می سپارند، به همین دلیل غالباً زیان و بدآموزی این نوشته ها و فیلم ها به مراتب بیش از فایده آنها است .

نکته ها :

۶ - آخرین نکته اینکه : برادران یوسف گفتند. اگر با وجود ما گرگ برادرمان را بخورد ما زیانکاریم ، اشاره به اینکه انسان هنگامی که مسئولیتی را پذیرفت باید تا آخرین نفس پای آن بایستد و گرنه سرمایه های خود را از دست خواهد داد، سرمایه شخصیت ، سرمایه آبرو و موقعیت اجتماعی و سرمایه وجدان . چگونه ممکن است انسان وجدان بیدار و شخصیتی والا داشته باشد، و به آبرو و حیثیت اجتماعی خود پایبند باشد و با این حال از مسئولیتهائی که پذیرفته است سرباز زند، و در برابر آن بی تفاوت بماند.



آیه و ترجمه

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِءِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيْبَتِ الْجَبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٥﴾ وَجَاءَ وَ آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ ﴿١٦﴾ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتْلَعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ ﴿١٧﴾ وَجَاءَهُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾

ترجمه:

۱۵ - هنگامی که او را با خود بردند، و تصمیم گرفتند وی را در مخفی گاه چاه قرار دهند ما به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان باخبر خواهی ساخت، در حالی که آنها نمی دانند.

۱۶ - شب هنگام در حالی که گریه می کردند بسراغ پدر آمدند.

۱۷ - گفتند ای پدر ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاردیم و گرگ او را خورد! تو هرگز سخن ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند راستگو باشیم!

۱۸ - و پیراهن او را با خونی دروغین (نزد پدر) آوردند، گفت: هوسهای نفسانی شما این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل می کنم (و ناسپاسی نخواهم کرد) و از خداوند در برابر آنچه شما می گوئید یاری می طلبم





تفسیر:

دروغ رسوا!

سرانجام برادران پیروز شدند و پدر را قانع کردند که یوسف را با آنها بفرستد، آنشب را با خیال خوش خوابیدند که فردا نقشه، آنها درباره یوسف عملی خواهد شد، و این برادر مزاحم را برای همیشه از سر راه برمی دارند. تنها نگرانی آنها این بود که مبادا پدر پشیمان گردد و از گفته خود منصرف شود.

صبحگاه نزد پدر آمدند و او سفارشهای لازم را در حفظ و نگهداری یوسف تکرار کرد، آنها نیز اظهار اطاعت کردند، پیش روی پدر او را با احترام و محبت فراوان برداشتند و حرکت کردند می گویند: پدر تا دروازه شهر آنها را بدرقه کرد و آخرین بار یوسف را از آنها گرفت و به سینه خود چسبانید، قطره های اشک از چشمش سرازیر شد، سپس یوسف را به آنها سپرد و از آنها جدا شد، اما چشم یعقوب همچنان فرزندان را بدرقه می کرد آنها نیز تا آنجا که چشم پدر کار می کرد دست از نوازش و محبت یوسف برنداشتند، اما هنگامی که مطمئن شدند پدر آنها را نمی بیند، يك مرتبه عقده آنها ترکید و تمام کینه هائی را که بر اثر حسد، سالها روی هم انباشته بودند بر سر یوسف فرو ریختند، از اطراف شروع به زدن او کردند و او از یکی به دیگری پناه می برد، اما پناهش نمی دادند!.

در روایتی می خوانیم که در این طوفان بلا که یوسف اشک می ریخت و یا به هنگامی که او را می خواستند بچاه افکنند ناگهان یوسف شروع به خندیدن کرد، برادران سخت در تعجب فرو رفتند که این چه جای خنده است، گوئی برادر، مسأله را به شوخی گرفته است، بیخبر از اینکه تیره روزی در انتظار او است، اما او پرده از راز این خنده برداشت و درس بزرگی به همه آموخت و گفت: (فراموش نمی کنم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی و قدرت فوق العاده جسمانی نظر افکندم و خوشحال شدم، با خود گفتم کسی که اینهمه یار و یاور نیرومند





دارد چه غمی از حوادث سخت خواهد داشت آن روز بر شما تکیه کردم و به بازوان شما دل بستم ، اکنون در چنگال شما گرفتارم و از شما به شما پناه می برم ، و به من پناه نمی دهید، خدا شما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزم که به غیر او - حتی به برادران - تکیه نکنم .

به هر حال قرآن می گوید: (هنگامی که یوسف را با خود بردند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که او را در مخفی گاه چاه بیفکنند، آنچه از ظلم و ستم ممکن بود برای این کار بر او روا داشتند) (فلما ذهبوا به و اجمعوا ان يجعلوه فی غیابت الجب) .

جمله (اجمعوا) نشان می دهد که همه برادران در این برنامه اتفاق نظر داشتند هر چند در کشتن او رای آنها متفق نبود.

اصولا (اجمعوا) از ماده جمع به معنی گردآوری کردن است و در این موارد اشاره به جمع کردن آراء و افکار می باشد.

سپس اضافه می کند: در این هنگام ما به یوسف ، وحی فرستادیم ، و دلداریش دادیم و گفتیم غم مخور، (روزی فرا می رسد که آنها را از همه این نقشه های شوم آگاه خواهی ساخت ، در حالی که آنها تو را نمی شناسند) (و او حینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون) .

همان روزی که تو بر اریکه قدرت تکیه زده ای ، و برادران دست نیاز به سوی تو دراز می کنند، و همچون تشنه کامانی که به سراغ يك چشمه گوارا در بیابان سوزان می دوند با نهایت تواضع و فروتنی نزد تو می آیند، اما تو چنان اوج گرفته ای که آنها باور نمی کنند برادرشان باشی ، آن روز به آنها خواهی گفت ، آیا شما نبودید که با برادر کوچکتان یوسف چنین و چنان کردیدو در آن روز چقدر شرمسار و پشیمان خواهند شد.

این وحی الهی به قرینه آیه ۲۲ همین سوره وحی نبوت نبود بلکه الهامی بود به قلب یوسف برای اینکه بداند تنها نیست و حافظ و نگاهبانی دارد، این وحی نور



امید بر قلب یوسف پاشید و ظلمات یاس و نومیدی را از روح و جان او بیرون کرد. برادران یوسف نقشه ای را که برای او کشیده بودند، همانگونه که می خواستند پیاده کردند ولی بالاخره باید فکری برای بازگشت کنند که پدر باور کند یوسف به صورت طبیعی، و نه از طریق توطئه، سر به نیست شده است، تا عواطف پدر را به سوی خود جلب کنند.

طرحی که برای رسیدن این هدف ریختند این بود، که درست از همان راهی که پدر از آن بیم داشت و پیش بینی می کرد وارد شوند، و ادعا کنند یوسف را گرگ خورده، و دلائل قلابی برای آن بسازند.

قرآن می گوید: (شب هنگام برادران گریه کنان به سراغ پدر رفتند) (و جاؤا اباهم عشاء یبکون).

گریه دروغین و قلابی، و این نشان می دهد که گریه قلابی هم ممکن است و نمی توان تنها فریب چشم گریان را خورد!

پدر که بی صبرانه انتظار ورود فرزند دلبنده یوسف را می کشید با يك نگاه به جمع آنها و ندیدن یوسف در میانشان سخت تکان خورد، بر خود لرزید، و جویای حال شد: آنها گفتند: (پدر جان ما رفتیم و مشغول مسابقه (سواری، تیراندازی و مانند آن) شدیم و یوسف را که كوچك بود و توانائی مسابقه را با ما نداشت، نزد ائاث خود گذاشتیم، ما آنچنان سر گرم این کار شدیم که همه چیز حتی برادرمان را فراموش کردیم و در این هنگام گرگ بی رحم از راه رسید و او را درید)! (قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستیق و تركنا یوسف عند متاعنا فاكله الذئب). (ولی می دانیم تو هرگز سخنان ما را باور نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم) (چرا که خودت قبلا چنین پیش بینی را کرده بودی و این را بر بهانه حمل خواهی کرد) (و ما انت بمؤمن لنا و لو كنا صادقین).

سخنان برادران خیلی حساب شده بود، اول پدر را با کلمه (یا ابانا) (ای پدر ما) که



جنبه عاطفی دارد مخاطب ساختند، و ثانیاً طبیعی است که برادران نیرومند در چنین تفریحگاهی به مسابقه و سرگرمی مشغول شوند و برادر کوچک را به نگاهیانی اثاث وا دارند، و از این گذشته برای غافلگیر کردن پدر پیش دستی نموده و با همان چشم گریان گفتند تو هرگز باور نخواهی کرد، هر چند ما راست بگوئیم .

و برای اینکه نشانه زنده ای نیز بدست پدر بدهند، (پیراهن یوسف را با خونی دروغین آغشتند) (خونی که از بزغاله یا بره یا آهو گرفته بودند) (و جاءوا علی قمیصه بدم کذب) .

اما از آنجا که دروغگو حافظه ندارد، و از آنجا که يك واقعه حقیقی پیوندهای گوناگونی با کیفیتهای و مسائل اطراف خود دارد که کمتر می توان همه آنها را در تنظیم دروغین آن منظم ساخت ، برادران از این نکته غافل بودند که لاقبل پیراهن یوسف را از چند جا پاره کنند تا دلیل حمله گرگ باشد، آنها پیراهن برادر را که صاف و سالم از تن او بدر آورده بودند خون آلود کرده نزد پدر آوردند، پدر هوشیار پر تجربه همینکه چشمش بر آن پیراهن افتاد، همه چیز را فهمید و گفت : شما دروغ می گوئید (بلکه هوسهای نفسانی شما این کار را برایتان آراسته و این نقشه های شیطانی را کشیده است) (بل سولت لکم انفسکم امرا) .

در بعضی از روایات می خوانیم او پیراهن را گرفت و پشت رو کرد و صدا زد پس چرا جای دندان و چنگال گرگ در آن نیست ؟ و به روایت دیگری پیراهن را به صورت انداخت و فریاد کشید و اشك ریخت و گفت : این چه گرگ مهربانی بوده که فرزندم را خورده ولی به پیراهنش کمترین آسیبی نرسانده است ، و سپس بیهوش شد و بسان يك قطعه چوب خشك به روی زمین افتاد، بعضی از برادران فریاد کشیدند که ای وای بر ما از دادگاه عدل خدا در روز قیامت ، برادرمان را از دست دادیم و پدرمان را کشتیم ، و پدر همچنان تا سحرگاه بیهوش بود ولی به هنگام وزش نسیم سرد سحرگاهی به صورتش ، به هوش آمد.





و با اینکه قلبش آتش گرفته بود و جانفش می سوخت اما هرگز سخنی که نشانه ناشکری و یاس و نومیدی و جزع و فزع باشد بر زبان جاری نکرد، بلکه گفت: (من صبر خواهم کرد، صبری جمیل و زیبا، شکیبائی توام با شکرگزاری و سپاس خداوند) (فصبر جمیل).

و سپس گفت: (من از خدا در برابر آنچه شما می گوئید یاری می طلبم) (و الله المستعان علی تصفون).

از او می خواهم تلخی جام صبر را در کام من شیرین کند و به من تاب و توان بیشتر دهد تا در برابر این طوفان عظیم، خویشتن داری را از دست ندهم و زبانم به سخن نادرستی آلوده نشود.

او نگفت از خدا می خواهم در برابر بر مصیبت مرگ یوسف به من شکیبائی دهد، چرا که می دانست یوسف کشته نشده، بلکه گفت در مقابل آنچه شما توصیف می کنید که نتیجه اش به هر حال جدائی من از فرزندم است صبر میطلبم.

نکته ها:

۱- در برابر يك ترك اولی! ...

ابو حمزه ثمالی از امام سجاد (علیه السلام) نقل می کند که من روز جمعه در مدینه بودم، نماز صبح را با امام سجاد (علیه السلام) خواندم، هنگامی که امام از نماز و تسبیح، فراغت یافت به سوی منزل حرکت کرد و من با او بودم، زن خدمتکار را صدا زد، گفت: مواظب باش. هر سائل و نیازمندی از در خانه بگذرد، غذا به او بدهید، زیرا امروز روز جمعه است.

ابو حمزه می گوید، گفتم هر کسی که تقاضای کمک می کند، مستحق نیست! امام فرمود: درست است، ولی من از این می ترسم که در میان آنها افراد مستحق باشند و ما به آنها غذا ندهیم و از در خانه خود برانیم، و بر سر خانواده ما همان آید که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد!



سپس فرمود. به همه آنها غذا بدهید (مگر نشنیده اید) برای یعقوب هر روز گوسفندی ذبح می کردند، قسمتی را به مستحقان می داد و قسمتی را خود و فرزندانش می خورد، يك روز سؤ ال كننده مؤ منی كه روزه دار بود و نزد خدا منزلتی داشت، عبورش از آن شهر افتاد، شب جمعه بود بر در خانه یعقوب به هنگام افطار آمد و گفت: به میهمان مستمند غریب گرسنه از غذای اضافی خود كمك كنید، چند بار این سخن را تكرر كرد، آنها شنیدند، و سخن او را باور نکردند، هنگامی كه او مایوس شد و تاریکی شب، همه جا را فرا گرفت برگشت، در حالی كه چشمش گریان بود و از گرسنگی به خدا شكایت كرد، آن شب را گرسنه ماند و صبح همچنان روزه داشت، در حالی كه شكیبا بود و خدا را سپاس می گفت، اما یعقوب و خانواده یعقوب، كاملاً سیر شدند، و هنگام صبح مقداری از غذای آنها اضافه مانده بود!.

امام سپس اضافه فرمود: خداوند به یعقوب در همان صبح، وحی فرستاد كه تو ای یعقوب بنده مرا خوار كردی و خشم مرا برافروختی، و مستوجب تادیب و نزول مجازات بر تو و فرزندانت شدی... ای یعقوب من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می كنم و این به خاطر آنست كه به آنها علاقه دارم!. قابل توجه اینكه به دنبال این حدیث می خوانیم كه ابو حمزه می گوید از امام سجاد (علیه السلام) پرسیدم یوسف چه موقع آن خواب را دید؟ امام فرمود: در همان شب.

از این حدیث به خوبی استفاده می شود كه يك لغزش كوچك و یا صریح ترك اولی كه گناه و معصیتی هم محسوب نمی شد، (چرا كه حال آن سائل بر یعقوب روشن نبود) از پیامبران و اولیای حق چه بسا سبب می شود كه خداوند، گوشمالی دردناکی به آنها بدهد، و این نیست مگر به خاطر اینكه مقام والای آنان ایجاب می كند، كه همواره مراقب كوچكترین گفتار و رفتار خود باشند، چرا كه حسنات الابرار سیئات المقربین (كارهایی كه برای بعضی از نیکان (حسنه)



محسوب می شود برای مقربان درگاه خداوند سیئه است) .

جائی که یعقوب آنهمه درد و رنج به خاطری خبر ماندن از درد دل يك سائل بکشد باید فکر کرد ، که جامعه ای که در آن گروهی سیرو گروه زیادتری گرسنه باشند چگونه ممکن است مشمول خشم و غضب پروردگار نشوند و چگونه خداوند آنها را مجازات نکند .

۲ - دعای گیرای یوسف !

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) و در طرق اهل تسنن می خوانیم : هنگامی که یوسف در قعر چاه قرار گرفت ، امیدش از همه جا قطع و تمام توجه او به ذات پاک خدا شد ، با خدای خود مناجات می کرد و به تعلیم جبرئیل راز و نیازهایی داشت ، که در روایات به عبارات مختلفی نقل شده است .

در روایتی می خوانیم با خدا چنین مناجات کرد: اللهم یا مونس کل غریب و یا صاحب کل وحید و یا ملجأ کل خائف و یا کاشف کل کربة و یا عالم کل نجوی و یا منتهی کل شکوی و یا حاضر کل ملاء یا حی یا قیوم اسئلك ان تقذف رجائک فی قلبی حتی لا یکون لی هم ولا شغل غیرک و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا انک علی کل شیء قدير..

: (بار پروردگارا!! ای آنکه مونس هر غریب و یار تنهایی ، ای کسی که پناهگاه هر ترسان ، و بر طرف کننده هر غم و اندوه ، و آگاه از هر نجوی ، و آخرین امید هر شکایت کننده و حاضر در هر جمع و گروهی ، ای حی و ای قیوم ! از تو می خواهم که امیدت را در قلب من بیفکنی ، تا هیچ فکری جز تو نداشته باشم ، و از تو می خواهم که از این مشکل بزرگ ، فرج و راه نجاتی ، برای من فراهم کنی که تو بر هر چیز توانائی) .

جالب اینکه در ذیل این حدیث می خوانیم ، فرشتگان صدای یوسف را شنیدند



و عرض کردند: الهنا نسمع صوتا و دعاء: الصوت صوت صبی و الدعاء دعاء نبی
!؛ (پروردگارا! ما صدا و دعائی می شنویم ، آواز، آواز کودک است ، اما دعا، دعای
پیامبری است) !.

این نکته نیز قابل توجه است هنگامی که یوسف را برادران در چاه افکندند
پیراهن او را در آورده بودند و تنش برهنه بود، فریاد زد که لا اقل پیراهن مرا به
من بدهید تا اگر زنده بمانم تنم را بپوشانم ، و اگر بمیرم کفن من باشد، برادران
گفتند، از همان خورشید و ماه و یازده ستاره ای را که در خواب دیدی بخواه که
در این چاه مونس تو باشد و لباس در تنت بپوشاند! (و او به دنبال یاس مطلق
، از غیر خدا دعای فوق را خواند).

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: هنگامی که یوسف را به
چاه افکندند، جبرئیل نزد او آمد و گفت : کودک ! اینجا چه می کنی در جواب
گفت برادرانم مرا در چاه انداخته اند گفت دوست داری از چاه خارج شوی گفت
با خداست اگر بخواهد مرا بیرون می آورد، گفت خدای تو دستور داده این دعا را
بخوان تا بیرون آئی ، گفت : کدام دعا گفت : بگو اللهم انی اسئلك بان لك الحمد
لا اله الا انت المنان ، بدیع السماوات و الارض ، ذو الجلال و الاکرام ، ان تصلى على
محمد و آل محمد و ان تجعل لی مما انا فیه فرجا و مخرجا: (پروردگارا! من از تو
تقاضا می کنم ای که حمد و ستایش برای تو است ، معبودی جز تو نیست ، توئی
که بر بندگان نعمت می بخشی آفریننده آسمانها و زمینی ، صاحب جلال و
اکرامی ، تقاضا می کنم که بر محمد و آلش درود بفرستی و گشایش و نجاتی از
آنچه در آن هستم برای من قرار دهی) مانعی ندارد که یوسف همه این دعاها
را خوانده باشد.

۳ - جمله و اجمعوا ان يجعلوه فی غیابت الحب

(اتفاق کردند که او را در مخفیگاه چاه قرار بدهند) دلیل بر این است که او را در





چاه پرتاب نکردند، بلکه پائین بردند، و در قعر چاه در آنجا که سکو ماندی برای کسانی که در چاه پائین می روند، نزدیک سطح آب، درست می کنند قرار دادند، به این ترتیب که طناب را به کمر او بسته، او را به نزدیک آب بردند و رها ساختند. پاره ای از روایات که در تفسیر آیات فوق نازل شده نیز این مطلب را تاءیید می کند.

۴ - تسویل نفس

جمله (سولت) از ماده (تسویل) به معنی (تزیین) می باشد گاهی آن را به معنی ترغیب و گاهی به معنی وسوسه کردن نیز تفسیر کرده اند که تقریباً همه به یک معنی باز می گردد. یعنی هواهای نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد. اشاره به اینکه هنگامی که هوسهای سرکش بر روح و فکر انسان چیره می شود زشت ترین جنایات همچون کشتن یا تبعید برادر را در نظر انسان آنچنان زینت میدهد که آنرا امری مقدس و ضروری، تصور می کند، و این دریچه ای است به یک اصل کلی در مسائل روانی که همیشه تمایل افراطی نسبت به یک مساله مخصوصاً هنگامی که تواءم با رزائل اخلاقی شود، پرده ای بر حس تشخیص انسان می افکند و حقایق را در نظر او دگرگون جلوه می دهد. لذا قضاوت صحیح و درک واقعیات عینی بدون تهذیب نفس، امکان پذیر نیست و اگر می بینیم در قاضی عدالت شرط شده است، یکی از دلائلش همین است، و اگر قرآن مجید در سوره بقره آیه ۲۸۲ می گوید: اتقوا الله و یعلمکم الله: تقوی را پیشه کنید و خداوند به شما علم و دانش می دهد باز اشاره ای به همین روایت است.

۵ - دروغگو حافظه ندارد

سرگذشت یوسف و داستان او با برادرانش بار دیگر این اصل معروف را به ثبوت



می‌رساند که دروغگو نمی‌تواند راز خود را برای همیشه مکتوم دارد، چرا که واقعیتهای عینی به هنگامی که وجود خارجی پیدا می‌کند، روابط بی‌شماری با موضوعات دیگر در اطراف خود دارد، و دروغگو که می‌خواهد صحنه نادرستی را با دروغ خود بیافریند، هر قدر زیرک و زبردست باشد نمی‌تواند تمام این روابط را حفظ کند، بفرض که چندین رابطه دروغین در پیوند با مسائل پیرامون حادثه درست کند، باز نگهداری همه این روابط ساختگی در حافظه برای همیشه کار آسانی نیست و کمترین غفلت از آن موجب تناقض گوئی میشود، به علاوه بسیاری از این پیوندها مورد غفلت قرار می‌گیرد و همانهاست که سرانجام واقعیت را فاش می‌کند، و این درس بزرگی است برای همه کسانی که به آبرو و حیثیت خویش علاقمنداند که هرگز گرد دروغ نروند و موقعیت اجتماعی خویش را به خاطر نیفکنند و خشم خدا برای خود نخرند.

۶ - صبر جمیل چیست ؟

شکیبائی در برابر حوادث سخت و طوفانهای سنگین نشانه شخصیت و وسعت روح آدمی است، آنچنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می‌دهد و لرزان نمی‌گردد.

يك نسیم ملایم می‌تواند آب استخر کوچکی را به حرکت در آورد، اما اقیانوسهای بزرگ همچون اقیانوس آرام، بزرگترین طوفانها را هم در خود می‌پذیرند، و آرامش آنها برهم نمی‌خورد.

گاه انسان ظاهراً شکیبائی می‌کند ولی چهره این شکیبائی را با گفتن سخنان زننده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثه است زشت و بد نما می‌سازد. اما افراد باایمان و قوی الاراده و پرتزفیت کسانی هستند که در این گونه حوادث هرگز پیمانه صبرشان لبریز نمی‌گردد، و سخنی که نشان دهنده ناسپاسی و کفران و بی‌تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی‌سازند، صبر آنها، (صبر زیبا) و (صبر جمیل) است.



اکنون این سؤال پیش می آید که در آیات دیگر این سوره می خوانیم یعقوب آنقدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد، آیا این منافات با صبر جمیل ندارد؟!.

پاسخ این سؤال يك جمله است و آن اینکه : قلب مردان خدا کانون عواطف است ، جای تعجب نیست که در فراق فرزند، اشکهایشان همچون سیلاب جاری شود، این يك امر عاطفی است ، مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند یعنی سخن و حرکتی بر خلاف رضای خدا نگویند و نکنند.

از احادیث اسلامی استفاده می شود که اتفاقاً همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می ریخت به او کردند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟.

پیامبر در جواب فرمود: چشم می گرید و قلب اندوهناك میشود ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی گویم (تدمع العين و يحزن القلب و لا نقول ما يسخط الرب) و در جای دیگر می خوانیم فرمود . لیس هذا بكاء ان هذا رحمة (این گریه بی تابي) نیست ، این رحمت (گریه عاطفی) است .

اشاره به اینکه در سینه انسان قلب است نه سنگ ، و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می دهد و ساده ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است ، این عیب نیست این حسن است ، عیب آنست که انسان سخن بگوید که خدا را به غضب آورد .



آیه و ترجمه

وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَبْشَرِي هَذَا غُلْمٌ وَأَسْرُوهُ
بِضْعَةٍ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾ وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ
مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ ﴿٢٠﴾

ترجمه :

۱۹ - و کاروانی فرا رسید، ماء‌مور آب را (بسراغ آب) فرستادند، او دلو خود را در چاه افکند، و صدا زد: مژده باد: این کودکی است (زیبا و دوست داشتنی) و این امر را بعنوان يك سرمایه از دیگران مخفی داشتند و خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است .

۲۰ - و او را به بهای کمی - چند درهم - فروختند، و نسبت به (فروختن) او بی اعتنا بودند (چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود).

تفسیر :

به سوی سرزمین مصر.

یوسف در تاریکی وحشتناک چاه که با تنهایی کشنده ای همراه بود، ساعات تلخی را گذرانده اما ایمان به خدا و سکینه و آرامش حاصل از ایمان ، نور امید بردل او افکند و به او تاب و توان داد که این تنهایی وحشتناک را تحمل کند و





از کوره این آزمایش ، پیروز بدر آید.

چند روز از این ماجرا گذشت خدا می داند، بعضی از مفسران سه روز و بعضی دو روز نوشته اند.

بهر حال (کاروانی سر رسید) (و جائت سیاره) .

و در آن نزدیکی منزل گزید، پیدا است نخستین حاجت کاروان تامین آب است، لذا (کسی را که مامور آب آوردن بود به سراغ آب فرستادند) (فارسلوا وارد هم).

(مامور آب ، دلو خود را در چاه افکند) (فادلی دلوه) .

یوسف از قعر چاه متوجه شد که سرو صدائی از فراز چاه می آید و به دنبال آن ، دلو و طناب را دید که به سرعت پائین می آید، فرصت را غنیمت شمرد و از این عطیه الهی بهره گرفت و بی درنگ به آن چسبید.

مامور آب احساس کرد دلوش بیش از اندازه سنگین شده ، هنگامی که آن را با قوت بالا کشید، ناگهان چشمش به کودک خردسال ماه پیکری افتاده و فریاد زد: (مژده باد این کودکی است بجای آب) (قال یا بشری هذا غلام) .

کم کم گروهی از کاروانیان از این امر آگاه شدند ولی برای اینکه دیگران باخبر نشوند و خودشان بتوانند این کودک زیبا را به عنوان يك غلام در مصر بفروشند، این امر را بعنوان يك سرمایه نفیس از دیگران مخفی داشتند (واسروه بضاعة) . البته در تفسیر این جمله احتمالات دیگری نیز داده شده از جمله اینکه یابندگان یوسف ، یافتن او را در چاه ، مخفی داشتند و گفتند این متاعی است که صاحبان این چاه در اختیار ما گذاشته اند تا برای او در مصر بفروشیم .

دیگر اینکه بعضی از برادران یوسف که برای خبر گرفتن از او و یا رسانیدن غذا به او گاه و بیگاه به کنار چاه می آمدند هنگامی که از جریان با خبر شدند، برادری یوسف را کتمان کردند، تنها گفتند او غلام ما است ، که فرار کرده و در اینجا پنهان شده ، و یوسف را تهدید به مرگ کردند که اگر پرده از روی کار بردارد، کشته خواهد شد.



ولی تفسیر نخست از همه نزدیکتر به نظر می رسد.

و در پایان آیه می خوانیم (خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است) (و الله علیم بما یعملون) .

(سرانجام یوسف را به بهای کمی - چند درهم - فروختند) (و شروه بثمان بخش دراهم معدودة) . گرچه در مورد فروشندگان یوسف و اینکه چه کسانی بودند گفتگو است ، بعضی آنها را برادران یوسف دانسته اند ، ولی ظاهر آیات این است که کاروانیان اقدام به چنین کاری کردند ، زیرا در آیات قبل سخنی از برادران نیست و با پایان آیه قبل که گذشت بحث برادران تمام شده است ، و ضمیرهای جمع در جمله (ارسلوا) و (اسروه) و (شروه) همه به یک چیز باز می گردد ، یعنی کاروانیان .

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا آنها یوسف را که حداقل غلام پر قیمتی محسوب می شد به بهای اندک و به تعبیر قرآن بثمان بخش فروختند . ولی این معمول است که همیشه دزدان و یا کسانی که به سرمایه مهمی بدون زحمت دست می یابند از ترس اینکه مبادا دیران بفهمند آنها فوراً می فروشند ، و طبیعی است که با این فوریت نمی توانند بهای گزافی برای خود فراهم سازند . (بخش) در اصل به معنی این است که چیزی را با ستمگری کم کنند

و لذا قرآن می گوید: ولا تبخسوا الناس اشیائهم : اشیاء مردم را با ظلم کم نکنید (هود - ۸۵) .

در اینکه یوسف را به چند درهم فروختند و چگونه میان خود تقسیم کردند ، باز در میان مفسران گفتگو است ، بعضی ۲۰ درهم و بعضی ۲۲ درهم و بعضی ۴۰ درهم و بعضی ۱۸ درهم نوشته اند ، و با توجه به اینکه عدد فروشندگان را ده نفر دانسته اند ، سهم هر کدام از این مبلغ ناچیز روشن است .

و در پایان آیه می فرماید: آنها نسبت به فروختن یوسف ، بی اعتنا بودند (و كانوا فیه من الزاهدین) .



در حقیقت این جمله در حکم بیان علت برای جمله قبل است ، اشاره به اینکه اگر آنها یوسف را به بهای اندک فروختند به خاطر این بود که نسبت به این معامله بی میل و بی اعتنا بودند.

این موضوع یا به خاطر آن بود که یوسف را کاروانیان ، ارزان بدست آورده بودند و انسان چیزی را که ارزان بدست آورد غالباً ارزان از دست می دهد، و یا اینکه از این می ترسیدند که سر آنها فاش شود، و مدعی پیدا کنند و یا از این نظر که در یوسف نشانه های غلام بودن را نمی دیدند، بلکه آثار آزادی و حریت در چهره او نمایان بود و به همین دلیل نه فروشندگان چندان رغبت به فروختن او داشتند و نه خریداران .





آیه و ترجمه

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا
أَوْ نَخْذَهُ وَلَدًا وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ
الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
(٢١) وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ؕ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (٢٢)

ترجمه :

٢١ - و آنکس که او را از سرزمین مصر خرید به همسرش گفت : مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما مفید باشد، و یا او را بعنوان فرزند انتخاب کنیم ، و اینچنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم ، (ما این کار را کردیم) تا تعبیر خواب را بیاموزد و خداوند بر کار خود پیروز است ، ولی اکثر مردم نمی دانند .
٢٢ - و هنگامی که بمرحله بلوغ و قوت رسید ما حکم و علم به او دادیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می دهیم .

تفسیر :

در کاخ عزیز مصر.

داستان پرماجرایی یوسف با برادران که منتهی به افکندن او در قعر چاه شد بهر صورت پایان پذیرفت ، و فصل جدیدی در زندگانی این کودک خردسال در مصر شروع شد .





به این ترتیب که یوسف را سرانجام به مصر آوردند، و در معرض فروش گذاردند و طبق معمول چون تحفه نفیسی بود نصیب عزیز مصر که در حقیقت مقام وزارت یا نخست وزیری فرعون را داشت گردید، چرا که آنها بودند که می توانستند قیمت بیشتری برای این غلام ممتاز از تمام جهات بپردازند، اکنون ببینیم در خانه عزیز مصر چه می گذرد؟.

قرآن می گوید: کسی که یوسف را در مصر خرید، به همسرش سفارش او را کرد، و گفت: مقام این غلام را گرمی دار و به چشم بردگان به او نگاه نکن، چرا که ما امیدواریم بهره فراوانی از این کودک در آینده ببریم و یا او را به عنوان فرزند برای خود انتخاب کنیم (و قال الذی اشتراه من مصر لامراته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا).

از این جمله چنین استفاده می شود که عزیز مصر فرزندی نداشت و در اشتیاق فرزند به سر می برد، هنگامی که چشمش به این کودک زیبا و برومند افتاد، دل به او بست که بجای فرزند برای او باشد.

سپس اضافه می کند این چنین یوسف را، در آن سرزمین، متمکن و متنعم و صاحب اختیار ساختیم (و کذلک مکنا لیوسف فی الارض).

این تمکین در ارض، یا به خاطر آن بود که آمدن یوسف به مصر و مخصوصا گام نهادن او در محیط زندگی عزیز مصر، مقدمه ای برای قدرت فوق العاده او در آینده شد، و یا به خاطر این بود که زندگی در قصر عزیز قابل مقایسه با زندگی در قعر چاه نبود، آن شدت تنهائی و گرسنگی وحشت کجا و اینهمه نعمت و رفاه و آرامش کجا؟.

بعد از آن اضافه می نماید که ما این کار را کردیم تا تاویل احادیث را به او تعلیم دهیم (و لنعلمه من تاویل الاحادیث).

منظور از تاویل احادیث همانگونه که سابقا اشاره شد علم تعبیر خواب است که یوسف از طریق آن می توانست به بخش مهمی از اسرار آینده آگاهی پیدا کند،



و یا اینکه منظور وحی الهی است چرا که یوسف با گذشتن از گردنه های صعب العبور آزمایشهای الهی در دربار عزیز مصر این شایستگی را پیدا کرد که حامل رسالت و وحی گردد، ولی احتمال اول مناسبتر به نظر می رسد.

در پایان آیه می فرماید: خداوند بر کار خود، مسلط و غالب است. ولی بسیاری از مردم نمی دانند (و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون).

یکی از مظاهر عجیب قدرت خداوند و تسلطش بر کارها این است که در بسیاری از موارد وسائل پیروزی و نجات انسان را بدست دشمنانش فراهم می سازد، چنانکه در مورد یوسف اگر نقشه برادران نبود او هرگز به چاه نمی رفت و اگر به چاه نرفته بود، به مصر نمی آمد، و اگر به مصر نیامده بود نه به زندان می رفت و نه آن خواب عجیب فرعون و نه سرانجام عزیز مصر می شد.

در حقیقت خداوند یوسف را با دست برادران بر تخت قدرت نشاند، هر چند آنها چنین تصور می کردند که او را در چاه بدبختی سرنگون ساختند.

یوسف در این محیط جدید که در حقیقت یکی از کانونهای مهم سیاسی مصر بود، با مسائل تازه ای روبرو شد، در يك طرف دستگاه خیره کننده کاخهای رؤیائی و ثروتهای بیکران طاغوتیان مصر را مشاهده می کرد، و در سوی دیگر منظره بازار برده فروشان در ذهن او مجسم می شد، و از مقایسه این دو با هم، رنج و درد فراوانی را که اکثریت توده مردم متحمل می شدند بر روح و فکر او سنگینی مینمود و در فکر پایان دادن به این وضع - در صورت قدرت - بود.

آری او بسیار چیزها در این محیط پر غوغای جدید آموخت، همواره در قلبش طوفانی از غم و اندوه در جریان بود، چرا که در آن شرائط کاری از دستش ساخته نبود و او در این دوران دائما مشغول به خودسازی، و تهذیب نفس بود، قرآن می گوید: هنگامی که او به مرحله بلوغ و تکامل جسم و جان رسید و آمادگی برای پذیرش انوار وحی پیدا کرد، ما حکم و علم به او دادیم (و لما بلغ اشدّه آتیناه حکما و علما).



و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم (و كذلك نجزي المحسنين). اشد از ماده شد به معنی گره محکم است و در اینجا اشاره به استحکام جسمانی و روحانی می باشد، بعضی گفته اند اشد، جمعی است که مفرد ندارد، ولی بعضی دیگر آن را جمع شد (بر وزن سد) می دانند ولی بهر حال معنی جمعی آن قابل انکار نیست.

منظور از حکم و علم که در آیه بالا می فرماید ما آنرا پس از رسیدن یوسف به حد بلوغ جسمی و روحی به او بخشیدیم، یا مقام وحی و نبوت است چنانکه بعضی از مفسران گفته اند و یا اینکه منظور از حکم، عقل و فهم و قدرت بر داوری صحیح که خالی از هوا پرستی و اشتباه باشد و منظور از علم، آگاهی و دانشی است که جهلی با آن توأم نباشد، و هر چه بود این حکم و علم دو بهره ممتاز و پر ارزش الهی بود که خدا به یوسف بر اثر پاکی و تقوا و صبر و شکیبائی و توکل داد، که همه اینها در کلمه محسنین جمع است.

بعضی از مفسران مجموعه احتمالات حکم و علم را در اینجا سه احتمال ذکر کرده اند:

۱ - حکم اشاره به مقام نبوت (چون پیامبر حاکم بر حق است) و علم اشاره به علم دین است.

۲ - حکم به معنی خویشتن داری در برابر هوسهای سرکش است که در اینجا اشاره به حکمت عملی است، و علم اشاره به حکمت و دانش نظری است، و مقدم داشتن حکم بر علم، به خاطر آنست که تا انسان تهذیب نفس و خودسازی نکند به علم صحیح راه نمی یابد.

۳ - حکم به معنی این است که انسان به مقام نفس مطمئنه برسد و تسلط بر خویشتن پیدا کند آنچنان که بتواند نفس اماره و وسوسه گر را کنترل کند و منظور از علم، انوار قدسیه و اشعه فیض الهی است که از عالم ملکوت بر قلب پاک آدمی پرتوافکن می شود.



نکته ها :

۱ - از جمله مسائلی که در آیات فوق جلب توجه می کند این است که نام عزیز مصر در آن برده نشده . تنها گفته شده است آن کسی که از مصر یوسف را خرید . اما این کس چه کسی بوده در آیه بیان نگردیده است در آیات آینده باز می بینیم يك مرتبه پرده از روی عنوان این شخص برداشته نمی شود و تدریجا معرفی می گردد مثلا در آیه ۲۵ می فرماید و الفیاسید هالدى الباب هنگامی که یوسف تسلیم عشق زلیخا نشد و به سوى در خروجی فرار کرد آقای آن زن را دم در ناگهان مشاهده کرد .

از این آیات که می گذریم به آیه ۳۰ می رسیم که تعبیر امراة العزیز (همسر عزیز) در آن شده است .

این بیان تدریجی یا به خاطر آن است که قرآن طبق سنتی که دارد هر سخنی را به مقدار لازم بازگو می کند که این از نشانه های فصاحت و بلاغت است و یا اینکه همانگونه که امروز نیز در ادبیات معمول است به هنگام ذکر يك داستان از يك نقطه سر بسته شروع می کنند تا حس کنجکاوی خواننده را برانگیزند و نظر او را به سوى داستان جذب کنند .

۲ - نکته دیگری که در آیات فوق سؤال انگیز است این است که موضوع آگاهی از تعبیر خواب چه رابطه ای با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر دارد که با لام در لنعلمه که لام غایت است به آن اشاره شده است .

ولی توجه به این نکته ممکن است پاسخی برای سؤال فوق باشد که بسیاری از مواهب علمی را خداوند در مقابل پرهیز از گناه و مقاومت در برابر هوسهای سرکش می بخشد و به تعبیر دیگر این مواهب که ثمره روشن بینیهای قلبی است جائزهای می باشد که خداوند به اینگونه اشخاص می بخشد .

در حالات ابن سیرین معبر معروف خواب می خوانیم که او مرد بزاری بود، بسیار





زیبا، زنی دل به او بست و با حيله های مخصوصی، او را به خانه خود برده درها را به روی او بست، اما او تسلیم هوسهای آن زن نشد و مرتباً مفسد این گناه بزرگ را براو می شمرد، ولی آتش هوس او به قدری سرکش بود که آب موعظه آن را خاموش نمی ساخت، ابن سیرین برای نجات از چنگال او چاره ای اندیشید، بر خاست و بدن خود را با اشیاء آلوده ای که در آن خانه بود چنان کثیف آلوده و نفرت انگیز ساخت که هنگامی که زن آن منظره را دید از او متنفر شد، و او را از خانه بیرون کرد. می گویند ابن سیرین بعد از این ماجرا فراست و هوشیاری فوق العاده ای در تعبیر خواب نصیبش شد و داستانهای عجیبی از تعبیر خواب او در کتابها نوشته اند که از عمق اطلاعات او در این زمینه خبر می دهد.

بنابراین ممکن است یوسف این علم و آگاهی خاص را به خاطر تسلط بر نفس در مقابل جاذبه فوق العاده همسر عزیز مصر پیدا کرده باشد.

از این گذشته در آن عصر و زمان دربار زمامداران بزرگ، مرکز معبران خواب بود و جوان هوشیاری همچون یوسف می توانست در دربار عزیز مصر از تجربیات دیگران آگاهی یابد و آمادگی روحی را برای افاضه علم الهی در این زمینه حاصل کند.

به هر حال این نه اولین بار و نه آخرین بار است که خداوند به بندگان مخلصی که در میدان جهاد نفس بر هوسهای سرکش پیروز می شوند مواهبی از علوم و دانشها می بخشد که با هیچ مقیاس مادی قابل سنجش نیست حدیث معروف العلم

نور یقذفه الله فی قلب من یشاء نیز می تواند اشاره به این واقعیت باشد.

این علم و دانشی نیست در محضر استاد خوانده شود و یا اینکه بی حساب به کسی بدهند. اینها جوایزی است برای برندگان مسابقه جهاد با نفس !.

۳ - منظور از بلوغ اشد چیست ؟.

گفتیم اشد به معنی استحکام و قوت جسمی و روحی است و بلوغ اشد به معنی



رسیدن به این مرحله است ولی این عنوان در قرآن مجید به مراحل مختلفی از عمر انسان اطلاق شده است .

گاهی به معنی سن بلوغ آمده مانند: و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشدّه: (اسراء - ۳۴) نزدیک مال یتیم نشوید مگر به نحو احسن تا زمانی که به حد بلوغ برسد.

و گاهی به معنی رسیدن به چهل سالگی است مانند حتی اذا بلغ اشدّه و بلغ اربعین سنة، (تا زمانی که بلوغ اشد پیدا کند و به چهل سال برسد) (احقاف - ۱۵).

و گاهی به معنی مرحله قبل از پیری آمده مانند: ثم یخرجکم طفلاً ثم لتبلغوا اشد کم ثم لتکونوا شیوخا (غافر - ۶۷).

(سپس خداوند شما را به صورت اطفالی از عالم چنین بیرون می فرستد، سپس به مرحله استحکام جسم و روح می رسید سپس به مرحله پیری).

این تفاوت تعبیرات ممکن است به خاطر این باشد که انسان برای رسیدن به استحکام روح و جسم مراحل را می پیماید که بدون شک رسیدن به حد بلوغ یکی از آنها است و رسیدن به چهل سالگی که معمولاً توأم با یک نوع پختگی در فکر و عقل می باشد مرحله دیگر است و همچنین قبل از آنکه انسان قوس نزولی خود را سیر کند و به وهن و سستی گراید.

ولی به هر حال در آیه مورد بحث منظور همان مرحله بلوغ جسمی و روحی است که در یوسف در آغاز جوانی پیدا شد فخر رازی در تفسیرش در این زمینه سخنی دارد که ذیلاً می شنوید:

مدت گردش ماه (تا هنگامی که به محاق برسد) ۲۸ روز است هنگامی که آن را به چهار قسمت تقسیم کنیم هر قسمتی ۷ روز می شود (که عدد ایام هفته را تشکیل می دهد).

لذا دانشمندان احوال بدن انسان را به چهار دوره هفت ساله تقسیم کرده اند:



نخست هنگامی که او متولد می شود ضعیف و ناتوان است هم از نظر جسم و هم از نظر روح ، اما به هنگامی که به سن ۷ سالگی رسید آثار هوش و فکر و قوت جسمانی در او ظاهر می شود.

او وارد مرحله دوم می شود و به تکامل خود ادامه می دهد تا چهارده سالگی را پشت سر بگذارد و ۱۵ ساله شود در این هنگام به مرحله بلوغ جسمی و روحی رسیده و شهوت جنسی در او به حرکت در می آید (و با تکمیل سال پانزدهم) مکلف می شود.

باز به تکامل خود ادامه می دهد تا دور سوم را به پایان رساند و مرحله جدیدی را طی کند و بالاخره با پایان گرفتن دور چهارم و رسیدن به ۲۸ سالگی مدت رشد و نمو جسمانی پایان می گیرد، و انسان وارد مرحله تازه ای که مرحله توقف است می گردد و این همان زمان بلوغ اشد است و این حالت توقف تا پایان دور پنجم یعنی ۳۵ سالگی ادامه دارد (و از آن به بعد سیر نزولی آغاز می شود).

تقسیم بندی فوق گرچه تا حدودی قابل قبول است ولی دقیق به نظر نمی رسد زیرا اولاً مرحله بلوغ در پایان دور دوم نیست و همچنین پایان رشد جسمانی طبق آنچه دانشمندان امروزی می گویند ۲۵ سالگی است و بلوغ فکری کامل طبق بعضی از روایات در چهل سالگی است . و از همه اینها گذشته آنچه در بالا گفته شد يك قانون همگانی محسوب نمی شود که درباره همه اشخاص صادق باشد.

۴ - آخرین نکته ای که در اینجا توجه به آن لازم است اینکه : قرآن در آیات فوق به هنگامی که سخن از دادن حکمت و علم به یوسف می گوید اضافه می کند: این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم یعنی مواهب الهی حتی به پیامبران بی حساب نیست . و هر کس به اندازه نیکوکاری و احسانش از دریای بیکران فیض الهی بهره می گیرد. همانگونه که یوسف در برابر صبر و استقامت در مقابل آن همه مشکلات سهم وافر نصیبش شد.



آیه و ترجمه

وَرَوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ، وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٣﴾ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأٰ بُرْهٰنَ رَبِّهٖؕ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَآءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ﴿٢٤﴾

ترجمه :

۲۳ - و آن زن که یوسف در خانه او بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را بست و گفت بشتاب بسوی آنچه برای تو مهیاست ! (یوسف) گفت پناه می برم بخدا، او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است ، مقام مرا گرمی داشته (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم ؟) مسلما ظالمان رستگار نمی شوند.

۲۴ - آن زن قصد او را کرد، و او نیز - اگر برهان پروردگار را نمی دید - قصد وی را - مینمود، اینچنین کردیم تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم چرا که او از بندگان مخلص ما بود.

تفسیر :

عشق سوزان همسر عزیز مصر.

یوسف با آن چهره زیبا و ملکوتیش ، نه تنها عزیز مصر را مجذوب خود کرد،



بلکه قلب همسر عزیز را نیز به سرعت در تسخیر خود در آورد، و عشق او پنجه در اعماق جان او افکند و با گذشت زمان، این عشق، روز بروز داغتر و سوزانتر شد، اما یوسف پاک و پرهیزکار جز به خدا نمی اندیشید و قلبش تنها در گرو عشق خدا بود.

امور دیگری نیز دست به دست هم داد و به عشق آتشین همسر عزیز، دامن زد. نداشتن فرزند از یکسو، غوطهور بودن در یک زندگی پر تجمل اشرافی از سوی دیگر، و نداشتن هیچگونه گرفتاری در زندگی داخلی آنچنان که معمول اشراف و متنعمان است از سوی سوم، و ببند و باری شدید حاکم بر دربار مصر از سوی چهارم، این زن را که از ایمان و تقوی نیز بهره ای نداشت در امواج وسوسه های شیطانی فرو برد، آنچنان که سرانجام تصمیم گرفت مکنون دل خویش را با یوسف در میان بگذارد و از او تقاضای کامجویی کند.

او از تمام وسائل و روشها برای رسیدن به مقصد خود در این راه استفاده کرد، و با خواهش و تمنا، کوشید در دل او اثر کند آنچنان که قرآن می گوید: آن زن که یوسف در خانه او بود پی در پی از او تمنای کامجویی کرد (و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه).

جمله راودته از ماده مراوده در اصل به معنی جستجوی مرتع و چراگاه است و مثل معروف: الرائد لا یکذب قومه (کسی که دنبال چراگاه می رود به قوم و قبیله خود دروغ نمی گوید) اشاره بهمین است و همچنین به میل سرمه دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می کشند، مرود (بروزن منبر) گفته می شود، و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود، اطلاق شده است.

این تعبیر اشاره به این است که همسر عزیز برای رسیدن به منظور خود به اصطلاح از طریق مسالمت آمیز و خالی از هر گونه تهدید با نهایت ملایمت و اظهار محبت از یوسف دعوت کرد.

سرانجام آخرین راهی که به نظرش رسید این بود یکروز او را تنها در خلوتگاه



خویش بدام اندازد، تمام وسائل تحریک او را فراهم نماید، جالبترین لباسها، بهترین آرایشها، خوشبوترین عطرها را بکار برد، و صحنه را آنچنان بیاراید که یوسف نیرومند را به زانو در آورد.

قرآن می گوید: او تمام درها را محکم بست و گفت: بیا که من در اختیار توام!! (و غلقت الابواب و قالت هیت لك).

غلقت معنی مبالغه را می رساند و نشان می دهد که او همه درها را محکم بست، و این خود می رساند که یوسف را به محلی از قصر کشانده که از اطاقهای تو در توئی تشکیل شده بود، و بطوری که در بعضی از روایات آمده است او هفت در را بست.

تا یوسف هیچ راهی برای فرار نداشته باشد.

به علاوه او شاید با این عمل می خواست به یوسف بفهماند که نگران از فاش شدن نتیجه کار نباشد، چرا که هیچکس را قدرت نفوذ به پشت این درهای بسته نیست.

در این هنگام که یوسف همه جریانهها را به سوی لغزش و گناه مشاهده کرد، و هیچ راهی از نظر ظاهر برای او باقی نمانده بود، در پاسخ زلیخا به این جمله قناعت کرد و گفت: پناه می برم به خدا (قال معاذ الله).

یوسف به این ترتیب خواسته نامشروع همسر عزیز را با قاطعیت رد کرد، و به او فهماند که هرگز در برابر او تسلیم نخواهد شد، و در ضمن این واقعیت را به او و به همه کس فهماند که در چنین شرائط سخت و بحرانی برای رهائی از چنگال وسوسه های شیطان و آنها که خلق و خوی شیطانی دارند، تنها راه نجات، پناه بردن به خداست، خدائی که خلوت و جمع برای او یکسان است و هیچ چیز در برابر اراده اش مقاومت نمی کند.

او با ذکر این جمله کوتاه، هم به یگانگی خدا از نظر عقیده و هم از نظر عمل، اعتراف نمود.



سپس اضافه کرد: از همه چیز گذشته من چگونه می توانم تسلیم چنین خواسته ای بشوم ، در حالی که در خانه عزیز مصر زندگی می کنم و در کنار سفره او هستم و او مقام مرا گرامی داشته است (انه ربی احسن مثوای) .
آیا این ظلم و ستم و خیانت آشکار نیست ؟ مسلما ستمگران رستگار نخواهند شد (انه لا یفلح الظالمون) .

منظور از رب در این جمله کیست ؟.

در میان مفسران گفتگوی بسیار است ، اکثر مفسران چنانکه مرحوم طبرسی در مجمع البیان و نویسندگان المنار در المنار می گوید رب را به معنی وسیع کلمه گرفته اند و گفته اند منظور از آن عزیز مصر است ، که در احترام و اکرام یوسف ، فرو گذار نمی کرد، و از همان آغاز کار سفارش یوسف را با جمله اکرمی مثواه به همسرش نمود.

و گمان اینکه کلمه رب در این معنی به کار نمی رود، کاملا اشتباه است ، زیرا در همین سوره چندین بار کلمه رب به غیر از خدا، اطلاق شده است ، گاهی از زبان یوسف و گاهی از زبان غیر یوسف .

مثلا در داستان تعبیر خواب زندانیان می خوانیم که یوسف به آن زندانی که بشارت آزادی داده بود گفت : مرا به رب خود (سلطان مصر) یادآوری کن ، و قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک (آیه ۴۲) .

و باز از زبان یوسف می خوانیم هنگامی که فرستاده فرعون مصر نزد او آمد، گفت به نزد رب خود (فرعون) باز گرد و از او بخواه ، تحقیق کند، چرا زنان مصر دستهای خود را بریدند فلما جائه الرسول قال ارجع الی ربک فاسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن (آیه ۵۰) .

در آیه ۴۱ همین سوره از زبان یوسف و در ذیل آیه ۴۲ از زبان قرآن می خوانیم که کلمه رب به مالک و صاحب نعمت ، اطلاق شده است .

بنابراین ملاحظه می کنید که در همین سوره در چهار مورد، غیر از مورد بحث ،



کلمه رب به غیر خدا اطلاق شده است ، هر چند در همین سوره و سوره های دیگر قرآن ، این کلمه کرارا به پروردگار جهان گفته شده است ، منظور این است که این يك کلمه مشترك است و به هر دو معنی اطلاق می گردد.

ولی به هر حال بعضی از مفسرین ، ترجیح داده اند که کلمه رب در آیه مورد بحث انه ربی احسن مثوای ، به معنی خداوند است ، زیرا کلمه الله که در کنار آن ذکر شده سبب می شود که ضمیر به آن بر گردد، و در این صورت معنی جمله چنین می شود که من به خدا پناه می برم خدائی که پروردگار من است و مقام و منزلت مرا گرامی داشت ، و هر نعمتی دارم از ناحیه او است ، ولی توجه به سفارش عزیز مصر با جمله اکرمی مثواه و تکرار آن در آیه مورد بحث ، معنی اول را تقویت می کند.

در تورات در فصل ۳۹ شماره ۸ و ۹ و ۱۰ چنین آمده : و بعد از این مقدمات واقع شد اینکه زن آقایش چشمان خود را بر یوسف انداخته به او گفت با من بخواب ، اما او ابا نموده به زن آقایش گفت ، اینك آقايم به آنچه با من در خانه است عارف نیست و تمامی مایملکش به دست من سپرده است ، در این خانه از من بزرگتری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو چون که زن او میباشی پس این قباحت عظیم را چگونه خواهم کرد به خدا گناه بورزم ... این جمله های تورات نیز مؤید معنی اول است .

در اینجا کار یوسف و همسر عزیز به باریکترین مرحله و حساسترین وضع می رسد، که قرآن با تعبیر پر معنائی از آن سخن می گوید همسر عزیز مصر، قصد او را کرد و یوسف نیز، اگر برهان پروردگار را نمی دید، چنین قصدی می نمود! (و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه) .

در معنی این جمله در میان مفسران گفتگوی بسیار است که می توان همه را در سه تفسیر زیر خلاصه کرد:

۱ - همسر عزیز تصمیم بر کامجویی از یوسف داشت و نهایت کوشش خود را در



این راه به کار برد، یوسف هم به مقتضای طبع بشری و اینکه جوانی نخواست به بودن، و هنوز همسری نداشت، و در برابر هیجان انگیزترین صحنه های جنسی قرار گرفته بود. چنین تصمیمی را می گرفت هر گاه برهان پروردگار یعنی روح ایمان و تقوی و تربیت نفس و بالاخره مقام عصمت در این وسط حائل نمی شد! بنابراین تفاوتی میان هم (قصده) همسر عزیز و یوسف این بود، که از یوسف، مشروط بود به شرطی که حاصل نشد (یعنی عدم وجود برهان پروردگار) ولی از همسر عزیز مطلق بود و چون دارای چنین مقام تقوا و پرهیزکاری نبود، چنین تصمیمی را گرفت و تا آخرین مرحله پای آن ایستاد تا پیشانیش به سنگ خورد. نظیر این تعبیر در ادبیات عرب و فارسی نیز داریم، مثل اینکه می گوئیم: افراد ببند و بار تصمیم گرفتند میوه های باغ فلان کشاورز را غارت کنند، من هم اگر سالیان دراز در مکتب استاد تربیت نشده بودم، چنین تصمیمی را می گرفتم. بنابراین تصمیم یوسف مشروط به شرطی که حاصل نشد و این امر نه تنها با مقام عصمت و تقوای یوسف منافات ندارد بلکه توضیح و بیان این مقام والا است.

طبق این تفسیر از یوسف، هیچ حرکتی که نشانه تصمیم بر گناه باشد سر نزده است، بلکه در دل تصمیم هم نگرفته است بنابراین بعضی روایات که می گوید: یوسف آماده کام گیری از همسر عزیز شد، و حتی لباس را از تن بیرون کرد، و تعبیرات دیگری که ما از نقل آن شرم داریم، همه بی اساس و مجعول است، و اینها اعمالی است که در خور افراد آلوده و ببند و بار و ناپاک و نادرست است، چگونه می توان یوسف را با آن قداست روح و مقام تقوا به چنین کارهائی متهم ساخت.

جالب اینکه: در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) همین تفسیر اول در عبارت بسیار فشرده و کوتاهی بیان شده است آنجا که مامون خلیفه عباسی از امام می پرسد آیا شما نمی گوئید پیامبران معصومند؟ فرمود آری، گفت



: پس این آیه قرآن تفسیرش چیست ؟ و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه .

امام فرمود: لقد همت به و لولا ان رای برهان ربه لهم بها كما همت به ، لکنه کان معصوما و المعصوم لا یهم بذنب و لا یاتیه ... فقال المأمون لله درك یا ابا الحسن !: همسر عزیز تصمیم به کامجوئی از یوسف گرفت ، و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید ، همچون همسر عزیز مصر تصمیم می گرفت ، ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی کند و به سراغ گناه هم نمی رود ماءمون (از این پاسخ لذت برد) و گفت : آفرین بر تو ای ابوالحسن !

۲ - تصمیم همسر عزیز مصر و یوسف ، هیچکدام مربوط به کامجوئی جنسی نبود ، بلکه تصمیم بر حمله و زدن یکدیگر بود ، همسر عزیز به خاطر اینکه در عشق شکست خورده بود ، و روح انتقامجوئی در وی پدید آمده بود و یوسف به خاطر دفاع از خویشتن و تسلیم نشدن در برابر تحمیل آن زن .

از جمله قرائتی که برای این موضوع ذکر کرده اند این است که همسر عزیز تصمیم خود را بر کامجوئی خیلی قبل از این گرفته بود و تمام مقدمات آن را انجام داده بود ، بنابراین جای این نداشت که قرآن بگوید او تصمیم بر این کار گرفت چرا که این لحظه ، لحظه تصمیم نبود .

دیگر اینکه پیدا شدن حالت خشونت و انتقامجوئی ، پس از این شکست ، طبیعی است زیرا او تمام آنچه را در توان داشت از طریق ملایمت با یوسف به خرج داد ، و چون نتوانست از این راه در او نفوذ کند به حربه دیگر متوسل شد که حربه خشونت بود .

سوم اینکه در ذیل این آیه می خوانیم كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء: ما هم بدی و هم فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم فحشاء ، همان آلودگی به بی عفتی است ، و سوء نجات از چنگال ضربه همسر عزیز مصر .

ولی به هر حال یوسف ، چون برهان پروردگار را دید ، از گلاویز شدن به آن زن





خودداری کرد مبادا به او حمله کند و او را مضروب سازد و این خود دلیلی شود که او قصد تجاوز را داشته ، و لذا ترجیح داد که خود را از آن محل دور سازد و به سوی در فرار کند.

۳ - بدون شك ، یوسف جوانی بود با تمام احساسات جوانی ، هر چند غرائز نیرومند او تحت فرمان عقل و ایمان او بود ، ولی طبیعی است که هر گاه چنین انسانی در برابر صحنه های فوق العاده هیجان انگیز قرار گیرد ، طوفانی در درون او برپا می شود ، و غریزه و عقل به مبارزه با یکدیگر برمی خیزند ، هر قدر امواج عوامل تحریک کننده نیرومندتر باشد ، کفه غرائز ، قوت می گیرد ، تا آنجا که ممکن است در يك لحظه زود گذر به آخرین مرحله قدرت برسد ، آنچنان که اگر از این مرحله ، گامی فراتر رود ، لغزشگاه هولناکی است ، ناگهان نیروی ایمان و عقل به هیجان در می آید و به اصطلاح بسیج می شود و کودتا می کند ، و قدرت غریزه را که تا لب پرتگاه کشانیده بود به عقب می راند.

قرآن مجید این لحظه زود گذر حساس و بحرانی را که در میان دو زمان آرامش و قابل اطمینان قرار گرفته بود ، در آیه فوق ، ترسیم کرده است ، بنابراین منظور از جمله هم بهالولایان رای برهان ربه این است که در کشمکش غریزه و عقل ، یوسف تا لب پرتگاه کشیده شد ، اما ناگهان ، بسیج فوق العاده نیروی ایمان و عقل ، طوفان غریزه را در هم شکست تا کسی گمان نکند اگر یوسف توانست خود را از این پرتگاه برهاند ، کار ساده ای انجام داده چرا که عوامل گناه و هیجان در وجود او ، ضعیف بود ، نه هرگز ، او نیز برای حفظ پاکی خویش در این لحظه حساس دست به شدیدترین مبارزه و جهاد با نفس زد.

منظور از برهان پروردگار چیست ؟

برهان در اصل مصدر بره به معنی سفید شدن است ، و سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنائی مقصود شود ، برهان گفته شده است ، بنابراین برهان پروردگار که باعث نجات یوسف شد ، یکنوع دلیل روشن الهی



بوده است که مفسران درباره آن احتمالات زیادی داده اند، از جمله :

- ۱ - علم و ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته .
- ۲ - آگاهی او نسبت به حکم تحریم زنا.
- ۳ - مقام نبوت و معصوم بودن از گناه .
- ۴ - یکنوع امداد و کمک الهی که بخاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد.

۵ - از روایتی استفاده می شود که در آنجا بتی بود، که معبود همسر عزیز محسوب می شد، ناگهان چشم آن زن به بت افتاد، گوئی احساس کرد با چشمانش خیره خیره به او نگاه می کند و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می نگرد، برخاست و لباسی به روی بت افکند، مشاهده این منظره طوفانی در دل یوسف پدید آورد، تکانی خورد و گفت : تو که از يك بت بی عقل و شعور و فاقد حس و تشخیص ، شرم داری ، چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه چیز را می داند و از همه خفایا و خلوتگاهها باخبر است ، شرم و حیا نکنم ؟ . این احساس ، توان و نیروی تازه ای به یوسف بخشید و او را در مبارزه شدیدی که در اعماق جاننش میان غریزه و عقل بود کمک کرد، تا بتواند امواج سرکش غریزه را عقب براند .

در عین حال هیچ مانعی ندارد که تمام این معانی یکجا منظور باشد زیرا در مفهوم عام برهان همه جمع است ، و در آیات قرآن و روایات ، کلمه برهان به بسیاری از معانی فوق اطلاق شده است .

اما روایات بی مدرکی که بعضی از مفسران نقل کرده اند که می گوید یوسف تصمیمش را بر گناه گرفته بود که ناگهان در يك حالت مکاشفه جبرئیل یا یعقوب را مشاهده کرد، که انگشت خود را با دندان می گزید، یوسف این منظره را دید و عقب نشینی کرد، اینگونه روایات که هیچ سند معتبری ندارد، به روایات اسرائیلی می ماند که زائیده مغزهای انسانهای کوتاه فکری است که هرگز مقام





انبیاء را درك نكرده اند.

اكنون به تفسیر بقیه آیه توجه کنید: قرآن مجید می گوید ما این چنین برهان خویش را به یوسف نشان دادیم ، تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم (كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء).

چرا که او از بندگان برگزیده و با اخلاص ما بود (انه من عبادنا المخلصین) . اشاره به اینکه اگر ما امداد غیبی و كمك معنوی را بیاری او فرستادیم ، تا از بدی و گناه رهایی یابد، بی دلیل نبود، او بنده ای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزگاری و عمل پاك ، خود را ساخته بود، و قلب و جان او از تاریکیهای شرك ، پاك و خالص شده بود، و به همین دلیل شایستگی چنین امداد الهی را داشت . ذکر این دلیل نشان می دهد که اینگونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سراغ پیامبرانی همچون یوسف می شتافته ، اختصاصی به آنها نداشته ، هر کس در زمره بندگان خالص خدا و عباد الله المخلصین وارد شود، او هم لایق چنین مواهبی خواهد بود.

نکته ها :

۱ - جهاد با نفس .

می دانیم در اسلام برترین جهاد، جهاد با نفس است ، که در حدیث معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جهاد اکبر خوانده شده یعنی برتر از جهاد با دشمن که جهاد اصغر نام دارد، اصولا تا جهاد اکبر به معنی واقعی در انسان پیاده نشود در جهاد با دشمن پیروز نخواهد شد.

در قرآن مجید صحنه های مختلفی از میدان جهاد اکبر رابطه با پیامبران و سایر اولیای خدا ترسیم شده است ، که سرگذشت یوسف و داستان عشق آتشین همسر عزیز مصر یکی از مهمترین آنها است ، گرچه قرآن مجید تمام زوایای آنرا به خاطر اختصار تشریح نکرده ولی با يك جمله کوتاه (و هم بها لولا ان رای برهان



ربه) شدت این طوفان را بیان کرده است .

یوسف از میدان این مبارزه روسفید درآمد به سه دلیل : نخست اینکه خود را به خدا سپرد و پناه به لطف او برد (قال معاذ الله) و دیگر اینکه توجه به نمک شناسی نسبت به عزیز مصر که در خانه او زندگی می کرد، و یا توجه به نعمتهای بی پایان خداوند که او را از قعر چاه وحشتناک به محیط امن و آرامی رسانید، وی را بر آن داشت که به گذشته و آینده خویش بیشتر بیندیشد و تسلیم طوفانهای زود گذر نشود، سوم اینکه خود سازی یوسف و بندگی توأم با اخلاص او که از جمله انه من عبادنا المخلصین استفاده می شود به او قوه و قدرت بخشید که در این میدان بزرگ در برابر وسوسه های مضاعفی که از درون و برون به او حمله ور بود زانو نزنند.

و این درسی است برای همه انسانهای آزاده ای که می خواهند در میدان جهاد نفس بر این دشمن خطرناک پیروز شوند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در دعای صباح چه زیبا می فرماید: و ان خذلنی نصرک عند محاربة النفس و الشیطان فقد وکلنی خذلانک الی حیث النصب و الحرمان : اگر به هنگام مبارزه با نفس و شیطان از یاری تو محروم بمانم این محرومیت مرا به رنج و حرمان می سپارد و امیدی به نجات من نیست .

در حدیثی می خوانیم : ان النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) بعث سریه فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقى عليهم الجهاد الاکبر، فقیل یا رسول الله ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس : پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد هنگامی که (با تنهای خسته و بدنهای مجروح) بازگشتند فرمود آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند، ولی وظیفه جهاد اکبر بر آنها باقی مانده ، عرض کردند ای رسول خدا! جهاد اکبر چیست ؟ فرمود: جهاد با نفس .





علی (علیه السلام) می فرماید المجاهد من جاهد نفسه : مجاهد حقیقی کسی است که با هوسهای سرکش نفس بجنگد .
و از امام صادق (علیه السلام) نقل شده : من ملك نفسه اذا رغب ، و اذا رهب ، و اذا

اشتهی ، و اذا غضب ، و اذا رضى ، حرم الله جسده على النار: کسی که بر خویشتن در چند حالت مسلط باشد بهنگام تمایل ، و به هنگام ترس و به هنگام شهوت و به هنگام غضب و به هنگام رضایت و خشنودی از کسی (آنچنان بر اراده خویش مسلط باشد که این امور، او را از فرمان خدا منحرف نسازد) خداوند جسد او را بر آتش حرام می کند .

۲ - پاداش اخلاص .

همانگونه که در تفسیر آیات فوق اشاره کردیم ، قرآن مجید نجات یوسف را از این گرداب خطرناک که همسر عزیز بر سر راه او ایجاد کرده بود به خدا نسبت می دهد و می گوید ما سوء و فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم .

ولی با توجه به جمله بعد که می گوید او از بندگان مخلص ما بود این حقیقت روشن می شود که خداوند بندگان مخلص خود را هرگز در این لحظات بحرانی تنها نمی گذارد، و کمکهای معنوی خود را از آنان دریغ نمی دارد، بلکه با الطاف خفیه خود و مددهای غیبی که توصیف آن با هیچ بیانی ممکن نیست ، بندگان خود را حفظ می کند و این در واقع پاداشی است که خدای بزرگ به این گونه بندگان می بخشد، پاداش پاکی و تقوا و اخلاص .

ضمناً تذکر نکته نیز لازم است که در آیات فوق یوسف از بندگان مخلص (بر وزن مطلق) به صورت اسم مفعولی ذکر شده یعنی خالص شده ، نه به صورت مخلص (بر وزن محسن) به صورت اسم فاعلی که به معنی خالص کننده است . دقت در آیات قرآن نشان می دهد که مخلص (به کسر لام) بیشتر در مواردی به



کاررفته است که انسان در مراحل نخستین تکامل و در حال خود سازی بوده است ، فاذا اركبوا فى الفلك دعوا الله مخلصين له الدين : هنگامی که بر کشتی سوار می شوند خدا را با اخلاص می خوانند (عنكبوت - ۶۵) و ما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين : به آنها فرمان داده نشد مگر اینکه خدا را با اخلاص پرستش کنند (بینه - ۵).

ولی مخلص (بفتح لام) به مرحله عالی که پس از مدتی جهاد با نفس ، حاصل می شود گفته شده است ، همان مرحله ای که شیطان از نفوذ و سوسه اش در انسان مایوس می شود، در حقیقت بیمه الهی می گردد، قال فبعزتك لا غوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين : شیطان گفت به عزتت سوگند که همه آنها را گمراه می کنم مگر بندگان مخلصت را (ص - ۸۳). و یوسف به این مرحله رسیده بود که در آن حالت بحرانی ، همچون کوه استقامت کرد و باید کوشید تا به این مرحله رسید.

۳ - متانت و عفت بیان .

از شگفتیهای قرآن که یکی از نشانه های اعجاز، این است که هیچگونه تعبیر زننده و رکیک و ناموزون و مبتذل و دور از عفت بیان ، در آن وجود ندارد، و ابدا متناسب طرز تعبیرات یکفرد عادی درس نخوانده و پرورش یافته در محیط جهل و نادانی نیست ، با اینکه سخنان هر کس متناسب و هم رنگ افکار و محیط اوست .

در میان تمام سرگذشتهائی که قرآن نقل کرده يك داستان واقعی عشقی ، وجود دارد و آن داستان یوسف و همسر عزیز مصر است .

داستانی که از عشق سوزان و آتشین يك زن زیبای هوس آلود، با جوانی ماهرو و پاکدل سخن می گوید.

گویندگان و نویسندگان هنگامی که با اینگونه صحنه ها روبرو می شوند یا ناچارند



برای ترسیم چهره قهرمانان و صحنه های اصلی داستان جلو زبان یا قلم را رها نموده و به اصطلاح حق سخن را ادا کنند، گو اینکه هزار گونه تعبیرات تحریک آمیز یا زننده و غیر اخلاقی به میان آید. و یا مجبور می شوند برای حفظ نزاکت و عفت زبان و قلم، پاره ای از صحنه ها را در پرده ای از ابهام بپیچند و به خوانندگان و شنوندگان - بطور سربسته تحویل دهند!

گوینده و نویسنده هر قدر مهارت داشته باشد، غالباً گرفتار یکی از این دو اشکال می شود.

آیا می توان باور کرد فردی درس نخوانده، هم ترسیم دقیق و کاملی از باریکترین و حساسترین فصول چنین عشق شورانگیزی بنماید، بدون اینکه کوچکترین تعبیر تحریک آمیز و دور از عفتی به کار برد.

ولی قرآن در ترسیم صحنه های حساس این داستان به طرز شگفت انگیزی دقت در بیان را با متانت و عفت بهم آمیخته و بدون اینکه از ذکر وقایع چشم پپوشد و اظهار عجز کند، تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار بسته است.

می دانیم از همه صحنه های این داستان، حساستر شرح ماجرای آن خلوتگاه عشق است که ابتکار و هوس همسر عزیز مصر، دست بدست هم دادند و آنرا به وجود آوردند.

قرآن در شرح این ماجرا همه گفتنیها را گفته، اما کوچکترین انحرافی از اصول عفت سخن پیدا نکرده است، آنجا که می گوید: و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیئت لك قال معاذ الله انه ربی احسن مثنوی انه لا یفلح الظالمون (یوسف - ۲۳): و بانوئی که یوسف در خانه او بود از وی تقاضا و خواهش کرد و تمام درها را بست و گفت بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیا شده، گفت: از این کار به خدا پناه می برم (عزیز مصر) بزرگ و صاحب من است، مرا گرمی داشته، مسلماً ظالمان و (آلودگان) رستگار نخواهند شد.



نکته ها: نکاتی که در این آیه قابل دقت است از این قرار است :

۱ - کلمه راود در جایی بکار برده می شود که کسی با اصرار آمیخته به نرمش و ملایمت چیزی را از کسی بخواهد (اما همسر عزیز مصر چه چیز از یوسف خواسته بود) چون روشن بوده ، قرآن به همین کنایه واضح قناعت نموده و نامی از آن نبرده است .

۲ - قرآن در اینجا حتی تعبیر امرأة العزیز (یعنی همسر عزیز مصر) را به کار نمی برد بلکه می گوید: الّتی هو فی بیتها (بانوئی که یوسف در خانه او بود) تا به پرده پوشی و عفت بیان نزدیکتر باشد ضمنا با این تعبیر حس حقشناسی یوسف را نیز مجسم ساخته ، همانطور که مشکلات یوسف را در عدم تسلیم در برابر چنین کسی که زندگی او در پنجه وی می باشد مجسم می کند.

۳ - غلقت الابواب که معنی مبالغه را می رساند و دلالت می کند تمام درها را به شدت بست و این ترسیمی از آن صحنه هیجان انگیز است .

۴ - جمله قالت هیت لك که معنی آن بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیاست یا بیا که من در اختیار توام آخرین سخن را از زبان همسر عزیز برای رسیدن به وصال یوسف شرح می دهد، ولی در عبارتی سنگین و پرمтанت و پر معنی و بدون هیچگونه جنبه تحریک آمیز و بدآموز.

۵ - جمله معاذ الله انه ربی احسن مثنوی که یوسف در پاسخ دعوت آن زن زیبای افسونگر گفت ، به گفته اکثر مفسران به این معنی است : پناه به خدا می برم ، عزیز مصر همسر تو بزرگ و صاحب من است و به من احترام می گذارد و اعتماد نموده چگونه به او خیانت کنم این کار هم خیانت است و هم ظلم و ستم انه لا یفلح الظالمون و به این ترتیب کوشش یوسف را برای بیدار ساختن عواطف انسانی همسر عزیز مصر تشریح می کند.

۶ - جمله و لقد همت به و هم بها لولا ان را برهان ربه از يك طرف ترسیم دقیقی





از آن خلوتگاه عشق است که آنچنان وضع تحريك آميز بوده که اگر يوسف هم مقام عقل يا ايمان يا عصمت نداشت گرفتار شده بود و از طرف ديگر پيروزی نهائی يوسف را در چنين شرايطی بر ديو شهوت طغيانگر بطرز زیبایی توصيف نموده .

جالب اينکه تنها کلمه هم به کار برده شده يعنی همسر عزيز مصر تصميم خود را گرفته بود و يوسف هم اگر برهان پروردگار را نمی ديد، تصميم خود را می گرفت آيا کلمه ای متانت آميزتر از کلمه قصد و تصميم در اينجا می توان پيدا کرد؟!.





آیه و ترجمه

وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصُهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٥﴾ قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَتْ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٢٦﴾ وَإِنْ كَانَتْ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٢٧﴾ فَلَمَّا رَأَتْ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ ﴿٢٨﴾ يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ ﴿٢٩﴾

ترجمه:

۲۵ - و هر دو بسوی در دویدند (در حالی که همسر عزیز، یوسف را تعقیب می کرد و پیراهن او را از پشت پاره کرد و در این هنگام آقای آن زن را دم دریافتند! آن زن گفت: کیفر کسی که نسبت به اهل تو اراده خیانت کند جز زندان و یا عذاب دردناک چه خواهد بود؟!.

۲۶ - (یوسف) گفت او مرا با اصرار بسوی خود دعوت کرد و در این هنگام شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد که اگر پیراهن او از پیش رو پاره شده آن زن راست می گوید و او از دروغگویان است.





۲۷ - و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده آن زن دروغ می گوید و او از راستگویان است .

۲۸ - هنگامی که (عزیز مصر) دید پیراهن او (یوسف) از پشت سر پاره شده گفت این از مکر و حيله شماست که مکر و حيله شما زنان عظیم است .

۲۹ - یوسف ! از این موضوع صرف نظر کن ، و توای زن نیز از گناهت استغفار کن که از خطاکاران بودی .

تفسیر:

طشت رسوائی همسر عزیز از بام افتاد!.

مقاومت سرسختانه یوسف همسر عزیز را تقریباً مایوس کرد، ولی یوسف که در این دور مبارزه در برابر آن زن عشوه گرو و هوسهای سرکش نفس، پیروز شده بود احساس کرد که اگر بیش از این در آن لغزشگاه بماند خطرناک است و باید خود را از آن محل دور سازد و لذا با سرعت به سوی در کاخ دوید تا در را باز کند و خارج شود، همسر عزیز نیز بی تفاوت نماند، او نیز به دنبال یوسف به سوی در دوید تا مانع خروج او شود، و برای این منظور، پیراهن او را از پشت سر گرفت و به عقب کشید، به طوری که پشت پیراهن از طرف طول پاره شد (و استبقا الباب و قدت قمیصه من دبر).

استباق در لغت به معنی سبقت گرفتن دو یا چند نفر از یکدیگر است، و قد به معنی پاره شده از طرف طول است، همانگونه که قط به معنی پاره شدن از عرض است، لذا در حدیث داریم کانت ضربات علی بن ابیطالب (علیه السلام) ابکارا کان اذا اعتلی قد، و اذا اعترض قط: ضربه های علی بن ابیطالب (علیه السلام) در نوع خود بی سابقه بود، هنگامی که از بالا ضربه می زد، تا بپائین می شکافت و هنگامی که از عرض، ضربه می زد دو نیم می کرد.

ولی هر طور بود، یوسف خود را به در رسانید و در را گشود، ناگهان عزیز مصر را



پشت در دیدند، به طوری که قرآن می گوید: آن دو، آقای آن زن را دم در یافتند (و الفیا سیدها لدی الباب). الفیت از ماده الفاء به معنی یافتن ناگهانی است و تعبیر از شوهر به سید به طوری که بعضی از مفسران گفته اند طبق عرف و عادت مردم مصر بوده که زنها شوهر خود را سید خطاب می کردند، و در فارسی امروز هم زنان از همسر خود تعبیر به آقا می کنند.

در این هنگام که همسر عزیز از یکسو خود را در آستانه رسوائی دید، و از سوی دیگر شعله انتقامجویی از درون جان او زبانه می کشید، نخستین چیزی که بنظرش آمد این بود که با قیافه حق بجانبی رو به سوی همسرش کرد و یوسف را با این بیان متهم ساخت، صدا زد کیفر کسی که نسبت به اهل و همسر تو، اراده خیانت کند، جز زندان یا عذاب الیم چه خواهد بود؟! (قالت ما جزاء من اراد باهلك سوء الا ان یسجن او عذاب الیم).

جالب اینکه این زن خیانتکار تا خود را در آستانه رسوائی ندیده بود فراموش کرده بود که همسر عزیز مصر است، ولی در این موقع با تعبیر اهلك (خانواده تو) می خواهد حس غیرت عزیز را برانگیزد که من مخصوص توام نباید دیگری چشم طمع در من بدوزد!، این سخن بی شباهت به گفتار فرعون مصر در عصر موسی (علیه السلام) نیست، که به هنگام تکیه بر تخت قدرت می گفت ایس لی ملک مصر: آیا کشور مصر از آن من نیست (زخرف - ۵۱) اما به هنگامی که تخت و تاج خود را در خطر، و ستاره اقبال خویش را در آستانه افول دید گفت: این دو برادر (موسی و هارون) می خواهند شما را از سرزمینتان! خارج سازند، یربدان ان یخرجاکم من ارضکم (طه - ۶۳).

نکته قابل توجه دیگر اینکه همسر عزیز مصر، هرگز نگفت یوسف قصد سوئی درباره من داشته بلکه درباره میزان مجازات او با عزیز مصر صحبت کرد، آنچنان که گوئی اصل مساله مسلم است، و سخن از میزان کیفر و چگونگی مجازات او است و این تعبیر حساب شده در آن لحظه ای که می بایست آن زن دست و پای





خود را گم کند نشانه شدت حیلۃ گری او است .

و باز این تعبیر که اول سخن از زندان می گوید و بعد گوئی به زندان هم قانع نیست ، پا را بالاتر می گذارد و از عذاب الیم که تا سر حد شکنجه و اعدام پیش می رود ، حرف می زند .

یوسف در اینجا سکوت را به هیچوجه جایز نشمرد و با صراحت پرده از روی راز عشق همسر عزیز برداشت و گفت : او مرا با اصرار و التماس به سوی خود دعوت کرد (قال هی راودتنی عن نفسی) .

بدیهی است در چنین ماجرا هر کس در آغاز کار به زحمت می تواند باور کند که جوان نو خاسته برده ای بدون همسر ، بی گناه باشد ، و زن شوهردار ظاهرا با شخصیتی گناهکار ، بنابراین شعله اتهام بیشتر دامن یوسف را می گیرد ، تا همسر عزیز را!!

ولی از آنجا که خداوند حامی نیکان و پاکان است ، اجازه نمی دهد ، این جوان پارسای مجاهد با نفس در شعله های تهمت بسوزد ، لذا قرآن می گوید : در این هنگام شاهی از خاندان آن زن گواهی داد ، که برای پیدا کردن مجرم اصلی ، از این دلیل روشن استفاده کنید : اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد ، آن زن ، راست می گوید ، و یوسف دروغگو است (و شهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین) .

و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده است ، آن زن دروغ می گوید و یوسف راستگو است (و ان کان قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین) .

چه دلیلی از این زنده تر ، چرا که اگر تقاضا از طرف همسر عزیز بوده ، او به پشت سر یوسف دویده است و یوسف در حال فرار بوده که پیراهنش را چسبیده ، مسلما از پشت سر پاره می شود ، و اگر یوسف به همسر عزیز هجوم برده و او فرار کرده یا رو در رو به دفاع از خویش برخاسته ، مسلما پیراهن یوسف از جلو پاره خواهد شد ، و چه جالب است که این مساله ساده پاره شدن پیراهنی ، مسیر زندگی بی گناهی



را تغییر دهد و همین امر کوچک سندی بر پاکی او، و دلیلی بر رسوائی مجرمی گردد!

عزیز مصر، این داوری را که بسیار حساب شده بود پسندید، و در پیراهن یوسف خیره شد، و هنگامی که دید پیراهنش از پشت سر پاره شده (مخصوصاً با توجه به این معنی که تا آن روز دروغی از یوسف نشنیده بود) رو به همسرش کرد و گفت : این کار از مکرو فریب شما زنان است که مکر شما زنان، عظیم است (فلماً رأ قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم).

در این هنگام عزیز مصر از ترس اینکه، این ماجرای اسفانگیز برملا نشود، و آبروی او در سرزمین مصر، بر باد نرود، صلاح این دید که سر و ته قضیه را به هم آورده و بر آن سر پوش نهد، رو به یوسف کرد و گفت : یوسف تو صرف نظر کن و دیگر از این ماجرا چیزی مگو (یوسف اعرض عن هذا). سپس رو به همسرش کرد و گفت : تو هم از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی (و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئين).

بعضی گفته اند گوینده این سخن، عزیز مصر نبود، بلکه همان شاهد بود، ولی هیچ دلیلی برای این احتمال وجود ندارد، بخصوص که این جمله بعد از گفتار عزیز واقع شده است.

نکته ها :

۱ - شاهد که بود؟.

در اینکه شهادت دهنده چه کسی بود که پرونده یوسف و همسر عزیز را به این زودی جمع و جور و مختومه ساخت و بی گناه را از گنهکار آشکار نمود، در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند یکی از بستگان همسر عزیز مصر بود، و کلمه (من اهلها) گواه بر این است، و قاعده مرد حکیم و دانشمند و با هوشی بوده است، که در این ماجرا که هیچ شاهد و گواهی ناظر آن نبوده، توانست از





شکاف پیراهنی ! حقیقت حال را ببیند، و می گویند این مرد از مشاوران عزیز مصر، و در آن ساعت ، همراه او بوده است .

تفسیر دیگر اینکه بچه شیر خواری از بستگان همسر عزیز مصر، در آن نزدیکی بود، و یوسف از عزیز مصر خواست ، که داوری را از این کودک بطلبند، عزیز مصر نخست در تعجب فرو رفت که مگر چنین چیزی ممکن است ؟ اما هنگامی که کودک شیر خوار - همچون مسیح در گهواره - به سخن آمد، و این معیار و مقیاس را برای شناختن گنهکار از بی گناه بدست داد متوجه شد که یوسف يك غلام نیست ، بلکه پیامبری است یا پیامبرگونه !.

در روایاتی که از طرق اهل بیت و اهل تسنن وارد شده به این تفسیر اشاره شده است از جمله ابن عباس از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین نقل می کند که فرمود: چهار نفر در طفولیت سخن گفتند: فرزند آرایشگر فرعون ، و شاهد یوسف ، و صاحب جریج و عیسی بن مریم .

در تفسیر علی بن ابراهیم نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که شهادت دهنده کودکی در گاهواره بود. ولی باید توجه داشت که هیچیک از دو حدیث بالا، سند محکمی ندارد ، بلکه هر دو مرفوعه است .

سومین احتمالی که داده اند این است که شاهد، همان دریدگی پیراهن بود که با زبان حال این شهادت را داد، ولی با توجه به کلمه من اهلها (شاهد از خاندان همسر عزیز مصر بود) این احتمال بسیار بعید بنظر می رسد بلکه منتفی است .

۲ - چرا عکس العمل عزیز مصر، خفیف بود؟

از جمله مسائلی که در این داستان توجه انسان را به خود جلب می کند این است که در يك چنین مسأله مهمی که ناموس عزیز مصر به آن آلوده شده بود، چگونه او با يك جمله قناعت کرد و تنها گفت از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی ، و شاید همین مسأله سبب شد که همسر عزیز پس از فاش



شدن اسرارش در سرزمین مصر، زنان اشراف را به مجلس خاصی دعوت کند و داستان عشق خود را با صراحت و عریان باز گو نماید.

آیا ترس از رسوائی، عزیز را وادار کرد که در این مساله کوتاه بیايد؟ يا اينكه اصولا برای زمامداران خود کامه و طاغوتیان، مسأله غیرت و حفظ ناموس چندان مطرح نیست؟ آنها آنقدر آلوده به گناه و فساد و بی عفتی هستند که اهمیت و ابهت این موضوع، در نظرشان از بین رفته است.

احتمال دوم قویتر به نظر می رسد.

۳ - حمایت خدا در لحظات بحرانی

درس بزرگ دیگری که این بخش از داستان یوسف به ما می دهد، همان حمایت وسیع پروردگار است که در بحرانی ترین حالات به یاری انسان می شتابد و به مقتضای (یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب) از طرقي که هیچ باور نمی کرد روزنه امید برای او پیدا می شود و شکاف پیراهنی سند پاکی و براءت او می گردد، همان پیراهن حادثه سازی که يك روز، برادران یوسف را در پیشگاه پدر به خاطر پاره نبودن رسوا می کند، و روز دیگر همسر هوسران عزیز مصر را بخاطر پاره بودن، و روز دیگر نور آفرین دیده های بی فروغ یعقوب است، و بوی آشنای آن همراه نسیم صبحگاهی از مصر به کنعان سفر می کند، و پیر کنعانی را بشارت به قدوم موکب بشیر می دهد!

به هر حال خدا الطاف خفیه ای دارد که هیچکس از عمق آن آگاه نیست، و به هنگامی که نسیم این لطف می وزد، صحنه ها چنان دگرگون می شود که برای هیچکس حتی هوشمندترین افراد قابل پیش بینی نیست.

پیراهن با تمام کوچکی که چیز مهمی است، گاه می شود چند تار عنکبوت مسیر زندگی قوم و ملتی را برای همیشه عوض می کند، آنچنان که در داستان غار ثور و هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) واقع شد.





۴ - نقشه همسر عزیز مصر

در آیات فوق ، اشاره به مکر زنان (البته زنانی همچون همسر عزیز که ببند و بار و هوسرانند) شده است ، و این مکر و حيله گری به عظمت توصیف گردیده (ان کید کن عظیم) . در تاریخ و همچنین در داستانها که سایه ای از تاریخ است ، مطالب زیادی در این زمینه نقل شده ، که مطالعه مجموع آنها نشان می دهد ، زنان هوسران برای رسیدن به مقصود خود ، نقشه هائی می کشند که در نوع خود بی نظیر است .

در داستان بالا دیدیم که همسر عزیز چگونه بعد از شکست در عشق و قرار گرفتن در آستانه رسوائی ، با مهارت خاصی برائت خود و آلودگی یوسف را مطرح ساخت ، او حتی نگفت که یوسف قصد سوء به من داشته ، بلکه آنرا به عنوان يك امر مسلم فرض کرد و تنها سؤال از مجازات چنین کسی نمود؟ مجازاتی که در مرحله زندان نیز متوقف نمی شد ، بلکه به صورت نامعلوم و نامحدود ، مطرح گشته بود . در داستان همین زن که در رابطه با سرزنش زنان مصر نسبت به عشق بی قرارش به غلام و برده خویش در آیات بعد ، مطرح است ، نیز می بینیم که او برای تبرئه خود از چنین نیرنگ حساب شده استفاده می کند ، و این تاءکید دیگری است بر مکر اینگونه زنان .



آیه و ترجمه

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا
 إِنَّا لَنَرَبُهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٣٠﴾ فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ
 لَهُنَّ مُتَّكًا وَءَاتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ
 وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴿٣١﴾ قَالَتْ
 فَذَلِكَ الَّذِي لُمْتُنْنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا
 ءَامُرُهُ لَيَكْسَبَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ ﴿٣٢﴾ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا
 يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٣٣﴾
 فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٤﴾

ترجمه :

۳۰ - گروهی از زنان شهر گفتند که همسر عزیز جوانش (غلامش را) بسوی خود دعوت می کند و عشق این جوان در اعماق قلبش نفوذ کرده ، ما او را در گمراهی آشکار می بینیم !

۳۱ - هنگامی که (همسر عزیز) از فکر آنها باخبر شد بسراغ آنها فرستاد (و از آنها دعوت کرد) و برای آنها پشته های گرانقیمتی فراهم ساخت ، و بدست هر کدام چاقویی (برای بریدن میوه) داد و در این موقع (به یوسف) گفت وارد مجلس آنان شو، هنگامی که چشمشان به او افتاد در تعجب فرو رفتند و (بی اختیار) دستهای خود را بردند! و گفتند منزّه است خدا این بشر نیست ، این يك فرشته





بزرگوار است !.

۳۲ - (همسر عزیز) گفت این همان کسی است که بخاطر (عشق) او مرا سرزنش کردید

(آری) من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد، و اگر آنچه را دستور می دهم انجام ندهد به زندان خواهد افتاد و مسلماً خوار و ذلیل خواهد شد!.

۳۳ - (یوسف) گفت پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا بسوی آن می خوانند و اگر مکرو نیرنگ آنها را از من بازگردانی قلب من به آنها متمایل می گردد و از جاهلان خواهم بود.

۳۴ - پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آنها را از او برگردانید چرا که او شنوا و داناست .

تفسیر:

توطئه دیگر همسر عزیز مصر

هر چند مسأله اظهار عشق همسر عزیز، با آن داستانی که گذشت يك مسأله خصوصی بود که عزیز هم تأکید بر کتمان داشت، اما از آنجا که اینگونه رازها نهفته نمی ماند، مخصوصاً در قصر شاهان و صاحبان زر و زور، که دیوارهای آنها گوشه‌های شنوائی دارد، سرانجام این راز از درون قصر به بیرون افتاد، و چنانکه قرآن گوید: گروهی از زنان شهر، این سخن را در میان خود گفتگو می کردند و نشر می دادند که همسر عزیز با غلامش سرو سری پیدا کرده و او را به سوی خود دعوت می کند (و قال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه). (و آنچنان عشق غلام بر او چیره شده که اعماق قلبش را تسخیر کرده است) (قد شغفها حباً).

و سپس او را با این جمله مورد سرزنش قرار دادند (ما او را در گمراهی آشکار می بینیم!) (انا لنرها فی ضلال مبین).



روشن است آنها که این سخن را می گفتند، زنان اشرافی مصر بودند که اخبار قصرهای پر از فساد فرعونیان و مستکبرین برای آنها جالب بود و همواره در جستجوی آن بودند.

این دسته از زنان اشرافی که در هوسرانی چیزی از همسر عزیز کم نداشتند، چون دستشان به یوسف نرسیده بود به اصطلاح جانماز آب می کشیدند و همسر عزیز را به خاطر این عشق در گمراهی آشکار می دیدند!

حتی بعضی از مفسران احتمال داده اند، که پخش این راز بوسیله این گروه از زنان مصر، نقشه ای بود برای تحریک همسر عزیز، تا برای تبرئه خود، آنها را به کاخ دعوت کند و یوسف را در آنجا ببینند!، آنها شاید فکر می کردند اگر به حضور یوسف برسند چه بسا بتوانند نظر او را به سوی خویشان ! جلب کنند که هم از همسر عزیز شاید زیباتر بودند، و هم جمالشان برای یوسف تازگی داشت، و هم آن نظر احترام آمیز یوسف به همسر عزیز، که نظر فرزند به مادر، یا مربی . یا صاحب نعمت بود، در مورد آنها موضوع نداشت، و به این دلیل احتمال نفوذشان در او بسیار بیشتر از احتمال نفوذ همسر عزیز بود!

(شغف) از ماده (شغاف) به معنی گره بالای قلب و یا پوسته نازک روی قلب است، که به منزله غلافی تمام آنرا در برگرفته و شغفها حبا یعنی آنچنان به او علاقمند شده که محبتش به درون قلب او نفوذ کرده، و اعماق آنرا در بر گرفته است، و این اشاره به عشق شدید و آتشین است.

(آلوسی) در تفسیر (روح المعانی) از کتاب (اسرار البلاغه) برای عشق و علاقه مراتبی ذکر کرده که به قسمتی از آن در اینجا اشاره می شود:

نخستین مراتب محبت همان (هوی) (به معنی تمایل) است، سپس (علاقه) یعنی محبتی که ملازم قلب است. و بعد از آن، (کلف) به معنی شدت محبت، و سپس (عشق) و بعد از آن (شعف) (با عین) یعنی حالتی که قلب در آتش عشق می سوزد و از این سوزش احساس لذت می کند و بعد از آن (لوعه) و سپس





(شغف) یعنی مرحله ای که عشق به تمام زوایای دل نفوذ می کند و سپس تدله و آن مرحله ای است که عشق، عقل انسان را می رباید و آخرین مرحله (هیوم) است و آن مرحله بی قراری مطلق است که شخص عاشق را بی اختیار به هر سو می کشاند.

این نکته نیز قابل توجه است که چه کسی این راز را فاش نمود، همسر عزیز که او هرگز طرفدار چنین رسوائی نبود، یا خود عزیز که او تءکید بر کتمان می نمود، یا داور حکیمی که این داوری را نمود که از او این کار بعید می نمود، اما بهر حال اینگونه مسائل آنهم در آن قصرهای پراز فساد - همانگونه که گفتیم - چیزی نیست که بتوان آن را مخفی ساخت، و سرانجام از زبان تعزیه گردانهای اصلی به درباریان و از آنجا به خارج، بسته گریخته درز می کند و طبیعی است که دیگران آنرا با شاخ و برگ فراوان زبان به زبان نقل می نمایند.

همسر عزیز، که از مکر زنان حيله گرمصر، آگاه شد، نخست ناراحت گشت سپس چاره ای اندیشید و آن این بود که از آنها به يك مجلس میهمانی دعوت کند و بساط پرتجمل با پشتیهای گرانقیمت برای آنها فراهم سازد، و بدست هر کدام چاقوئی برای بریدن میوه دهد (اما چاقوهای تیز، تیزتر از نیاز بریدن میوه ها!) (فلما سمعت بمكرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متكاً و آتت كل واحدة منهن سكیناً).

و این کار خود دلیل بر این است که او از شوهر خود، حساب نمی برد، و از رسوائی گذشته اش درسی نگرفت.

سپس به یوسف دستور داد که در آن مجلس، گام بگذارد تا زنان سرزنشگر، با دیدن جمال او، وی را در این عشقش ملامت نکنند (و قالت اخرج علیهن).

تعبیر به اخرج علیهن (بیرون بیا) به جای ادخل (داخل شو) این معنی را می رساند که همسر عزیز، یوسف را در بیرون نگاه نداشت، بلکه در يك اطاق درونی که احتمالاً محل غذا و میوه بوده، سرگرم ساخت تا ورود او به مجلس از در ورودی



نباشد و کاملاً غیر منتظره و شوک آفرین باشد!

اما زنان مصر که طبق بعضی از روایات ده نفر و یا بیشتر از آن بودند، هنگامی که آن قامت زیبا و چهره نورانی را دیدند، و چشمشان به صورت دلربای یوسف افتاد، صورتی همچون خورشید که از پشت ابر ناگهان ظاهر شود و چشمها را خیره کند، در آن مجلس طلوع کرد چنان واله و حیران شدند که دست از پا و ترنج از دست، نمی شناختند (آنها بهنگام دیدن یوسف او را بزرگ و فوق العاده شمردند) (فلما رایته اکبرته). (و آنچنان از خود بی خود شدند که (بجای ترنج) دستها را بریدند) (و قطعن ایدیهن).

و هنگامی که دیدند، برق حیا و عفت از چشمان جذاب او می درخشد و رخسار معصومش از شدت حیا و شرم گلگون شده، همگی فریاد برآوردند که نه، این جوان هرگز آلوده نیست، او اصلاً بشر نیست، او یک فرشته بزرگوار آسمانی است (و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم).

در اینکه زنان مصر در این هنگام، چه اندازه دستهای خود را بریدند در میان مفسران گفتگو است، بعضی آنها را به صورتهای مبالغه آمیز نقل کرده اند، ولی آنچه از قرآن استفاده می شود این است که اجمالاً دستهای خود را مجروح ساختند.

در این هنگام زنان مصر، قافیه را به کلی باختند و با دستهای مجروح که از آن خون می چکید و در حالی پریشان همچون مجسمه ای بی روح در جای خود خشک شده بودند، نشان دادند که آنها نیز دست کمی از همسر عزیز ندارند. او از این فرصت استفاده کرد و (گفت: این است آن کسی که مرا به خاطر عشقش سرزنش می کردید) (قالت فذلکن الذی لمتننی فیه).

همسر عزیز گویا می خواست به آنها بگوید شما که با یکبار مشاهده یوسف، این چنین عقل و هوش خود را از دست دادید و بی خبر دستها را بریدید و محو جمال او شدید و به ثنا خوانیش برخاستید، چگونه مرا ملامت می کنید که صبح





و شام با او می نشینم و بر می خیزم؟.

همسر عزیز که از موفقیت خود در طرحی که ریخته بود، احساس غرور و خوشحالی می کرد و عذر خود را موجه جلوه داده بود یکباره تمام پرده ها را کنار زد و با صراحت تمام به گناه خود اعتراف کرد و گفت: (آری من او را به کام گرفتن از خویش دعوت کردم ولی او خویشتن داری کرد) (و لقد راودته عن نفسه فاستعصم).

سپس بی آنکه از این آلودگی به گناه اظهار ندامت کند، و یا لااقل در برابر میهمانان کمی حفظ ظاهر نماید، با نهایت بی پروائی بالحن جدی که حاکی از اراده قطعی او بود، صریحا اعلام داشت، (اگر او (یوسف) آنچه را که من فرمان می دهم انجام ندهد و در برابر عشق سوزان من تسلیم نگردد بطور قطع به زندان خواهد افتاد) (و لئن لم يفعل ما آمره ليسجنن).

نه تنها به زندانش می افکنم بلکه در درون زندان نیز خوار و ذلیل خواهد بود) (و لیکونا من الصاغرين).

طبیعی است هنگامی که عزیز مصر در برابر آن خیانت آشکار همسرش به جمله و استغفری لذنبك (از گناهانت استغفار کن) قناعت کند باید همسرش رسوائی را به این مرحله بکشاند، و اصولا در دربار فراعنه و شاهان و عزیزان همانگونه که گفتیم این مسائل چیز تازه ای نیست.

بعضی در اینجا روایت شگفت آوری نقل کرده اند و آن اینکه گروهی از زنان مصر که در آن جلسه حضور داشتند به حمایت از همسر عزیز برخاستند و حق را به او دادند و دور یوسف را گرفتند، و هریک برای تشویق یوسف به تسلیم شدن یکنوع سخن گفتند: یکی گفت ای جوان! اینهمه خویشتن داری و ناز برای چیست؟ چرا به این عاشق دل داده، ترحم نمی کنی؟ مگر تو این جمال دل آرای خیره کننده را نمی بینی؟ مگر تو دل نداری و جوان نیستی و از عشق و زیبائی لذت نمیبری؟ آخر مگر تو سنگ و چوبی؟!.



دومی گفت گیرم که از زیبایی و عشق چیزی نمی فهمی ، ولی آیا نمی دانی که او همسر عزیز مصر و زن قدرتمند این سامان است ؟ فکر نمی کنی که اگر قلب او را بدست آوری ، همه این دستگاه در اختیار تو خواهد بود؟ و هر مقامی که بخواهی برای تو آماده است ؟.

سومی گفت ، گیرم که نه تمایل به جمال زیبایش داری ، و نه نیاز به مقام و مالش ، ولی آیا نمی دانی که او زن انتقامجوی خطرناکی است ؟ و وسائل انتقامجویی را کاملاً در اختیار دارد؟ آیا از زندان وحشتناک و تاریکش نمی ترسی و به غربت مضاعف در این زندان تنهائی نمی اندیشی ؟!.

تهدید صریح همسر عزیز به زندان و ذلت از يك سو، و وسوسه های این زنان آلوده که اکنون نقش دلالتی را بازی می کنند، از سوئی دیگر يك لحظه بحرانی شدید برای یوسف فراهم ساخت ، طوفان مشکلات از هر سو او را احاطه کرده بود، اما او که از قبل خود را ساخته بود، و نور ایمان و پاکی و تقوا، آرامش و سکینه خاصی در روح او ایجاد کرده بود، با شجاعت و شهامت ، تصمیم خود را گرفت و بی آنکه با زنان هوسباز و هوسران به گفتگو برخیزد رو به درگاه پروردگار آورد و این چنین به نیایش پرداخت : بارالها، پروردگارا! زندان با آنهمه سختیهایش در نظر من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن می خوانند (قال رب السجن احب الی مما يدعوننی الیه).

سپس از آنجا که می دانست در همه حال ، مخصوصاً در مواقع بحرانی ، جز به اتکاء لطف پروردگار راه نجاتی نیست ، خودش را با این سخن به خدا سپرد و از او کمک خواست ، پروردگارا اگر کلید و مکر و نقشه های خطرناک این زنان آلوده را از من باز نگردانی ، قلب من به آنها متمایل می گردد و از جاهلان خواهم بود (و ان لا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین).

خداندا! من به خاطر رعایت فرمان تو، و حفظ پاکدامنی خویش ، از آن زندان وحشتناک استقبال می کنم ، زندانی که روح من در آن آزاد است و دامنم پاک ،





و به این آزادی ظاهری که جان مرا اسیر زندان شهوت می کند و دامنم را آلوده می سازد پشت پا می زنم .

خدایا! کمکم فرما ، نیرویوم بخش ، بر قدرت عقل و ایمان و تقوایم بیفز تا بر این وسوسه های شیطانی پیروز گردم .

و از آنجا که وعده الهی همیشه این بود که جهاد کننده گان مخلص را (چه با نفس و چه با دشمن) یاری بخشد، یوسف را در این حال تنها نگذاشت و لطف حق بیاریش شتافت ، آنچنان که قرآن می گوید: پروردگارش این دعای خالصانه او را اجابت کرد (فاستجاب له ربه) . و مکر و نقشه آنها را از او بگردانید (فصرف عنه کیدهن) . چرا که او شنوا است و دانا است (انه هوا السميع العليم) . هم نیایشهای بندگان را می شنود و هم از اسرار درون آنها آگاه است ، و هم راه حل مشکل آنها را می داند .

نکته ها :

۱ - همانگونه که دیدیم همسر عزیز و زنان مصر برای رسیدن به مقصود خود از امور مختلفی استفاده کردند: اظهار عشق و علاقه شدید تسلیم محض ، و سپس تطمیع ، و بعد از آن تهدید . و یا به تعبیر دیگر توسل به شهوت و زرو سپس زور . و اینها اصول متحد المالی است که همه خودکامگان و طاغوتها در هر عصر و زمانی به آن متوسل می شدند . حتی خود ما مکرر دیده ایم که آنها برای تسلیم ساختن مردان حق در آغاز يك جلسه نرمش فوق العاده و روی خوش نشان می دهند ، و از طریق تطمیع و انواع کمکها وارد می شوند ، و در آخر همان جلسه به شدیدترین تهدیدها توسل می جویند . و هیچ ملاحظه نمی کنند که این تناقض گوئی آنها در يك مجلس تا چه حد زشت و زننده و در خور تحقیر و انواع سرزنشها است .

دلیل آنها روشن است آنها هدفشان را می جویند ، وسیله برای آنان مهم



نیست، و یا به تعبیر دیگر برای رسیدن به هدف استفاده از هر وسیله ای را مجاز می‌شمردند.

در این وسط افراد ضعیف و کم‌رشد در مراحل نخستین، یا آخرین مرحله تسلیم می‌شوند و برای همیشه به دام‌نشان گرفتار می‌گردند، اما اولیای حق با شجاعت و شهامتی که در پرتو نور ایمان یافته‌اند همه این مراحل را پشت سر گذارده و سازش ناپذیری خود را با قاطعیت هر چه تمام‌تر نشان می‌دهند، و تا سر حد مرگ پیش می‌روند، و عاقبت آنهم پیروزی است، پیروزی خودشان و مکتبشان و یا حداقل پیروزی مکتب.

۲ - بسیاری کسانی که مانند زنان هوسباز مصر هنگامی که در کنار گود نشسته‌اند خود را پاك و پاکیزه نشان می‌دهند، و لاف تقوا و پارسائی می‌زنند و آلودگانی همچون همسر عزیز را در ضلال مبین می‌بینند.

اما هنگامی که پایشان به وسط گود کشیده شد در همان ضربه اول از پا در می‌آیند و عملاً ثابت می‌کنند که تمام آنچه می‌گفتند حرفی بیش نبوده، اگر همسر عزیز پس از سالها نشست و برخاست با یوسف گرفتار عشق او شد آنها در همان مجلس اول به چنین سرنوشتی گرفتار شدند و به جای ترنج دستهای خویش را بردند!

۳ - در اینجا سؤال می‌آید که چرا یوسف حرف همسر عزیز را پذیرفت و حاضر شد گام در مجلس همسر عزیز مصر بگذارد، مجلسی که برای گناه ترتیب داده شده بود، و یا برای تبرئه يك گناهکار.

ولی با توجه به اینکه یوسف ظاهراً برده و غلام بود و ناچار بود که در کاخ خدمت کند ممکن است همسر عزیز از همین بهانه استفاده کرده باشد و به بهانه آوردن ظرفی از غذا یا نوشیدنی پای او را به مجلس کشانده باشد، در حالی که یوسف مطلقاً از این نقشه و مکر زنانه اطلاع و آگاهی نداشت.

به خصوص اینکه گفتیم ظاهر تعبیر قرآن (اخرج علیهن) نشان می‌دهد که او در





بیرون آن دستگاه نبود بلکه در اطاق مجاور که محل غذا و میوه یا مانند آن بوده است قرار داشته است .

۴ - جمله ی دعوتی الیه (این زنان مرا به آن دعوت می کنند) و کیدهن (نقشه این زنان ...) به خوبی نشان می دهد که بعد از ماجرای بریدن دستها و دلباختگی زنان هوسباز مصر نسبت به یوسف آنها هم به نوبه خود وارد میدان شدند و از یوسف دعوت کردند که تسلیم آنها و یا تسلیم همسر عزیز مصر شود و او هم دست رد به سینه همه آنها گذاشت ، این نشان می دهد که همسر عزیز در این گناه تنها نبود و (شریک جرم) هائی داشت

۵ - به هنگام گرفتاری در چنگال مشکلات و در مواقعی که حوادث پای انسان را به لب پرتگاهها می کشاند تنها باید به خدا پناه برد و از او استمداد جست که اگر لطف و یاری او نباشد کاری نمی توان کرد، این درسی است که یوسف بزرگ و پاکدامن به ما آموخته ، او است که می گوید پروردگارا اگر نقشه های شوم آنها را از من باز نگردانی من هم به آنها متمایل می شوم ، اگر مرا در این مهلکه تنها بگذاری طوفان حوادث مرا با خود می برد، این تویی که حافظ و نگهدار منی ، نه قوت و قدرت و تقوای من !.

این حالت وابستگی مطلق به لطف پروردگار علاوه بر این که قدرت و استقامت نامحدودی به بندگان خدا می بخشد سبب می شود که از الطاف خفی او بهره گیرند. همان الطافی که توصیف آن غیر ممکن است و تنها باید آن را مشاهده کرد و تصدیق نمود.

اینها هستند که هم در این دنیا در سایه لطف پروردگارند و هم در جهان دیگر. در حدیثی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین می خوانیم : سبعة یظلمهم الله فی ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله : امام عادل ، و شاب نشا فی عبادة الله عز و جل ، و رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی يعود الیه ، و رجلان کانا فی طاعة الله عز و جل فاجتمعا علی ذلک و تفرقا ، و رجل ذکر الله



عزو جل خالیا ففاضت عیناه ، و رجل دعتہ امرأة ذات حسن و جمال فقال انی
اخاف الله تعالى ، و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تصدق
بیمینه !:

هفت گروهند که خداوند آنها را در سایه عرش خود قرار می دهد آن روز که سایه
ای جز سایه او نیست :
پیشوای دادگر.

و جوانی که از آغاز عمر در بندگی خدا پرورش یافته .
و کسی که قلب او به مسجد و مرکز عبادت خدا پیوند دارد و هنگامی که از آن
خارج می شود در فکر آن است تا به آن باز گردد.
و افرادی که در طریق اطاعت فرمان خدا متحداً کار می کنند و به هنگام جداشدن
از یکدیگر نیز رشته اتحاد معنوی آنها همچنان برقرار است .

و کسی که به هنگام شنیدن نام پروردگار (به خاطر احساس مسؤولیت یا ترس
از گناهان) قطره اشک از چشمان او سرازیر می شود.
و مردی که زن زیبا و صاحب جمالی او را به سوی خویش دعوت کند او بگوید
من از خدا ترسانم .

و کسی که کمک به نیازمندان می کند و صدقه خود را مخفی می دارد آنچنان که
دست چپ او از صدقه ای که با دست راست داده باخبر نشود!.





آیه و ترجمه

ثُمَّ بَدَأْ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُذُنُهُ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٣٥﴾ وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرِنِّي أَخَصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرِنِّي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٦﴾ قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٣٧﴾ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانُوا لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٨﴾

ترجمه:

۳۵ - بعد از آنکه نشانه‌های (پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند.

۳۶ - و دو جوان همراه او وارد زندان شدند، یکی از آن دو گفت من در عالم خواب دیدم که (انگور برای) شراب می‌فشارم، و دیگری گفت من در خواب دیدم که نان بر سرم حمل می‌کنم و پرندگان از آن می‌خورند ما را از تعبیر آن آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

۳۷ - (یوسف) گفت پیش از آنکه جیره غذایی شما فرا رسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت این از علم و دانشی است که پروردگارم به من



آموخته من آئین جمعیتی را که ایمان بخدا ندارند و به سرای دیگر کافرند ترك گفتم (و شایسته چنین موهبتی شدم .)

۳۸ - من از آئین پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب پیروی کردم ، برای ما شایسته نبود چیزی را شريك خدا قرار دهیم ، این از فضل خدا بر ما و بر مردم است ولی اکثر مردم شکرگزاری نمی کنند.

تفسیر :

زندان به جرم بیگناهی !.

جلسه عجیب زنان مصر با یوسف در قصر عزیز با آن شور و غوغا پایان یافت ، ولی طبعاً خبرش به گوش عزیز رسید ، و از مجموع این جریانات روشن شد که یوسف يك جوان عادی و معمولی نیست ، آنچنان پاك است که هیچ قدرتی نمی تواند او را وادار به آلودگی کند و نشانه های این پاکی از جهات مختلف آشکار شد ، پاره شدن پیراهن یوسف از پشت سر ، و مقاومت او در برابر وسوسه های زنان مصر ، و آماده شدن او برای رفتن به زندان ، و عدم تسلیم در برابر تهدیدهای همسر عزیز به زندان و عذاب الیم ، همه اینها دلیل بر پاکی او بود ، لائلی که کسی نمی توانست آن را پرده پوشی یا انکار کند.

و لازمه این دلائل اثبات ناپاکی و جرم همسر عزیز مصر بود ، و بدنبال ثبوت این جرم ، بیم رسوائی و افتضاح جنسی خاندان عزیز در نظر توده مردم روز بروز بیشتر می شد ، تنها چاره ای که برای این کار از طرف عزیز مصر و مشاورانش دیده شد این بود که یوسف را به کلی از صحنه خارج کنند ، آنچنان که مردم او و نامش را بدست فراموشی بسپارند ، و بهترین راه برای این کار ، فرستادنش به سیاه چال زندان بود ، که هم او را به فراموشی می سپرد و هم در میان مردم به این تفسیر می شد که مجرم اصلی ، یوسف بوده است !.





لذا قرآن می گوید: بعد از آنکه آنها آیات و نشانه های (پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند که او را تا مدتی زندانی کنند (ثم بدا لهم من بعد ما راوا الايات ليسجننه حتى حين). تعبیر به بدا که به معنی پیدا شدن رای جدید است نشان می دهد که قبلا چنین تصمیمی در مورد او نداشتند، و این عقیده را احتمالا همسر عزیز برای اولین بار پیشنهاد کرد و به این ترتیب یوسف بیگناه به گناه پاکی دامانش، به زندان رفت و این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که انسان شایسته ای به جرم پاکی به زندان برود.

آری در يك محيط آلوده، آزادی از آن آلودگان است که همراه مسیر آب حرکت می کنند، نه فقط آزادی که همه چیز متعلق به آنها است، و افراد پاکدامن و باارزشی همچون یوسف که همجنس و همرنگ آن محیط نیستند و برخلاف جریان آب حرکت می کنند باید منزوی شوند، اما تا کی، آیا برای همیشه؟ نه، مسلما نه! از جمله کسانی که با یوسف وارد زندان شدند، دو جوان بودند (و دخل معه السجن فتيان).

و از آنجاکه وقتی انسان نتواند از طریق عادی و معمولی دسترسی به اخبار پیدا کند احساسات دیگر او به کار می افتد، تا مسیر حوادث را جستجو و پیش بینی کند، و خواب و رؤیا هم برای او مطلبی می شود.

از همین رو يك روز این دو جوان که گفته می شود یکی از آن دو مامور آبدار خانه شاه و دیگری سرپرست غذا و آشپزخانه بود، و به علت سعایت دشمنان و اتهام به تصمیم بر مسموم نمودن شاه به زندان افتاده بودند، نزد یوسف آمدند و هر کدام خوابی را که شب گذشته دیده بود و برایش عجیب و جالب می نمود بازگو کرد.

یکی از آن دو گفت: من در عالم خواب چنین دیدم که انگور را برای شراب ساختن می فشارم! (قال احد هما انی ارانى اعصر خمرا). و دومی گفت: من در خواب دیدم که مقداری نان روی سرم حمل می کنم،



و پرندگان آسمان می آیند و از آن می خورند (و قال الاخرانی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاكل الطير منه) سپس اضافه کردند: ما را از تعبیر خوابمان آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می بینیم (نبئنا بتاويله انا نراك من المحسنين) در اینکه این دو جوان از کجا دانستند که یوسف از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد، در میان مفسران گفتگو است .

بعضی گفته اند: یوسف شخصا خود را در زندان برای زندانیان معرفی کرده بود که از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد، و بعضی گفته اند سیمای ملکوتی یوسف نشان می داد که او يك فرد عادی نیست ، بلکه فرد آگاه و صاحب فکر و بینش است و لابد چنین کسی می تواند مشکل آنها را در تعبیر خواب حل کند.

بعضی دیگر گفته اند یوسف از آغاز ورودش به زندان ، با اخلاق نيك و حسن خلق و دلداری زندانیان و خدمت آنها و عیادت از مریضان نشان داده بود که يك فرد نیکوکار و گره گشا است به همین دلیل در مشکلاتشان به او پناه می بردند و از او كمك می خواستند.

ذکر این نکته نیز لازم است که در اینجا قرآن بجای کلمه عبد و برده تعبیر به فتی (جوان) می کند، که یکنوع احترام است ، و در حدیث داریم لا یقولن احدکم عبدی و امتی و لکن فتای و فتاتی : هیچکدام از شما نباید بگوید غلام من و کنیز من بلکه بگوید جوان من تا در دوران آزادی تدریجی بردگان که اسلام برنامه دقیقی برای آن چیده است ، بردگان از هر گونه تحقیر در امان باشند).

تعبیر به انی اعصر خمرا (من شراب می فشردم) یا به خاطر آنست که او در خواب دید انگور را برای ساختن شراب می فشارد، و یا انگوری را که در خم ، تخمیر شده بود برای صاف کردن و خارج ساختن شراب از آن می فشرده است، و یا اینکه انگور را می فشرده تا عصیر آنرا به شاه بدهد، بی آنکه شراب شده باشد و از آنجا که این انگور قابل تبدیل به شراب است این کلمه به آن اطلاق شده است .





تعبیر به انی ارانی (من می بینم) - یا اینکه قاعدتا باید بگویید من در خواب دیدم - به عنوان حکایت حال است، یعنی خود را در آن لحظه ای که خواب می بیند فرض می کند و این سخن را برای ترسیم آن حال بیان می دارد.

بهر حال یوسف که هیچ فرصتی را برای ارشاد و راهنمایی زندانیان از دست نمی داد، مراجعه این دو زندانی را برای مساله تعبیر خواب به غنیمت شمرد و به بهانه آن، حقایق مهمی را که راهگشای آنها و همه انسانها بود بیان داشت.

نخست برای جلب اعتماد آنها در مورد آگاهی او بر تعبیر خواب که سخت مورد توجه آن دو زندانی بود چنین گفت: من بزودی و قبل از آنکه جیره غذائی شما فرارسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت (قال لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله قبل ان یاتیکما).

و به این ترتیب به آنها اطمینان داد که قبل از فرا رسیدن موعد غذائی آنها مقصود گمشده خود را خواهند یافت.

در تفسیر این جمله مفسران احتمالات فراوانی داده اند.

از جمله اینکه یوسف گفت: من به فرمان پروردگار از بخشی اسرار آگاهم نه تنها می توانم تعبیر خواب شما را بازگو کنم بلکه از هم اکنون می توانم بگویم، غذائی که برای شما امروز می آورند، چه نوع غذا و با چه کیفیت است و خصوصیات آن را بر می شمردم.

بنابراین تاویل به معنی ذکر خصوصیات آن غذاست (ولی البته تاویل کمتر به چنین معنی آمده بخصوص اینکه در جمله قبل به معنی تعبیر خواب است).

احتمال دیگر اینکه منظور یوسف این بوده که هرگونه طعامی در خواب ببینید، من می توانم تعبیر آنرا برای شما بازگو کنم (ولی این احتمال، با جمله قبل آن یاتیکما سازگار نیست) بنابراین بهترین تفسیر جمله فوق همان است که در آغاز سخن گفتیم. سپس یوسف با ایمان و خدا پرست که توحید با همه ابعادش در اعماق وجود او ریشه دوانده بود، برای اینکه روشن سازد چیزی جز به فرمان



پروردگار تحقق نمی پذیرد چنین ادامه داد.

این علم و دانش و آگاهی من از تعبیر خواب از اموری است که پروردگارم به من آموخته است (ذلکما مما علمنی ربی).

و برای اینکه تصور نکنند که خداوند، بی حساب چیزی به کسی می بخشد اضافه کرد من آئین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و نسبت به سرای آخرت کافزند، ترک کردم و این نور ایمان و تقوا مرا شایسته چنین موهبتی ساخته است (انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله و هم بالآخرة هم کافرون).

منظور از این قوم و جمعیت مردم بت پرست مصر یا بت پرستان کنعان است. من باید از این گونه عقاید جدا شوم، چرا که برخلاف فطرت پاک انسانی است، و به علاوه من در خاندانی پرورش یافته ام که خاندان وحی و نبوت است، من از آئین پدران و نیاکانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم (واتبع ملة آبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب).

و شاید این اولین بار بود که یوسف خود را این چنین به زندانیان معرفی می کرد تا بدانند او زاده وحی و نبوت است و مانند بسیاری از زندانیان دیگر که در نظامهای طاغوتی به زندان می رفتند بیگناه به زندان افتاده است.

بعد به عنوان تاکید اضافه می کند برای ما شایسته نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم چرا که خاندان ما، خاندان توحید، خاندان ابراهیم بت شکن است (ما کان لنا ان نشرك بالله من شیء).

این از مواهب الهی بر ما و بر همه مردم است (ذلک من فضل الله علینا و علی الناس).

تصور نکنید این فضل و محبت تنها شامل ما خانواده پیامبران شده است، این موهبتی است عام و شامل همه بندگان خدا که در درون جانشان به عنوان یک فطرت به ودیعه گذاشته شده است و بوسیله رهبری انبیاء تکامل می یابد.

ولی متأسفانه اکثر مردم این مواهب الهی را شکرگزاری نمی کنند و از راه توحید





و ایمان منحرف می شوند (و لکن اکثر الناس لا يشكرون) .
قابل توجه اینکه در آیه فوق ، اسحاق در زمره پدران (آباء) یوسف شمرده شده در
حالی که می دانیم یوسف فرزند یعقوب و یعقوب فرزند اسحاق است ، بنابراین
کلمه اب بر جد نیز اطلاق می شود.





آیه و ترجمه

يَصْصِجِي السَّجْنَ ءَازَبَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٣٩﴾
 مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا
 أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ
 الَّذِينَ الْفَقِئَتْ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾ يَصْصِجِي السَّجْنَ
 أَمَّا أَحَدُكُمْ فَيسْقَى رَبِّهِ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ
 مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ ﴿٤١﴾ وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ
 مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ
 فَلَبِثَ فِي السَّجَنِ بِضْعَ سِنِينَ ﴿٤٢﴾

ترجمه:

۳۹ - ای دوستان زندانی من آیا خدایان پراکنده بهترند یا خداوند واحد قهار؟
 ۴۰ - این معبودهائی را که غیر از خدا می پرستید چیزی جز اسمهای (بی مسمای)
 که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده اید نیست ، خداوند هیچ دلیلی برای آن
 نازل نکرده ، حکم تنها از آن خداست ، فرمان داده که غیر از او را نپرستید، اینست
 آئین پا بر جا ولی اکثر مردم نمی دانند.
 ۴۱ - ای دوستان زندانی من ! اما یکی از شما (آزاد می شود و) ساقی شراب برای
 صاحب خود خواهد شد، و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندهگان از سر او
 می خورند! این امری که درباره آن از من نظر خواستید قطعی و حتمی است .





۴۲ - و به آن یکی از آن دو که می دانست رهائی می یابد گفت : مرا نزد صاحب‌ت (سلطان مصر) یادآوری کن ، ولی شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر و روی برد و بدن‌بال آن چند سال در زندان باقی ماند.

تفسیر:

زندان یا کانون تربیت ؟. هنگامی که یوسف با ذکر بحث گذشته ، دل‌های آن دو زندانی را آماده پذیرش حقیقت توحید کرد رو به سوی آنها نمود و چنین گفت . ای هم‌زندانهای من . آیا خدایان پراکنده و معبودهای متفرق بهترند یا خداوند یگانه یکتای قهار و مسلط بر هر چیز (یا صاحبی السجن أأرباب متفرقون خیرام الله الواحد القهار).

گوئی یوسف می خواهد به آنها حالی کند که چرا شما آزادی را در خواب می بینید چرا در بیداری نمی بینید؟ چرا؟ آیا جز این است که این پراکندگی و تفرقه و نفاق شما که از شرك و بت پرستی و ارباب متفرقون سرچشمه می گیرد، سبب شده که طاغوت‌های ستمگر بر شما غلبه کنند، چرا شما زیر پرچم توحید جمع نمی شوید و به دامن پرستش الله واحد قهار دست نمی زنید تا بتوانید این خودکامان ستمگر را که شما را بیگناه و به مجرد اتهام به زندان می افکنند از جامعه خود برانید.

سپس اضافه کرد این معبودهایی که غیر از خدا برای خود ساخته اید چیزی جز يك مشت اسم‌های بی مسمی که شما و پدران‌تان آنها را درست کرده اید نیست (ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتوها انتم و آبؤکم).

اینها اموری است که خداوند دلیل و مدرکی برای آن نازل نفرموده بلکه ساخته و پرداخته مغزهای ناتوان شما است (ما انزل الله بها من سلطان).

بدانید حکومت جز برای خدا نیست و به همین دلیل شما نباید در برابر این بت‌ها و طاغوت‌ها و فراعنه سر تعظیم فرود آورید (ان الحكم الا لله). و باز برای تاکید بیشتر



اضافه کرده : خداوند فرمان داده جز او را نپرستید (امران لا تعبدوا الا اياه) .
این است آئین و دین پا بر جا و مستقیم که هیچگونه انحرافی در آن راه ندارد
(ذلك الدين القيم) .

یعنی توحید در تمام ابعادش ، در عبادت ، در حکومت در جامعه ، در فرهنگ و در
همه چیز، آئین مستقیم و پا بر جای الهی است .

ولی چه می توان کرد بیشتر مردم آگاهی ندارند و به خاطر این عدم آگاهی در
بیراهه های شرک سرگردان می شوند و به حکومت غیر الله تن در می دهند و
چه زجرها و زندانها و بدبختیها که از این رهگذر دامنهشان را می گیرد (و لکن اکثر
الناس لا یعلمون) .

یوسف پس از دلالت و ارشاد دو رفیق زندانی خود و دعوت آنها به حقیقت توحید
در ابعاد مختلفش به تعبیر خواب آنها پرداخت ، چرا که از آغاز به همین منظور
نزد او آمده بودند، و او هم قول داده بود این خوابها را تعبیر کند، ولی فرصت
را غنیمت شمرد و فصل گویا و زنده ای از توحید و مبارزه با شرک برای آنها بازگو
کرد.

سپس رو به سوی دو رفیق زندانی کرد و چنین گفت : دوستان زندانی من ! اما
یکی از شما آزاد می شود، و ساقی شراب برای ارباب خود خواهد شد (یا صاحبی
السجن اما احد کما فیسقی ربه خمرًا) .

اما نفر دیگر به دار آویخته می شود و آنقدر میماند که پرنندگان آسمان از سراو می
خورند! (و اما الاخر فیصلب فتاکل الطیر من راسه) .

گرچه با توجه به تناسب خوابهایی که آنها دیده بودند، اجمالا معلوم بود
کدامیک از این دو آزاد و کدامیک به دار آویخته می شود، اما یوسف نخواست این
خبر ناگوار را صریحتر از این بیان کند لذا تحت عنوان یکی از شما دو نفر مطلب
را تعقیب کرد.

سپس برای تاکید گفتار خود اضافه کرد این امری را که شما درباره آن از من



سؤال کردید و استفتاء نمودید حتمی و قطعی است اشاره به اینکه این يك تعبیر خواب ساده نیست ، بلکه از يك خبر غیبی که به تعلیم الهی یافته ام مایه می گیرد، بنابراین جای تردید و گفتگو ندارد! (قضی الامر الذی فیه تستفتیان) در بسیاری از تفاسیر ذیل این جمله آمده است ، که نفر دوم همینکه این خبر ناگوار را شنید در مقام تکذیب گفتار خود برآمد و گفت من دروغ گفتم چنین خوابی ندیده بودم شوخی می کردم ، به گمان اینکه اگر خواب خود را تکذیب کند این سرنوشت دگرگون خواهد شد، و لذا یوسف به دنبال این سخن گفت آنچه درباره آن استفتاء کردید، تغییر ناپذیر است .

این احتمال نیز وجود دارد که یوسف آنچنان در تعبیر خواب خود قاطع بود که این جمله را به عنوان تاکید بیان داشت .

اما در این هنگام که احساس می کرد این دو بزودی از او جدا خواهند شد، برای اینکه روزنه ای به آزادی پیدا کند، و خود را از گناهی که به او نسبت داده بودند تبرئه نماید، به یکی از آن دو رفیق زندانی که می دانست آزاد خواهد شد سفارش کرد که نزد مالک و صاحب اختیار خود (شاه) از من سخن بگو تا تحقیق کند و بی گناهی من ثابت گردد (و قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک) اما این غلام فراموشکار آنچنان که راه و رسم افراد کم ظرفیت است که چون به نعمتی برسند صاحب نعمت را بدست فراموشی می سپارند - به کلی مساله یوسف را فراموش کرد.

ولی تعبیر قرآن این است که شیطان یاد آوری از یوسف را نزد صاحبش از خاطر او برد (فانساه الشیطان ذکره به) .

و به این ترتیب ، یوسف بدست فراموشی سپرده شد، و چند سال در زندان باقی ماند (فلبث فی السجن بضع سنین) .

در اینکه ضمیر انساه الشیطان به ساقی شاه بر می گردد یا به یوسف ، در میان مفسران گفتگو است بسیاری این ضمیر را به یوسف باز گردانده اند بنابراین



معنی این جمله چنین می شود که شیطان یاد خدا را از خاطر یوسف برد و بهمین دلیل به غیر او توسل جست .

ولی با توجه به جمله قبل ، که یوسف به او توصیه می کند مرا نزد صاحب و مالکت بازگو کن ظاهر این است که ضمیر به شخص ساقی باز می گردد، و کلمه رب در هر دو جا، يك مفهوم خواهد داشت . به علاوه جمله و اذکر بعد امة (بعد از مدتی باز یادش آمد) که در چند آیه بعد در همین داستان درباره ساقی می خوانیم نشان می دهد که فراموش کننده او بوده است نه یوسف . ولی بهر حال چه ضمیر به یوسف باز گردد و چه به ساقی ، در این مساله شکی نیست که یوسف در اینجا برای نجات خود توسل به غیر جسته است .

البته اینگونه دست و پا کردن ها برای نجات از زندان و سایر مشکلات در مورد افراد عادی مساله مهمی نیست ، و از قبیل توسل به اسباب طبیعی می باشد، ولی برای افراد نمونه و کسانی که در سطح ایمان عالی و توحید قرار دارند، خالی از ایراد نمی تواند باشد، شاید به همین دلیل است که خداوند این ترك اولی را بر یوسف نبخشید و بخاطر آن چند سالی زندان او ادامه یافت .

در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین می خوانیم که فرمود من از برادرم یوسف در شگفتم که چگونه به مخلوق ، و نه به خالق ، پناه برد و یاری طلبید؟ .

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که بعد از این داستان ، جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت چه کسی تو را زیباترین مردم قرار داد؟ گفت : پروردگار من ! .

گفت چه کسی مهر تو را آنچنان در دل پدر افکند؟ گفت : پروردگار من . گفت چه کسی قافله را به سراغ تو فرستاد، تا از چاه نجات دهند؟ گفت : پروردگار من . گفت چه کسی سنگ را (که از فراز چاه افکنده بودند) از تو دور کرد؟ گفت پروردگار

من :



گفت چه کسی تو را از چاه رهائی بخشید؟ گفت : پروردگار من .
گفت چه کسی مکر و حيله زنان مصر را از تو دور ساخت ؟ گفت پروردگار من !
در اینجا جبرئیل چنین گفت : پروردگارت می گوید چه چیز سبب شد که حاجتت را بنزد مخلوق بردی ، و نزد من نیاوردی ؟ و به همین جهت باید چند سال در زندان بمانی .

نکته ها :

۱ - زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد.

زندان تاریخچه بسیار دردناک و غمانگیزی در جهان دارد. بدترین جنایتکاران و بهترین انسانها هر دو به زندان افتاده اند، به همین دلیل زندان همیشه کانونی بوده است برای بهترین درسهای سازندگی و یا بدترین بدآموزیها. در زندانهائی که تبهکاران دور هم جمع می شوند در حقیقت يك آموزشگاه عالی فساد تشکیل می شود، در این زندانها نقشه های تخریبی را مبادله می کنند و تجربیاتشان را در اختیار یکدیگر می گذارند و هر تبهکاری در واقع درس اختصاصی خود را به دیگران می آموزد، به همین دلیل پس از آزادی از زندان بهتر و ماهرتر از گذشته به جنایات خود ادامه می دهند، آنها با حفظ وحدت و تشکل جدید، مگر اینکه ناظران بوضع زندان مراقب این موضوع باشند و با ارشاد و تربیت زندانیان آنها را که غالبا افرادی پیرانرژی و با استعداد هستند تبدیل به عناصر صالح و مفید و سازنده بکنند.

و اما زندانهائی که از پاکان و نیکان و بی گناهان و مبارزان راه حق و آزادی تشکیل می گردد کانونی است برای آموزشهای عقیدتی ، و راههای عملی مبارزه، و سازماندهی، اینگونه زندانها فرصت خوبی به مبارزان راه حق می



دهد تا بتوانند کوششهای خود را پس از آزادی هماهنگ و متشکل سازند. یوسف که در مبارزه با زن هوسباز، حيله گر، و قلدری، همچون همسر عزیز مصر، پیروز شده بود، سعی داشت که محیط زندان را تبدیل به يك محیط ارشاد و کانون تعلیم و تربیت کند، و حتی پایه آزادی خود و دیگران را در همان برنامه ها گذارد.

این سرگذشت به ما این درس مهم را می دهد که ارشاد و تعلیم و تربیت محدود و محصور در کانون معینی مانند مسجد و مدرسه نیست، بلکه باید از هر فرصتی برای این هدف استفاده کرد حتی از زندان در زیر زنجیرهای اسارت.

ذکر این نکته نیز لازم است که درباره سالهای زندان یوسف گفتگو است ولی مشهور این است که مجموع زندان یوسف ۷ سال بوده ولی بعضی گفته اند قبل از ماجرای خواب زندانیان ۵ سال در زندان بود و بعد از آن هم هفت سال ادامه یافت سالهائی پر رنج و زحمت اما از نظر ارشاد و سازندگی پر بار و پر برکت.

۲ - آنجا که نیکوکاران بر سردار می روند.

جالب اینکه در این داستان می خوانیم کسی که در خواب دیده بود جام شراب به دست شاه می دهد آزاد شد و آن کس که در خواب دیده بود طبق نان بر سر دارد و پرندگان هوا از آن می خورند به دار آویخته شد.

آیا مفهوم این سخن این نیست که در محیطهای فاسد و رژیمهای طاغوتی آنها که در مسیر شهوات خود کامگاند آزادی دارند و آنها که در راه خدمت به اجتماع و کمک کردن و نان دادن به مردم قدم بر می دارند حق حیات ندارند و باید بمیرند؟ این است بافت جامعه ای که نظام فاسدی بر آن حکومت می کند، و این است سرنوشت مردم خوب و بد در چنین جامعه ها.

درست است که یوسف با اتکاء به وحی الهی و علم تعبیر خواب چنین پیش بینی را کرد ولی هیچ معبری نمی تواند چنین تناسبها را در تعبیرش از نظر دور



دارد. در حقیقت خدمت در این جوامع گناه است و خیانت و گناه عین ثواب !.

۳ - بزرگترین درس آزادی !.

دیدیم که یوسف بالاترین درسی را که به زندانیان داد درس توحید و یگانه پرستی بود، همان درسی که محصولش آزادی و آزادگی است . او می دانست ارباب متفرقون و هدفهای پراکنده ، و معبودهای مختلف ، سرچشمه تفرقه و پراکندگی در اجتماعند و تا تفرقه و پراکندگی وجود دارد طاغوتها و جباران بر مردم مسلطند، لذا برای قطع ریشه آنها دستور داد که از شمشیر برای توحید استفاده کنند تا مجبور نباشند آزادی را به خواب ببینند بلکه آن را در بیداری مشاهده کنند.

مگر جباران و ستمگران که بر گرده مردم سوارند در هر جامعه ای چند نفر می باشند که مردم قادر به مبارزه با آنها نیستند؟ جز این است که آنها افراد محدودی هستند ولی با ایجاد تفرقه و نفاق ، از طریق ارباب متفرقون ، و در هم شکستن نیروی متشکل جامعه ، امکان حکومت را بر توده های عظیم مردم به دست می آورند؟.

و آن روز که ملتها به قدرت توحید و وحدت کلمه آشنا شوند و همگی زیر پرچم الله الواحد القهار جمع گردند و به نیروی عظیم خود پی برند آن روز نابودی آنها است ، این درس بسیار مهمی است برای امروز ما و برای فردای ما و برای همه انسانها در کل جامعه بشری و در سراسر تاریخ .

مخصوصا توجه به این نکته ضرورت دارد که یوسف می گوید: حکومت مخصوص خداست (ان الحكم الا لله) و سپس تاکید می کند پرستش و خضوع و تسلیم نیز فقط باید در برابر فرمان او باشد (امر الا تعبدوا الا اياه) و سپس تاکید می کند آئین مستقیم و پا بر جا چیزی جز این نیست (ذلك الدين القيم) ولی سرانجام این را هم می گوید که با همه این اوصاف متاسفانه اکثر مردم از این واقعیت بی خبرند (و لكن اكثر الناس لا يعلمون) و بنابراین اگر مردم آموزش صحیح ببینند



و آگاهی پیدا کنند و حقیقت توحید در آنها زنده شود این مشکلاتشان حل خواهد شد.

۴ - سوء استفاده از يك شعار سازنده .

شعار ان الحکم الا لله که يك شعار مثبت قرآنی است و هر گونه حکومت را جز حکومت الله و آنچه به الله منتهی می شود نفی می کند متاسفانه در طول تاریخ مورد سوء استفاده های عجیبی واقع شده است از جمله همانگونه که می دانیم خوارج نهروان که مردمی قشری ، جامد، احمق و بسیار کج سلیقه بودند برای نفی حکمیت در جنگ صفین به این شعار چسبیدند و گفتند تعیین حکم برای پایان جنگ یا تعیین خلیفه گناه است چرا که خداوند می گوید ان الحکم الا لله : حکومت و حکمیت مخصوص خدا است !.

آنها از این مساله بدیهی غافل بودند، و یا خود را به تغافل می زدند، که اگر حکمیت از طرف پیشوایانی تعیین شود که فرمان رهبریشان از طرف خدا صادر شده حکم آنها نیز حکم خدا است چرا که سرانجام منتهی به او می شود. درست است که حکمها (داورها) در داستان جنگ صفین به تصویب امیر مؤمنان علی (علیه السلام) تعیین نشدند ولی اگر تعیین می شدند حکم آنها حکم علی (علیه السلام) و حکم علی (علیه السلام) حکم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حکم پیامبر حکم خدا بود.

اصولا مگر خداوند مستقیما بر جامعه انسانی حکومت و یادآوری می کند، جز این است که باید اشخاصی از نوع انسان - منتهی به فرمان خدا - زمام این امر را به دست گیرند؟ ولی خوارج بدون توجه به این حقیقت روشن ، اصل داستان حکمیت را بر علی (علیه السلام) ایراد گرفتند و حتی - العیاذ بالله - آن را دلیل بر انحراف حضرتش از اسلام دانستند، زهی خود خواهی و جهل و جمود!!.

و این چنین ، سازنده ترین برنامه ها هنگامی که به دست افراد جهول و





نادان بیفتد تبدیل به بدترین وسائل مخرب می شود. و امروز هم گروهی که در حقیقت دنباله روان خوارچند و از نظر جهل و لجاجت چیزی از آنها کم ندارند آیه فوق را دلیل بر نفی تقلید از مجتهدان و یا نفی صلاحیت حکومت از آنها می دانند، ولی جواب همه اینها در بالا داده شد. توجه به غیر خدا.

توحید تنها در این خلاصه نمی شود که خداوند یگانه و یکتا است، بلکه باید در تمام شؤون زندگی انسان پیاده شود، و یکی از بارزترین نشانه هایش این است که انسان موحد به غیر خدا تکیه نمی کند و به غیر او پناه نمی برد. نمی گوئیم عالم اسباب را نادیده می گیرد و در زندگی دنبال وسیله و سبب نمی رود، بلکه می گوئیم تاثیر واقعی را در سبب نمی بیند بلکه سر نخ همه اسباب را به دست مسبب الاسباب می بیند، و به تعبیر دیگر برای اسباب استقلال قائل نیست و همه آنها را پرتوی از ذات پاک پروردگار می داند.

ممکن است عدم توجه به این واقعیت بزرگ درباره افراد عادی قابل گذشت باشد، اما سرسوزن بی توجهی به این اصل برای اولیای حق مستوجب مجازات است، هر چند ترك اولائی بیش نباشد و دیدیم چگونه یوسف بر اثر يك لحظه بی توجهی به این مساله حیاتی سالها زندانش تمدید شد تا باز هم در کوره حوادث پخته تر و آبدیده تر شود، آمادگی بیشتر برای مبارزه با طاغوت و طاغوتیان پیدا کند، و بداند در این راه نباید جز بر نیروی الله و مردم ستمدیده ای که در راه الله گام بر می دارند تکیه نماید.

و این درس بزرگی است برای همه پویندگان این راه و مبارزان راستین، که هرگز خیال ائتلاف به نیروی يك شیطان، برای کوبیدن شیطان دیگر به خود راه ندهند، و به شرق و غرب تمایل نیابند و جز در صراط مستقیم که جاده امت وسط است گام بر ندارند.



آیه و ترجمه

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ
 سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَأْتِيهَا الْمَلَأُ أَفْتُونٍ فِي رَأْيِي إِنْ كُنْتُمْ
 لِلزُّرْعَةِ يَا تَعَبُرُونَ ﴿٤٣﴾ قَالُوا أَضْغَثُ أَحْلَمٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَمِ بِعَالِمِينَ
 ﴿٤٤﴾ وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ
 ﴿٤٥﴾ يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ
 عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ
 يَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾ قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا
 قَلِيلًا مِمَّا نَأْكُلُونَ ﴿٤٧﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ
 إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ ﴿٤٨﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ
 يَعَصْرُونَ ﴿٤٩﴾

ترجمه:

۴۳ - ملك گفت من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را
 می خوردند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که خشکیده ها بر سبزه ها
 پیچیدند و آنها را از بین بردند) ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر دهید
 اگر خواب را تعبیر می کنید!.

۴۴ - گفتند خوابهای پریشان و پراکنده است و ما از تعبیر اینگونه خوابها آگاه





نیستیم !.

۴۵ - و آن یکی از آن دو نفر که نجات یافته بود - و بعد از مدتی متذکر شد . گفت
من تاویل

آنها به شما خبر می دهم مرا به سراغ (آن جوان زندانی بفرستید).

۴۶ - یوسف ای مرد بسیار راستگو درباره این خواب اظهار نظر کن که هفت گاو
چاق را هفت گاو لاغر می خوردند، و هفت خوشه تر و هفت خوشه خشکیده ، تا
من به سوی مردم باز گردم تا آنها آگاه شوند.

۴۷ - گفت هفت سال با جدیت زراعت می کنید، و آنچه را درو کردید - جز کمی
که می خورید - بقیه را در خوشه های خود بگذارید (و ذخیره نمائید).

۴۸ - پس از آن هفت سال سخت (و خشکی و قحطی) می آید که آنچه را شما
برای آنها ذخیره کرده اید می خورند جز کمی که (برای بذر) ذخیره خواهید کرد.

۴۹ - سپس سالی فرا می رسد که باران فراوان نصیب مردم می شود و در آن سال
مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی) می گیرند.

تفسیر:

ماجرای خواب سلطان مصر.

یوسف سالها در تنگنای زندان به صورت يك انسان فراموش شده باقی ماند، تنها
کار او خودسازی ، و ارشاد و راهنمایی زندانیان ، و عیادت و پرستاری بیماران ، و
دلדاری و تسلی دردمندان آنها بود.

تا اینکه يك حادثه به ظاهر كوچك سرنوشت او را تغییر داد، نه تنها سرنوشت
او که سرنوشت تمام ملت مصر و اطراف آن را دگرگون ساخت : پادشاه مصر که
می گویند نامش ولید بن ریان بود (و عزیز مصر وزیر او محسوب می شد) خواب
ظاهرا پربشانی دید، و صبحگاهان تعبیر کنندگان خواب و اطرافیان خود را حاضر
ساخت و چنین گفت : من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق



حمله کردند و آنها را می خوردند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده را دیدم که خشکیده ها بر گرد سبزه ها پیچیدند و آنها را از میان بردند (و قال الملك انی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات).

سپس رو به آنها کرد و گفت: ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر دهید اگر قادر به تعبیر خواب هستید (یا ایها الملافتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون).

ولی حواشی سلطان بلافاصله اظهار داشتند که اینها خوابهای پریشان است و ما به تعبیر اینگونه خوابهای پریشان آشنا نیستیم! (قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین).

اضغاث جمع ضغث (بروزن حرص) به معنی يك بسته از هیزم یا گیاه خشکیده یا سبزی یا چیز دیگر است و احلام جمع حلم (بروزن نهم) به معنی خواب و رؤیا است، بنابراین اضغاث و احلام به معنی خوابهای پریشان و مختلط است، گوئی از بسته های گوناگونی از اشیاء متفاوت تشکیل شده است و کلمه الاحلام که در جمله ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین آمده با الف و لام عهد اشاره به این است که ما قادر به تاویل اینگونه خوابها نیستیم،

ذکر این نکته نیز لازم است که اظهار ناتوانی آنها واقعا به خاطر آن بوده که مفهوم واقعی این خواب برای آنها روشن نبود، و لذا آن را جزء خوابهای پریشان محسوب داشتند، چه اینکه خوابها را به دو گونه تقسیم می کردند: خوابهای معنیدار که قابل تعبیر بود، و خوابهای پریشان و بی معنی که تعبیری برای آن نداشتند، و آن را نتیجه فعالیت قوه خیال می دانستند، بخلاف خوابهای گروه اول که آن را نتیجه تماس روح با عوالم غیبی می دیدند.

این احتمال نیز وجود دارد که آنها از این خواب، حوادث ناراحت کننده ای را در آینده پیش بینی می کردند و آنچنان که معمول حاشیه نشینان شاهان





و طاغوتیان است تنها مسائلی را برای شاه ذکر می کنند که به اصطلاح مایه انبساط خاطر عاطر ملوکانه ! گردد و آنچه ذات مبارک را ناراحت کند از ذکر آن ابا دارند، و همین است یکی از علل سقوط و بدبختی اینگونه حکومت‌های جبار! در اینجا این سؤال پیش می آید که آنها چگونه جرئت کردند در مقابل سلطان مصر چنین اظهار نظر کنند و او را به دیدن خواب‌های پریشان متهم سازند، در حالی که معمول این حاشیه نشینان این است که برای هر حرکت کوچک و بی معنی شاه، فلسفه ها می چینند و تفسیرهای کشف دارند!

ممکن است این به آن جهت باشد که آنها شاه را از دیدن این خواب، پریشان - حال و نگران یافتند، و او حق داشت که نگران باشد زیرا در خواب دیده بود گاوهای لاغر که موجودات ضعیفی بودند بر گاوهای چاق و نیرومند چیره شدند و آنها را خوردند، و همچنین خورشه های خشک .

آیا این دلیل بر آن نبود که افراد ضعیفی ممکن است ناگهانی حکومت را از دست او بگیرند؟

لذا برای رفع کدورت خاطر شاه، خواب او را خواب پریشان قلمداد کردند، یعنی نگران نباش، مطلب مهمی نیست، این قبیل خوابها دلیل بر چیزی نمی تواند باشد!

این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده اند که: منظور آنها از اضغاث احلام این نبود که خواب تو تعبیر ندارد، بلکه منظور این بود که خواب پیچیده و مرکب از قسمتهای مختلف است، ما تنها می توانیم خوابهای یکدست و یکنواخت را تعبیر کنیم، نه اینگونه خوابها را، بنابراین آنها انکار نکردند که ممکن است استاد ماهری پیدا شود و قادر بر تعبیر این خواب باشد، خودشان اظهار عجز کردند.

در اینجا ساقی شاه که سالها قبل از زندان آزاد شده بود بیاد خاطره زندان و تعبیر خواب یوسف افتاد رو به سوی سلطان و حاشیه نشینان کرد و چنین گفت: من می توانم شما را از تعبیر این خواب خبر دهم، مرا به سراغ استاد ماهر این کار



که در گوشه زندان است بفرستید تا خبر صحیح دست اول را برای شما بیاورم (و قال الذی نجامنهما و ادکر بعد امة انا انبئکم بتاویله فارسلون) .

آری در گوشه این زندان ، مردی روشن ضمیر و با ایمان و پاکدل زندگی می کند که قلبش آئینه حوادث آینده است ، او است که می تواند پرده از این راز بردارد، و تعبیر این خواب را باز گو کند.

جمله فارسلون (مرا به سراغ او بفرستید) ممکن است اشاره به این باشد که یوسف در زندان ممنوع الملاقات بود و او می خواست از شاه و اطرافیان برای این کار اجازه بگیرد.

این سخن وضع مجلس را دگرگون ساخت و همگی چشمها را به ساقی دوختند سرانجام به او اجازه داده شد که هر چه زودتر دنبال این مأموریت برود و نتیجه را فوراً گزارش دهد.

ساقی به زندان آمد به سراغ دوست قدیمی خود یوسف آمد، همان دوستی که در حق او بی وفائی فراوان کرده بود اما شاید می دانست بزرگواری یوسف مانع از آن خواهد شد که سرگله باز کند. رو به یوسف کرد و چنین گفت : یوسف تو ای مرد بسیار راستگو، درباره این خواب چه می گوئی که کسی در خواب دیده است که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که دومی براولی پیچیده و آن را نابود کرده است) (یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضرو اخر یابسات) .

شاید من به سوی این مردم باز گردم ، باشد که آنها از اسرار این خواب آگاه شوند (لعلی ارجع الی الناس لعلهم یعلمون) .

کلمه الناس ممکن است اشاره به این باشد که خواب شاه به عنوان یک حادثه مهم روز، به وسیله اطرافیان مطلق و چاپلوس ، در بین مردم پخش شده بود، و این نگرانی را از دربار به میان توده کشانده بودند.



به هر حال یوسف بی آنکه هیچ قید و شرطی قائل شود و یا پاداشی بخواهد فوراً خواب را به عالیت‌ترین صورتی تعبیر کرد، تعبیری گویا و خالی از هر گونه پرده پوشی، و توأم با راهنمایی و برنامه ریزی برای آینده تاریکی که در پیش داشتند، او چنین گفت: هفت سال پی در پی باید با جدیت زراعت کنید چرا که در این هفت سال بارندگی فراوان است، ولی آنچه را درو می کنید به صورت همان خوشه در انبارها ذخیره کنید، جز به مقدار کم و جیره بندی که برای خوردن نیاز دارید (قال تزرعون سبع سنین دأ با فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قليلا مما تاكلون). اما بدانید که بعد از این هفت سال هفت سال خشك و كم باران و سخت در پیش دارید که تنها باید از آنچه از سالهای قبل ذخیره کرده اید استفاده کنید و گرنه هلاك خواهید شد (ثم ياتي من بعد ذلك سبع شداد ياكلن ما قدمتم لهن).

ولی مراقب باشید در آن هفت سال خشك و قحطی نباید تمام موجودی انبارها را صرف تغذیه کنید، بلکه باید مقدار کمی برای زراعت سال بعد که سال خوبی خواهد بود نگهداری نمائید (الا قليلا مما تحصنون).

اگر با برنامه و نقشه حسابشده این هفت سال خشك و سخت را پشت سر بگذارید دیگر خطری شما را تهدید نمی کند، زیرا بعد از آن سالی فرا می رسد پر باران که مردم از این موهبت آسمانی بهره مند می شوند (ثم ياتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس).

نه تنها کار زراعت و دانه های غذایی خوب می شود بلکه علاوه بر آن دانه های روغنی و میوه هائی که مردم آن را می فشارند و از عصاره آن استفاده های مختلف می کنند نیز فراوان خواهد بود (و فيه يعصرون).

نکته ها:

۱- تعبیری که یوسف برای این خواب کرد چقدر حساب شده بود گاو در افسانه



های قدیمی سنبل سال بود، چاق بودن دلیل بر فراوانی نعمت، و لاغر بودن دلیل بر خشکی و سختی، حمله گاوهای لاغر به گاوهای چاق دلیل بر این بود که در این هفت سال باید از ذخائر سالهای قبل استفاده کرد.

و هفت خوشه خشکیده که بر هفت خوشه تر پیچیدند تاکید دیگری بر این دو دوران فراوانی و خشکسالی بود، به اضافه این نکته که باید محصول انبار شده به صورت خوشه ذخیره شود تا به زودی فاسد نشود و برای هفت سال قابل نگهداری باشد.

و اینکه عدد گاوهای لاغر و خوشه های خشکیده بیش از هفت نبود نشان می داد که با پایان یافتن این هفت سال سخت آن وضع پایان می یابد و طبعاً سال خوش و پر باران و با برکتی در پیش خواهد بود. و بنابراین باید به فکر بذر آن سال هم باشند و چیزی از ذخیره انبارها را برای آن نگهدارند!.

در حقیقت یوسف يك معبر ساده خواب نبود بلکه يك رهبر بود که از گوشه زندان برای آینده يك کشور برنامه ریزی می کرد و يك طرح چند مادهای حداقل پانزده ساله به آنها ارائه داد، و چنانکه خواهیم دید این تعبیر توأم با راهنمایی و طراحی برای آینده شاه جبار و اطرافیان او را تکان داد و موجب شد که هم مردم مصر از قحطی کشنده نجات یابند و هم یوسف از زندان و هم حکومت از دست خودکامگان!.

۲ - بار دیگر این داستان این درس بزرگ را به ما می دهد که قدرت خداوند بیش از آنچه ما فکر می کنیم می باشد او است که می تواند با يك خواب ساده که به وسیله يك جبار زمان خود دیده می شود هم ملت بزرگی را از يك فاجعه عظیم رهائی بخشد و هم بنده خاص خودش را پس از سالها زجر و مصیبت رهائی دهد. باید سلطان این خواب را ببیند و باید در آن لحظه ساقی او حاضر باشد، و باید به یاد خاطره خواب زندان خودش بیفتد، و سرانجام حوادثی مهم به وقوع پیوندد. او است که با يك امر کوچک حوادث عظیم می آفریند، آری به چنین خدائی باید





دل ببندیم .

۳ - خوابهای متعددی که در این سوره به آن اشاره شده از خواب خود یوسف گرفته تا خواب زندانیان ، تا خواب فرعون مصر، و اهمیت فراوانی که مردم آن عصر به تعبیر خواب می دادند نشان می دهد که اصولا در آن عصر تعبیر خواب از علوم پیشرفته زمان محسوب می شد. و شاید به همین دلیل پیامبر آن عصر یعنی یوسف نیز از چنین علمی در حد عالی برخوردار بود که در واقع يك اعجاز برای او محسوب می شد.

مگر نه این است که معجزه هر پیامبری باید از پیشرفته ترین دانشهای زمان باشد؟ تا به هنگام عاجز ماندن علمای عصر از مقابله با آن یقین حاصل شود که این علم سرچشمه الهی دارد نه انسانی .



آیه و ترجمه

وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْمِنُ بِهِ ۖ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْأَلْهُ مَا بَالُ
النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾ قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ
رَأَوْتُنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِ ۖ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ ۚ قَالَتِ
أَمْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْفَن حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَأَوْتُهُ عَنِ نَفْسِهِ ۚ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ
﴿٥١﴾ ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِبِينَ ﴿٥٢﴾ وَمَا
أُبْرِيئُ نَفْسِي ۚ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ۚ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ

﴿٥٢﴾

ترجمه :

۵۰ - ملك گفت او را نزد من آورید، ولی هنگامی که فرستاده او نزد وی (یوسف) آمد گفت به سوی صاحب باز گرد و از او بپرس ماجرای زنانی که دستهای خود را بریدند چه بوده ؟ که خدای من به نیرنگ آنها آگاه است .

۵۱ - (ملك آنها را احضار کرد و) گفت جریان کار شما - به هنگامی که یوسف را به سوی خویش دعوت کردید - چه بود؟ گفتند منزّه است خدا، ما هیچ عیبی در او نیافتیم (در این هنگام) همسر عزیز گفت : الان حق آشکار گشت ! من بودم که او را به سوی خود دعوت کردم ! و او از راستگویان است .

۵۲ - این سخن را بخاطر آن گفتم تا بدانند من در غیاب به او خیانت نکردم و





خداوند مکر خائن را رهبری نمی کند.
۵۳ - من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم که نفس (سرکش)، بسیار به بدیها امر می کند مگر آنچه را پروردگارم رحم کند، پروردگارم غفور و رحیم است .

تفسیر:

تبرئه یوسف از هرگونه اتهام .

تعبیری که یوسف برای خواب شاه مصر کرد همانگونه که گفتیم آنقدر حسابشده و منطقی بود که شاه و اطرافیانش را مجذوب خود ساخت . او می بیند که یک زندانی ناشناس بدون انتظار هیچگونه پاداش و توقع مشکل تعبیر خواب او را به بهترین وجهی حل کرده است ، و برای آینده نیز برنامه حسابشده ای ارائه داده .

و اجمالا فهمید که این مرد يك غلام زندانی نیست بلکه شخص فوق العاده‌ای است که طی ماجرای مرموزی به زندان افتاده است لذا مشتاق دیدار او شد اما نه آنچنان که غرور و کبر سلطنت را کنار بگذارد و خود به دیدار یوسف بشتابد بلکه دستور داد که او را نزد من آورید (و قال الملك ائتونی به) . ولی هنگامی که فرستاده او نزد یوسف آمد به جای اینکه دست و پای خود را گم کند که بعد از سالها درسیاه چال زندان بودن اکنون نسیم آزادی می وزد به فرستاده شاه جواب منفی داد و گفت : من از زندان بیرون نمی آیم تا اینکه تو به سوی صاحب و مالکت باز گردی و از او بپرسی آن زنانی که در قصر عزیز مصر (وزیر تو) دستهای خود را بریدند به چه دلیل بود؟ (فلما جائه الرسول قال ارجع الی ربك فسله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن) .

او نمی خواست به سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو شاه را بپذیرد، او نمی خواست پس از آزادی به صورت يك مجرم یا لا اقل يك متهم که مشمول عفو شاه شده است زندگی کند. او می خواست نخست درباره علت زندانی شدنش



تحقیق شود و بی گناهی و پاکدامنیش کاملاً به ثبوت رسد، و پس از تبرئه سر بلند آزاد گردد. و در ضمن آلودگی سازمان حکومت مصر را نیز ثابت کند که در دربار وزیرش چه می گذرد؟.

آری او به شرف و حیثیت خود بیش از آزادی اهمیت می داد و این است راه آزادگان. جالب اینکه یوسف در این جمله از کلام خود آنقدر بزرگواری نشان داد که حتی حاضر نشد نامی از همسر عزیز مصر ببرد که عامل اصلی اتهام و زندان او بود. تنها به صورت کلی به گروهی از زنان مصر که در این ماجرا دخالت داشتند اشاره کرد.

سپس اضافه نمود اگر توده مردم مصر و حتی دستگاه سلطنت ندانند نقشه زندانی شدن من چگونه و به وسیله چه کسانی طرح شد، اما پروردگار من از نیرنگ و نقشه آنها آگاه است (ان ربی بکید هن علیم).

فرستاده مخصوص به نزد شاه برگشت و پیشنهاد یوسف را بیان داشت، این پیشنهاد که با مناعت طبع و علو همت همراه بود او را بیشتر تحت تاثیر عظمت و بزرگی یوسف قرار داد لذا فوراً به سراغ زنانی که در این ماجرا شرکت داشتند فرستاد و آنها را احضار کرد، رو به سوی آنها کرد و گفت: بگوئید بینم در آن هنگام که شما تقاضای کامجویی از یوسف کردید جریان کار شما چه بود؟! (قال ما خطبکین اذ راودتن یوسف عن نفسه).

راست بگوئید، حقیقت را آشکار کنید، آیا هیچ عیب و تقصیر و گناهی در او سراغ دارید؟!.

در اینجا وجدانهای خفته آنها يك مرتبه در برابر این سؤال بیدار شد و همگی متفقاً به پاکی یوسف گواهی دادند و گفتند: منزّه است خداوند ما هیچ عیب و گناهی در یوسف سراغ نداریم (قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء).

همسر عزیز مصر که در اینجا حاضر بود و به دقت به سخنان سلطان و زنان مصر گوش می داد بی آنکه کسی سؤال از او کند قدرت سکوت در خود ندید، احساس





کرد موقع آن فرا رسیده است که سالها شرمندگی وجدان را با شهادت قاطعش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش جبران کند، به خصوص اینکه او بزرگواری بی نظیر یوسف را از پیامی که برای شاه فرستاده بود درک کرد که در پیامش کمترین سخنی از وی به میان نیاورده و تنها از زنان مصر به طور سر بسته سخن گفته است .

يك مرتبه گوئی انفجاری در درونش رخ داد فریاد زد: الان حق آشکار شد، من پیشنهاد کامجویی به او کردم او راستگو است و من اگر سخنی درباره او گفتم دروغ بوده است دروغ ! (قالت امرأة العزيز الان حصص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقين) .

همسر عزیز در ادامه سخنان خود چنین گفت : من این اعتراف صریح را به خاطر آن کردم که یوسف بداند در غیابش نسبت به او خیانت نکردم (ذلك لیعلم انی لم اخنه بالغیب) .

چرا که من بعد از گذشتن این مدت و تجربیاتی که داشته ام فهمیده ام خداوند نیرنگ و کید خائن را هدایت نمی کند (و ان الله لا یهدی کید الخائنین) .

در حقیقت (بنابر اینکه جمله بالا گفتار همسر عزیز مصر باشد همانگونه که ظاهر عبارت اقتضا می کند) او برای اعتراف صریحش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش دو دلیل اقامه می کند. نخست اینکه : وجدانش - و احتمالا بقایای علاقه اش به یوسف ! - به او اجازه نمی دهد که بیش از این حق را بپوشاند و در غیاب او نسبت به این جوان پاکدامن خیانت کند، و دیگر اینکه با گذشت زمان و دیدن درسهای عبرت این حقیقت برای او آشکار شده است که خداوند حامی پاکان و نیکان است و هرگز از خائنان حمایت نمی کند، به همین دلیل پرده های زندگی رؤیائی دربار کم کم از جلو چشمان او کنار می رود و حقیقت زندگی را لمس می کند و مخصوصا با شکست در عشق که ضربهای بر غرور و شخصیت افسانه او وارد کرد چشم واقعیتش بازتر شد و با این حال تعجبی نیست که چنان



اعتراف صریحی بکند.

باز ادامه داد من هرگز نفس سرکش خویش را تبرئه نمی کنم چرا که می دانم این نفس اماره ما را به بدیها فرمان می دهد (و ما ابرء نفسی ان النفس لامارة بالسوء).

مگر آنچه پروردگارم رحم کند و با حفظ و کمک او مصون بمانیم (الا ما رحم ربی).

و در هر حال در برابر این گناه از او امید عفو و بخشش دارم چرا که پروردگارم غفور و رحیم است (ان ربی غفور رحیم).

گروهی از مفسران دو آیه اخیر را سخن یوسف دانسته اند و گفته اند این دو آیه در حقیقت دنباله پیامی است که یوسف به وسیله فرستاده سلطان به او پیغام داد و معنی آن چنین است .

من اگر می گویم از زنان مصر تحقیق کنید به خاطر این است که شاه (و یا عزیز مصر وزیر او) بداند من در غیابش در مورد همسرش نسبت به او خیانت نکرده ام و خداوند نیز ننگ خائن را هدایت نمی کند. در عین حال من خویش را تبرئه نمی کنم چرا که نفس سرکش ، انسان را به بدی فرمان می دهد مگر آنچه خدا رحم کند چرا که پروردگارم غفور و رحیم است .

ظاهراً انگیزه این تفسیر مخالف ظاهر این است که آنها نخواستند این مقدار دانش و معرفت را برای همسر عزیز مصر بپذیرند که او بالحنی مخلصانه و حاکی از تنبه و بیداری سخن می گوید.

در حالی که هیچ بعید نیست که انسان هنگامی که در زندگی پایش به سنگ بخورد یکنوع حالت بیداری توأم با احساس گناه و شرمساری در وجودش پیدا شود بخصوص اینکه بسیار دیده شده است که شکست در عشق مجازی راهی برای انسان به سوی عشق حقیقی (عشق به پروردگار) می گشاید! و به تعبیر روانکاوی امروز آن تمایلات شدید سر کوفته تصعید می گردد و بی آنکه از میان





برود در شکل عالیت‌ری تجلی می‌کند.

پاره‌ای از روایات که در شرح حال همسر عزیز در سنین بالای زندگیش نقل شده نیز دلیل بر این تنبه و بیداری است. از این گذشته ارتباط دادن این دو آیه با یوسف به قدری بعید و خلاف ظاهر است که با هیچ‌یک از معیارهای ادبی سازگار نیست زیرا:

اولاً - ذلك که در آغاز آیه ذکر شده در حقیقت به عنوان ذکر علت است، علت برای سخن پیش که چیزی جز سخن همسر عزیز نیست، و چسبانیدن این علت به کلام یوسف که در آیات قبل از آن با فاصله آمده است بسیار عجیب است.

ثانیاً - اگر این دو آیه بیان گفتار یوسف باشد یکنوع تضاد و تناقض در میان آن خواهد بود، زیرا از یکسو یوسف می‌گوید من هیچ خیانتی به عزیز مصر روا نداشتم و از سوی دیگر می‌گوید من خود را تبرئه نمی‌کنم چرا که نفس سرکش به بدیها فرمان می‌دهد. اینگونه سخن را کسی می‌گوید که لغزش هر چند کوچک از او سر زده باشد در حالی که می‌دانیم یوسف هیچگونه لغزشی نداشت. ثالثاً - اگر منظور این است که عزیز مصر بداند او بی گناه است او که از آغاز (پس از شهادت آن شاهد) به این واقعیت پی برد و لذا به همسرش گفت از گناهت استغفار کن. و اگر منظور این باشد که بگوید به شاه خیانت نکرده‌ام این مساله ارتباطی به شاه نداشت، و توسل به این عذر و بهانه که خیانت به همسر وزیر خیانت به شاه جبار است يك عذر سست و واهی به نظر می‌رسد. به خصوص اینکه درباریان معمولاً در قید این مسائل نیستند.

خلاصه اینکه ارتباط و پیوند آیات چنین نشان می‌دهد که همه اینها گفته‌های همسر عزیز مصر است که مختصر تنبه و بیداری پیدا کرده بود و به این حقایق اعتراف کرد.



نکته ها :

۱ - در این فراز از داستان یوسف دیدیم که سرانجام دشمن سرسختش به پاکی او اعتراف کرد و اعتراف به گناهکاری خویش و بی گناهی او نمود، این است سرانجام تقوا و پاکدامنی و پرهیز از گناه ، و این است مفهوم جمله و من یتق الله يجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب (هر کسی تقوا پیشه کند خداوند راه گشایشی برای او قرار می دهد و از آنجا که گمان نمی کرد به او روزی می دهد).

تو پاک باش و در طریق پاکی استقامت کن خداوند اجازه نمی دهد ناپاکان حیثیت تو را بر باد دهند!

۲ - شکستهایی که سبب بیداری است - شکستها همیشه شکست نیست بلکه در بسیاری از مواقع ظاهرا شکست است اما در باطن یک نوع پیروزی معنوی به حساب می آید، اینها همان شکستهایی است که سبب بیداری انسان می گردد و پرده های غرور و غفلت را می درد و نقطه عطفی در زندگی انسان محسوب می شود.

همسر عزیز مصر (که نامش زلیخا یا راعیل بود) هر چند در کار خود گرفتار بدترین شکستها شد ولی این شکست در مسیر گناه باعث تنبه او گردید، وجدان خفته اش بیدار شد و از کردار ناهنجار خود پشیمان گشت و روی به درگاه خدا آورد داستانی که در احادیث درباره ملاقاتش با یوسف پس از آنکه یوسف عزیز مصر شد نقل شده نیز شاهد این مدعا است زیرا رو به سوی او کرد و گفت : الحمد لله الذی جعل العبید ملوکا بطاعته و جعل الملوک عبیدا بمعصيته : حمد خدایا که بردگان را به خاطر اطاعت فرمانش ملوک ساخت و ملوک را به خاطر گناه برده گردانید و در پایان همین حدیث می خوانیم که یوسف سرانجام با او ازدواج کرد. خوشبخت کسانی که از شکستها پیروزی می سازند و از ناکامیها کامیابی ، و





از اشتباهات خود راههای صحیح زندگی را می یابند و در میان تیره بختیها نیکبختی خود را پیدا می کنند.

البته واکنش همه افراد در برابر شکست چنین نیست ، آنها که ضعیف و بیمایه اند به هنگام شکست یاس و نومیدی سراسر وجودشان را می گیرد، و گاهی تا سر حد خودکشی پیش می روند، که این شکست کامل است ، ولی آنها که مایه ای دارند سعی می کنند آن را نردبان ترقی خود قرار دهند و از آن پل پیروزی بسازند!.

۳ - حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است - دیدیم یوسف نه تنها به خاطر حفظ پاکدامنیش به زندان رفت بلکه پس از اعلام آزادی نیز حاضر به ترك زندان نشد تا اینکه فرستاده ملك باز گردد و تحقیقات کافی از زنان مصر درباره او بشود و بی گناهییش اثبات گردد تا سرفراز از زندان آزاد شود، نه اینکه به صورت يك مجرم آلوده و فاقد حیثیت مشمول عفو شاه گردد که خود ننگ بزرگی است . و این درسی است برای همه انسانها در گذشته و امروز و آینده .

۴ - نفس سرکش - علمای اخلاق برای نفس (احساسات و غرائز و عواطف آدمی) سه مرحله قائلند که در قرآن مجید به آنها اشاره شده است .

نخست نفس اماره نفس سرکش است که انسان را به گناه فرمان می دهد و به هرسو می کشاند و لذا اماره اش گفته اند در این مرحله هنوز عقل و ایمان آن قدرت را نیافته که نفس سرکش را مهارزند و آن را رام کند بلکه در بسیاری از موارد در برابر او تسلیم می گردد و یا اگر بخواهد گلاویز شود نفس سرکش او را بر زمین می کوبد و شکست می دهد. این مرحله همان است که در آیه فوق در گفتار همسر عزیز مصر به آن اشاره شده است و همه بدبختیهای انسان از آن است .

مرحله دوم نفس لواحه است که پس از تعلیم و تربیت و مجاهدت ، انسان به آن ارتقاء می یابد، در این مرحله ممکن است بر اثر طغیان غرائز گهگاه مرتکب خلافهائی بشود اما فوراً پشیمان می گردد و به ملامت و سرزنش خویش می پردازد، و تصمیم بر جبران گناه می گیرد، و دل و جان را با آب توبه می شوید، و



به تعبیر دیگر در مبارزه عقل و نفس گاهی عقل پیروز می شود و گاهی نفس ، ولی به هر حال کفه سنگین از آن عقل و ایمان است .

البته برای رسیدن به این مرحله جهاد اکبر لازم است و تمرین کافی و تربیت در مکتب استاد و الهام گرفتن از سخن خدا و سنت پیشوایان .

این مرحله همان است که قرآن مجید در سوره قیامت به آن سوگند یاد کرده است ، سوگندی که نشانه عظمت آن است لا اقسام بیوم القيمة و لا اقسام بالنفس اللوامة : سوگند به روز رستاخیز و سوگند به نفس سرزنشگر!.

مرحله سوم نفس مطمئنه است و آن مرحله ای است که پس از تصفیه و تهذیب و تربیت کامل ، انسان به مرحله ای می رسد که غرائز سرکش در برابر او رام می شوند و سپر می اندازند ، و توانائی پیکار با عقل و ایمان در خود نمی بینند چرا که عقل و ایمان آنقدر نیرومند شده اند که غرائز نفسانی در برابر آن توانائی چندانی ندارد.

این همان مرحله آرامش و سکینه است ، آرامش که بر اقیانوسهای بزرگ حکومت می کند ، اقیانوسهائی که حتی در برابر سختترین طوفانها چین و شکن بر صورت خود نمایان نمی سازند.

این مقام انبیاء و اولیا و پیروان راستین آنها است ، آنهائی که در مکتب مردان خدا درس ایمان و تقوا آموختند و سالها به تهذیب نفس پرداخته و جهاد اکبر را به مرحله نهائی رسانده اند.

این همان است که قرآن در سوره فجر به آن اشاره می کند آنجا که می گوید: یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی : ای نفس مطمئن و آرام باز گرد به سوی پروردگارت که هم تواز او خشنود هستی ، و هم اواز تو ، و داخل در زمره بندگان خاص من شو ، و در بهشتم گام نه !. پروردگارا! به ما کمک کن که در پرتو آیات نورانی قرآنت نفس اماره را به لواءه و از آن به مرحله نفس مطمئنه ارتقاء بخشیم ، روحی مطمئن و آرام پیدا کنیم که





طوفان حوادث متزلزل و مضطربش نسازد، در برابر دشمنان قوی و نیرومند و در مقابل زرق و برق دنیا بی اعتنا و در سختیها شکیبنا و بردبار باشیم :

بارالها! اکنون که بیش از یکسال و نیم از انقلاب اسلامی ما می گذرد نشانه هائی از اختلاف کلمه در صفوف رزمندگان با نهایت تاسف آشکار گشته است ، نشانه هائی که همه علاقمندان به اسلام و شیفتگان انقلاب و پاسداران خونهای شهیدان را نگران ساخته !.

خداوندا! به همه ما عقلی مرحمت فرما که بر هوسهای سرکش پیروز گردیم و اگر داشتباهیم چراغ روشنی از توفیق و هدایت فراراه ما قرار ده .

خداوندا! ما این راه را تا به اینجا با پای خود نییموده ایم بلکه در هر مرحله تو رهبر و راهنمای ما بوده ای ، لطف را از ما دریغ مدار! و اگر ناسپاسی این همه نعمت ما را مستوجب کيفرت کرده است پیش از آنکه به دام مجازات بیفتیم ما را بیدار فرما! (آمین یا رب العالمین)



آیه و ترجمه

وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْتِيَنِي بِهِ؟ أَسْتَخْلَصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ
 آمِينٌ ﴿٥٤﴾ قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمُ ﴿٥٥﴾ وَكَذَلِكَ
 مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ
 وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٥٦﴾ وَلَا جُرْ الْآخِرَةَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا
 يَنْقُوتُونَ ﴿٥٧﴾

ترجمه:

۵۴ - ملك (مصر) گفت : او (یوسف) را نزد من آورید تا وی را مخصوص خود گردانم هنگامی که (یوسف نزد وی آمد و) با او صحبت کرد (ملك به عقل و درایت او پی برد و (گفت تو امروز نزد ما منزلت عالی داری و مورد اعتماد هستی .
 ۵۵ - (یوسف) گفت مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم .

۵۶ - و اینگونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم که هرگونه می خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد) ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) می بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم .
 ۵۷ - و پاداش آخرت برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزگارند بهتر است .





تفسیر:

یوسف خزانه دار کشور مصر می شود

در شرح زندگی پرمآجرای یوسف، این پیامبر بزرگ الهی به اینجا رسیدیم که سرانجام پاکدامنی او بر همه ثابت شد و حتی دشمنانش به پاکیش شهادت دادند، و ثابت شد که تنها گناه او که به خاطر آن وی را به زندان افکندند چیزی جز پاکدامنی و تقوا و پرهیزکاری نبوده است.

در ضمن معلوم شد این زندانی بیگناه کانونی است از علم و آگاهی و هوشیاری، و استعداد مدیریت در يك سطح بسیار عالی، چرا که در ضمن تعبیر خواب ملك (سلطان مصر) راه نجات از مشکلات پیچیده اقتصادی آینده را نیز به آنها نشان داده است.

در دنبال این ماجرا، قرآن گوید: ملك دستور داد او را نزد من آورید، تا او را مشاور و نماینده مخصوص خود سازم و از علم و دانش و مدیریت او برای حل مشکلاتم كمك گیرم (و قال الملك ائتونی به استخلصه لنفسی).

نماینده ویژه ملك در حالی که حامل پیام گرم او بود، وارد زندان شد و به دیدار یوسف شتافت، سلام و درود او را به یوسف ابلاغ کرد و اظهار داشت که او علاقه شدیدی به تو پیدا کرده است، و به درخواستی که داشتی - دائر به تحقیق و جستجو از زنان مصر در مورد تو - جامه عمل پوشانیده، و همگی با کمال صراحت به پاکی و بیگناهی گواهی داده اند.

اکنون دیگر مجال درنگ نیست، برخیز تا نزد او برویم.

یوسف به نزد ملك آمد و با او به گفتگو نشست، هنگامی که ملك با وی گفتگو کرد و سخنان پرمغز و پرمایه یوسف را که از علم و هوش و درایت فوق العاده‌ای حکایت می کرد شنید، بیش از پیش شیفته و دلباخته او شد و گفت تو امروز نزد



ما دارای منزلت عالی و اختیارات وسیع هستی و مورد اعتماد و وثوق ما خواهی بود
(فلما كلمه قال انك اليوم لدينا مكين امين)

تو باید امروز در این کشور، مصدر کارهای مهم باشی و بر اصلاح امور همت کنی ، چرا که طبق تعبیری که از خواب من کرده ای ، بحران اقتصادی شدیدی برای این کشور در پیش است ، و من فکر می کنم تنها کسی که می تواند برای بحران غلبه کند توئی ، یوسف پیشنهاد کرد، خزانه دار کشور مصر باشد و گفت : مرا در رأس خزانه داری این سرزمین قرار ده چرا که من هم حافظ و نگهدار خوبی هستم و هم به اسرار این کار واقفم (قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم).

یوسف می دانست يك ریشه مهم نابسامانیهای آن جامعه مملو از ظلم و ستم در مسائل اقتصادی نهفته است ، اکنون که آنها به حکم اجبار به سراغ او آمده اند، چه بهتر که نبض اقتصاد کشور مصر را در دست گیرد و به یاری مستضعفان بشتابد، از تبعیضها تا آنجا که قدرت دارد بکاهد، حق مظلومان را از ظالمان بگیرد، و به وضع بی سرو سامان آن کشور پهنای سامان بخشد.

مخصوصاً مسائل کشاورزی را که در آن کشور در درجه اول اهمیت بود، زیر نظر بگیرد و با توجه به اینکه سالهای فراوانی و سپس سالهای خشکی در پیش است ، مردم را به کشاورزی و تولید بیشتر دعوت کند، و در مصرف فرآورده های کشاورزی تا سر حد جیره بندی ، صرفه جوئی کند، و آنها را برای سالهای قحطی ذخیره نماید، لذا راهی بهتر از این ندید که پیشنهاد سرپرستی خزانه های مصر کند. بعضی گفته اند ملك که در آن سال در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود، و در انتظار این بود که خود را به نحوی نجات دهد، زمام تمام امور را بدست یوسف سپرد و خود کناره گیری کرد.

ولی بعضی دیگر گفته اند او را بجای عزیز مصر به مقام نخست وزیری نصب کرد، این احتمال نیز هست که طبق ظاهر آیه فوق ، او تنها خزانه دار مصر شده





باشد.

ولی آیات ۱۰۰ و ۱۰۱ همین سوره که تفسیر آن بخواست خدا خواهد آمد دلیل بر این است که او سرانجام بجای ملك نشست و زمامدار تمام امور مصر شد، هر چند آیه ۸۸ که می گوید برادران به او گفتند یا ایها العزیز، دلیل بر این است که او در جای عزیز مصر قرار گرفت، ولی هیچ مانعی ندارد که این سلسله مراتب را تدریجا طی کرده باشد، نخست به مقام خزانه داری و بعد نخست وزیری و بعد بجای ملك، نشسته باشد.

به هر حال، خداوند در اینجا می گوید: (و این چنین ما یوسف را بر سرزمین مصر، مسلط ساختیم که هر گونه می خواست در آن تصرف می کرد) (و كذلك مكننا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء).

آری (ما رحمت خویش و نعمتهای مادی و معنوی را به هر کس بخواهیم و شایسته بدانیم می بخشیم) (نصیب برحمتنا من نشاء).

(و ما هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد) و اگر هم به طول انجامد سرانجام آنچه را شایسته آن بوده اند به آنها خواهیم داد که در پیشگاه ما هیچ کار نیکی بدست فراموشی سپرده نمی شود. (و لا نضیع اجر المحسنین).

ولی مهم این است که تنها به پاداش دنیا قناعت نخواهیم کرد و پاداشی که در آخرت به آنها خواهد رسید بهتر و شایسته تر برای کسانی است که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند (و لاجر الآخرة خیر للذین آمنوا و كانوا یتقون).

نکته ها:

۱ - چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت؟

نخستین چیزی که در رابطه با آیات فوق جلب توجه می کند این است که چگونه یوسف این پیامبر بزرگ حاضر شد، خزانه داری یا نخست وزیری یکی از طاغوتهای زمان را بپذیرد؟ و با او همکاری کند؟



پاسخ این سؤال در حقیقت در خود آیات فوق نهفته است ، او به عنوان يك انسان حفیظ و علیم (امین و آگاه) عهده دار این منصب شد، تا بیت المال را که مال مردم بود به نفع آنها حفظ کند و در مسیر منافع آنان به کار گیرد، مخصوصا حق مستضعفان را که در غالب جامعه ها پایمال می گردد به آنها برساند.

به علاوه او از طریق علم تعبیر - چنانکه گفتیم - آگاهی داشت که يك بحران شدید اقتصادی برای ملت مصر در پیش است که بدون برنامه ریزی دقیق و نظارت از نزدیک ممکن است جان گروه زیادی بر باد رود، بنابراین نجات يك ملت و حفظ جان انسانهای بیگناه ایجاب می کرد که از فرصتی که بدست یوسف افتاده بود به نفع همه مردم ، مخصوصا محرومان ، استفاده کند، چرا که در يك بحران اقتصادی و قحطی پیش از همه جان آنها به خطر می افتد و نخستین قربانی بحرانها آنها هستند. در فقه در بحث قبول ولایت از طرف ظالم نیز این بحث بطور گسترده آمده است که قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست ، بلکه گاهی مستحب و یا حتی واجب می گردد و این در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینیش بیش از زیانهای حاصل از تقویت دستگاه باشد.

در روایات متعددی نیز می خوانیم که ائمه اهل بیت (علیهم السلام) به بعضی از دوستان نزدیک خود (مانند علی بن یقطین که از یاران امام کاظم (علیه السلام) بود و وزارت فرعون زمان خود هارون الرشید را به اجازه امام پذیرفت) چنین اجازه ای را می دادند.

و به هر صورت قبول یا رد اینگونه پستها تابع قانون اهم و مهم است ، و باید سود و زیان آن از نظر دینی و اجتماعی سنجیده شود، چه بسا کسی که قبول چنین مقامی می کند سرانجام به خلع ید ظالم می انجامد (آنچنانکه طبق بعضی از روایات در جریان زندگی یوسف اتفاق افتاد) و گاه سرچشمه ای می شود برای انقلابها و قیامهای بعدی ، چرا که او از درون دستگاه زمینه انقلاب را فراهم می



سازد (شاید مؤمن آل فرعون از این نمونه بود).
و گاهی حداقل اینگونه اشخاص سنگر و پناهگاهی هستند برای مظلومان و محرومان و از فشار دستگاه روی اینگونه افراد می کاهند. اینها اموری است که هر يك به تنهائی می تواند مجوز قبول اینگونه پستها باشد.

روایت معروف امام صادق (علیه السلام) که در مورد این گونه اشخاص فرمود
كفارة عمل السلطان قضاء حوائج الاخوان : (كفاره همکاری با حکومت ظالم
برآوردن خواسته های برادران است) نیز اشاره ای به همین معنی است.

ولی این موضوع از مسائلی است که مرز حلال و حرام آن بسیار به یکدیگر نزدیک
است، و گاه می شود بر اثر سهل انگاری کوچکی انسان در دام همکاری بیهوده
با ظالم می افتد و مرتکب یکی از بزرگترین گناهان می شود در حالی که به پندار
خود مشغول عبادت و خدمت به خلق است.

و گاه افراد سوء استفاده چی زندگی یوسف و یا علی بن یقطین را بهانه ای برای
اعمال ناروای خود قرار می دهند، در حالی که هیچگونه شباهتی میان کار آنها و
کار یوسف یا علی بن یقطین نیست.

در اینجا سؤال دیگری مطرح می شود و آن اینکه چگونه، سلطان جبار مصر به
چنین کاری تن در داد در حالی که می دانست یوسف در مسیر خودکامگی و ظلم و
ستم و استثمار و استعمار او گام بر نمی دارد، بلکه به عکس مزاحم مظلوم او است.
پاسخ این سؤال با توجه به يك نکته چندان مشکل نیست، و آن اینکه گاهی
بحرانهای اجتماعی و اقتصادی چنانست که پایه های حکومت خود کامگان را
از اساس می لرزاند آنچنانکه همه چیز خود را در خطر می بینند، در اینگونه موارد
برای رهائی خویشتن از مهلكه حتی حاضرند از يك حکومت عادلانه مردمی
استقبال کنند، تا خود را نجات دهند.



۲ - اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت

گرچه ما هرگز موافق مکتبهای يك بعدی که همه چیز را در بعد اقتصادی خلاصه می کنند و انسان و ابعاد وجود او را نشناخته اند نیستیم ، ولی با این حال اهمیت ویژه مسائل اقتصادی را در سرنوشت اجتماعات هرگز نمی توان از نظر دور داشت ، آیات فوق نیز اشاره به همین حقیقت می کند، چرا که یوسف از میان تمام پستها انگشت روی خزانه داری گذاشت ، زیرا می دانست هر گاه به آن سرو سامان دهد قسمت عمده نابسامانیهای کشور باستانی مصر، سامان خواهد یافت ، و از طریق عدالت اقتصادی می تواند سازمانهای دیگر را کنترل کند.

در روایات اسلامی نیز اهمیت فوق العادهای به این موضوع داده شده است از جمله در حدیث معروف علی (علیه السلام) یکی از دو پایه اصلی زندگی مادی و معنوی مردم (قوام الدین و الدنیا) مسائل اقتصادی قرار داده شده است ، در حالی که پایه دیگر علم و دانش و آگاهی شمرده شده است .

گرچه مسلمین تاکنون اهمیتی را که اسلام به این بخش از زندگی فردی و اجتماعی داده نادیده گرفته اند، و به همین دلیل از دشمنان خود در این قسمت عقب مانده اند، اما بیداری و آگاهی روز افزونی که در قشرهای جامعه اسلامی دیده می شود، این امید را به وجود می آورد که در آینده کار و فعالیتهای اقتصادی را به عنوان يك عبادت بزرگ اسلامی تعقیب کنند و با نظام صحیح و حساب شده عقیماندگی خود را از دشمنان بیرحم اسلام از این نظر جبران نمایند.

ضمناً تعبیر یوسف که می گوید (انی حفیظ علیم) دلیل بر اهمیت مدیریت در کنار امانت است ، و نشان می دهد که پاکی و امانت به تنهایی برای پذیرش يك پست حساس اجتماعی کافی نیست بلکه علاوه بر آن آگاهی و تخصص و مدیریت نیز لازم است ، چرا که (علیم) را در کنار (حفیظ) قرار داده است .

و ما بسیار دیده ایم که خطرهای ناشی از عدم اطلاع و مدیریت کمتر از خطرهای





ناشی از خیانت نیست بلکه گاهی از آن برتر و بیشتر است !

با این تعلیمات روشن اسلامی نمیدانیم چرا بعضی مسلمانان به مساله مدیریت و آگاهی هیچ اهمیت نمی دهند و حداکثر کشش فکر آنها در شرائط واگذاری پستها، همان مساله امانت و پاکی است با اینکه سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و علی (علیه السلام) در دوران حکومتشان نشان می دهد، آنها به مساله آگاهی و مدیریت همانند امانت و درستکاری اهمیت می دادند.

۳ - نظارت بر مصرف

در مسائل اقتصادی تنها موضوع تولید بیشتر مطرح نیست، گاهی کنترل مصرف از آن هم مهمتر است، و به همین دلیل در دوران حکومت خود، سعی کرد، در آن هفت سال وفور نعمت، مصرف را به شدت کنترل کند تا بتواند قسمت مهمی از تولیدات کشاورزی را برای سالهای سختی که در پیش بود، ذخیره نماید.

در حقیقت این دوازدهم جدا نمی توانند باشند، تولید بیشتر هنگامی مفید است که نسبت به مصرف کنترل صحیحتری شود، و کنترل مصرف هنگامی مفیدتر خواهد بود که با تولید بیشتر همراه باشد.

سیاست اقتصادی یوسف (علیه السلام) در مصر نشان داد که يك اقتصاد اصیل و پویا نمیتواند همیشه ناظر به زمان حال باشد، بلکه باید آینده و حتی نسلهای بعد را نیز در بر گیرد، و این نهایت خودخواهی است که ما تنها به فکر منافع امروز خویش باشیم و مثلاً همه منابع موجود زمین را غارت کنیم و به هیچوجه به فکر آیندگان نباشیم که آنها در چه شرائطی زندگی خواهند کرد، مگر برادران ما همینها هستند که امروز با ما زندگی می کنند و آنها که در آینده می آیند برادر ما نیستند.

جالب اینکه از بعضی از روایات چنین استفاده می شود که یوسف برای پایان دادن به استثمار طبقاتی و فاصله میان قشرهای مردم مصر، از سالهای قحطی



استفاده کرد، به این ترتیب که در سالهای فراوانی نعمت مواد غذایی از مردم خرید و در انبارهای بزرگی که برای این کار تهیه کرده بود ذخیره کرد، و هنگامی که این سالها پایان یافت و سالهای قحطی در پیش آمد، در سال اول مواد غذایی را به درهم و دینار فروخت و از این طریق قسمت مهمی از پولها را جمع آوری کرد، در سال دوم در برابر زینتها و جواهرات (البته به استثنای آنها که توانائی نداشتند) و در سال سوم در برابر چهارپایان، و در سال چهارم در برابر غلامان و کنیزان، و در سال پنجم در برابر خانه ها، و در سال ششم در برابر مزارع، و آبها، و در سال هفتم در برابر خود مردم مصر، سپس تمام آنها را (به صورت عادلانه ای) به آنها بازگرداند، و گفت هدفم این بود که آنها را از بلا و نابسامانی رهائی بخشم.

۴ - مدح خویش یا معرفی خویشتن بدون شك تعریف خویش کردن

کار ناپسندی است، ولی با این حال این يك قانون کلی نیست، گاهی شرائط ایجاب می کند که انسان خود را به جامعه معرفی کند تا مردم او را بشناسند و از سرمایه های وجودش استفاده کنند و بصورت يك گنج مخفی و متروك باقی نماند.

در آیات فوق نیز خواندیم که یوسف به هنگام پیشنهاد پست خزانه داری مصر خود را با جمله حفیظ علیم ستود، زیرا لازم بود سلطان مصر و مردم بدانند که او واجد صفاتی است که برای سرپرستی این کار نهایت لزوم را دارد.

لذا در تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که در پاسخ این سؤال که آیا جایز است انسان خودستائی کند و مدح خویش نماید؟ فرمود: نعم اذا اضطر اليه اما سمعت قول يوسف اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ علیم و قول العبد الصالح و انا لکم ناصح امین: آری هنگامی که ناچار شود مانعی ندارد آیا نشنیده ای گفتار یوسف را که فرمود: مرا بر خزائن زمین قرار ده که من امین و آگاهم، و همچنین گفتار بنده صالح خدا (هود) من برای شما خیرخواه و امینم،



و از اینجا روشن می شود اینکه در خطبه شقشقیه و بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه علی (علیه السلام) به مدح خویشتن میپردازد و خود را محور آسیای خلافت می شمرد، که همای بلند پرواز اندیشه ها به اوج فکر و مقام او نمی رسد، و سیل علوم و دانشها از کوهسار وجودش سرازیر می شود، و امثال این تعریفها همه برای این است که مردم ناآگاه و بیخبر به مقام او پی ببرند و از گنجینه وجودش برای بهبود وضع جامعه استفاده کنند.

۵ - پادشاهای معنوی برتر است

گرچه بسیاری از مردم نیکوکار در همین جهان به پاداش مادی خود میرسند، همانگونه که یوسف نتیجه پاکدامنی و شکیبائی و پارسائی و تقوای خویش را در همین دنیا گرفت، که اگر آلوده بود هرگز به چنین مقامی نمیرسید.

ولی این سخن به آن معنی نیست که همه کس باید چنین انتظاری را داشته باشند و اگر به پادشاهای مادی نرسند گمان کنند به آنها ظلم و ستمی شده، چرا که پاداش اصلی، پاداشی است که در زندگی آینده انسان، در انتظار او است. و شاید برای رفع همین اشتباه و دفع همین توهم است که قرآن در آیات فوق بعد از ذکر پاداش دنیوی یوسف اضافه می کند و لاجر الآخرة خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون: پاداش آخرت برای آنانکه ایمان دارند و تقوی پیشه کرده اند برتر است.

۶ - حمایت از زندانیان

زندان هر چند همیشه جای نیکوکاران نبوده است، بلکه گاهی بیگناهان و گاهی گنهکاران در آن جای داشته اند، ولی در هر حال اصول انسانی ایجاب می کند که نسبت به زندانیان هر چند، گنهکار باشند موازین انسانی رعایت شود. گرچه دنیای امروز ممکن است خود را مبتکر مساله حمایت از زندانیان بداند ولی در تاریخ پرمایه اسلام از نخستین روزهایی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حکومت می کرد، توصیه ها و سفارشهای او را نسبت به اسیران و زندانیان به



خاطر داریم ، و سفارش علی (علیه السلام) را نسبت به آن زندانی جنایتکار (یعنی عبد الرحمن بن ملجم مرادی که قاتل او بود) همه شنیده ایم که دستور داد نسبت به او مدارا کنند و حتی از غذای خودش که شیر بود برای او میفرستاد، و در مورد اعدامش فرمود بیش از يك ضربه بر او نزنند چرا که او يك ضربه بیشتر نزده است !

یوسف نیز هنگامی که در زندان بود رفیقی مهربان ، پرستاری دلسوز، دوستی صمیمی و مشاوری خیرخواه ، برای زندانیان محسوب می شد، و به هنگامی که از زندان می خواست بیرون آید، نخست با این جمله توجه جهانیان را بوضع زندانیان ، و حمایت از آنها، معطوف داشت ، دستور داد بر سر در زندان بنویسند: هذا قبور الاحیاء، و بیت الاحزان ، و تجربه الاصدقاء، و شماتة الاعداء! : (اینجا قبر زندگان ، خانه اندوهها، آزمایشگاه دوستان و سرزنشگاه دشمنان است !)

و با این دعا علاقه خویش را به آنها نشان داد: اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار، و لا تعم علیهم الاخبار؛ بارالها! دلهای بندگان نیکت را به آنها متوجه ساز و خبرها را از آنها مپوشان .

جالب اینکه در همان حدیث فوق می خوانیم : فلذلك يكون اصحاب السجن اعرف الناس بالاخبار فی کل بلدة : به همین دلیل زندانیان در هر شهری از همه به اخبار آن شهر آگاهترند!!

و ما خود این موضوع را در دوران زندان آزمودیم که جز در موارد استثنائی اخبار به صورت وسیعی از طرق بسیار مرموزی که مامورین زندان هرگز از آن آگاه نمی شدند به زندانیان می رسید، و گاه کسانی که تازه به زندان می آمدند خبرهائی در درون زندان می شنیدند که در بیرون از آن آگاهی نداشتند، که اگر بخواهیم شرح نمونه های آنرا بدهیم از هدف دور خواهیم شد.





آیه و ترجمه

وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿٥٨﴾
وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتُنُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِّنْ أَبَائِكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي
الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ﴿٥٩﴾ فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ، فَلَا كَيْلَ لَّكُمْ عِنْدِي وَلَا
تَقْرَبُونِ ﴿٦٠﴾ قَالُوا سُرُودٌ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ ﴿٦١﴾ وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ
اجْعَلُوا بِضْعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ
يَرْجِعُونَ ﴿٦٢﴾

ترجمه:

۵۸ - برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، او آنها را شناخت ، ولی آنها وی را نشناختند.

۵۹ - و هنگامی که (یوسف) بارهای آنها را آماده ساخت گفت (دفعه آینده) آن برادری را که از پدر دارید نزد من آورید، آیا نمی بینید من حق پیمانانه را ادا می کنم و من بهترین می زبانانم !؟

۶۰ - و اگر او را نزد من نیاورید نه کیل (و پیمانهای از غله) نزد من خواهید داشت و نه (اصلا) نزدیک من شوید!

۶۱ - گفتند ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد (و سعی می کنیم موافقتش را جلب نمائیم) و ما این کار را خواهیم کرد.



۶۲ - (سپس) به کارگزاران خود گفت آنچه را به عنوان قیمت پرداخته اند در بارهایشان بگذارید شاید آنرا پس از مراجعت به خانواده خویش بشناسند و شاید برگردند.

تفسیر:

پیشنهاد تازه یوسف به برادران سرانجام همانگونه که پیش بینی می شد، هفت سال پی در پی وضع کشاورزی مصر بر اثر بارانهای پربرکت و وفور آب نیل کاملاً رضایت بخش بود، و یوسف که همه خزائن مصر و امور اقتصادی آن را زیر نظر داشت دستور داد انبارها و مخازن کوچک و بزرگی بسازند به گونه ای که مواد غذایی را از فاسد شدن حفظ کنند، و دستور داد مردم مقدار مورد نیاز خود را از محصول بردارند و بقیه را به حکومت بفروشند و به این ترتیب، انبارها و مخازن از آذوقه پر شد.

این هفت سال پر برکت و وفور نعمت گذشت، و قحطی و خشکسالی چهره عبوس خود را نشان داد، و آنچنان آسمان بر زمین بخیل شد که زرع و نخیل لب تر نکردند، و مردم از نظر آذوقه در مضیقه افتادند و چون میدانستند ذخائر فراوانی نزد حکومت است، مشکل خود را از این طریق حل می کردند و یوسف نیز تحت برنامه و نظم خاصی که توأم به آینده نگری بود غله به آنها میفروخت و نیازشان را به صورت عادلانه ای تأمین می کرد.

این خشکسالی منحصر به سرزمین مصر نبود، به کشورهای اطراف نیز سرایت کرد، و مردم فلسطین و سرزمین کنعان را که در شمال شرقی مصر قرار داشتند فرا گرفت، و خاندان یعقوب که در این سرزمین زندگی می کردند نیز به مشکل کمبود آذوقه گرفتار شدند، و به همین دلیل یعقوب تصمیم گرفت، فرزندان خود را به استثنای بنیامین، که بجای یوسف نزد پدر ماند راهی مصر کند. آنها با کاروانی که به مصر می رفت به سوی این سرزمین حرکت کردند و به گفته بعضی پس از





۱۸ روز راهپیمائی وارد مصر شدند.

طبق تواریخ، افراد خارجی به هنگام ورود به مصر باید خود را معرفی می کردند تا مامورین به اطلاع یوسف برسانند، هنگامی که مامورین گزارش کاروان فلسطین را دادند، یوسف در میان درخواست کنندگان غلات نام برادران خود را دید، و آنها را شناخت و دستور داد، بدون آنکه کسی بفهمد آنان برادر وی هستند احضار شوند و آنچنانکه قرآن می گوید برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند او آنها را شناخت، ولی آنها وی را نشناختند (و جاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم و هم له منکرون).

آنها حق داشتند یوسف را نشناسند، زیرا از یکسو سی تا چهل سال (از روزی که او را در چاه انداخته بودند تا روزی که به مصر آمدند) گذشته بود، و از سوئی دیگر، آنها هرگز چنین احتمالی را نمیدادند که برادرشان عزیز مصر شده باشد، حتی اگر شباهت او را با برادرشان می دیدند، حتما حمل بر تصادف می کردند، از همه اینها گذشته طرز لباس و پوشش یوسف آنچنان با سابق تفاوت یافته بوده که شناختن او در لباس جدید، که لباس مصریان بود، کار آسانی نبود، اصلا احتمال حیات یوسف پس از آن ماجرا در نظر آنها بسیار بعید بود.

به هر حال آنها غله مورد نیاز خود را خریداری کردند، و وجه آن را که پول یا کندر یا کفش یا سایر اجناسی بود که از کنعان با خود به مصر آورده بودند پرداختند. یوسف برادران را مورد لطف و محبت فراوان قرار داد، و در گفتگو با آنها باز کرد، برادران گفتند: ما، ده برادر از فرزندان یعقوب هستیم، و او نیز فرزندزاده ابراهیم خلیل پیامبر بزرگ خدا است، اگر پدر ما رامیشناختی احترام بیشتری می کردی، ما پدر پیری داریم که از پیامبران الهی، ولی اندوه عمیقی سراسر وجود او را در بر گرفته!. یوسف فوراً پرسید این همه اندوه چرا؟

گفتند: او پسری داشت، که بسیار مورد علاقه اش بود و از نظر سن از ما کوچکتر بود، روزی همراه ما برای شکار و تفریح به صحرا آمد، و ما از او غافل ماندیم و



گرگ او را درید! و از آن روز تاکنون پدر، برای او گریان و غمگین است .

بعضی از مفسران چنین نقل کرده اند که عادت یوسف این بود که به هر کس يك بار شتر غله بیشتر نمی فروخت ، و چون برادران یوسف ، ده نفر بودند، ده بار غله به آنها داد، آنها گفتند ما پدر پیری داریم و برادر کوچکی ، که در وطن مانده اند، پدر به خاطر شدت اندوه نمیتواند مسافرت کند و برادر كوچك هم برای خدمت و انس ، نزد او مانده است ، سهمیه ای هم برای آن دو به ما مرحمت كن . یوسف دستور داد دو بار دیگر بر آن افزودند، سپس رو کرد به آنها و گفت : من شما را افراد هوشمند و مؤدبی می بینم و اینکه میگوئید پدرتان به برادر كوچكتر بسیار علاقمند است ، معلوم می شود، او فرزند فوق العادهای است و من مایل هستم در سفر آینده حتما او را ببینم .

به علاوه مردم در اینجا سوءظنهائی نسبت به شما دارند چرا که از يك کشور بیگانه اید برای رفع سوءظن هم که باشد در سفر آینده برادر كوچك را به عنوان نشانه همراه خود بیاورید.

در اینجا قرآن می گوید: هنگامی که یوسف بارهای آنها را آماده ساخت به آنها گفت : آن برادری را که از پدر دارید نزد من بیاورید (و لما جهزهم بجهازهم قال اثتونی باخ لکم من ابیکم) . سپس اضافه کرد: آیا نمیبینید، حق پیمان را ادا می کنم ، و من بهترین میزبانها هستم ؟ (الا ترون انی او فی الکیل و انا خیر المنزلین) . و به دنبال این تشویق و اظهار محبت ، آنها را با این سخن تهدید کرد که اگر آن برادر را نزد من نیاورید، نه کیل و غله ای نزد من خواهید داشت ، و نه اصلا به من نزدیک شوید (فان لم تاتونی به فلا کیل لکم عندی و لا تقربون) . یوسف می خواست به هر ترتیبی شده بنیامین را نزد خود آورد، گاهی از طریق تحبیب و گاهی از طریق تهدید وارد می شد، ضمناً از این تعبیرات روشن می شود که خرید و فروش غلات در مصر از طریق وزن نبود بلکه بوسیله پیمان بود و نیز روشن می شود که یوسف از برادران خود و سایر میهمانها به عالیتین وجهی پذیرائی می





کرد، و به تمام معنی مهمان نواز بود.

برادران در پاسخ او گفتند: ما با پدرش گفتگو می کنیم و سعی خواهیم کرد موافقت او را جلب کنیم و ما این کار را خواهیم کرد (قالوا سنراود عنه اباه و انا لفاعلون).

تعبیر (انا لفاعلون) نشان می دهد که آنها یقین داشتند، می توانند از این نظر پدر نفوذ کنند و موافقتش را جلب نمایند که این چنین قاطعانه به عزیز مصر قول می دادند، و باید چنین باشد، جایی که آنها توانستند یوسف را با اصرار و الحاح از دست پدر در آورند چگونه نمی توانند بنیامین را از او جدا سازند؟

در اینجا یوسف برای اینکه عواطف آنها را به سوی خود بیشتر جلب کند و اطمینان کافی به آنها بدهد، به کارگزارانش گفت: وجوهی را که برادران در برابر غله پرداخته اند، دور از چشم آنها، در باره ایشان بگذارید، تا به هنگامی که به خانواده خود بازگشتند و بارها را گشودند، آنرا بشناسند و بار دیگر به مصر بازگردند (و قال لفتیانہ اجعلوا بضاعتہم فی رحالہم لعلہم یعرفونہا اذا انقلبوا الی اہلہم لعلہم یرجعون).

نکته ها:

۱ - چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد

نخستین سؤالی که در ارتباط با آیات فوق پیش می آید این است که چگونه یوسف خود را به برادران معرفی نکرد، تا زودتر او را بشناسند و به سوی پدر باز گردند، و او را از غم و اندوه جانکاه فراق یوسف در آورند؟

این سؤال را می توان به صورت وسیع تری نیز عنوان کرد و آن اینکه هنگامی که برادران نزد یوسف آمدند، حداقل هشت سال از آزادی او از زندان گذشته بود، چرا که هفت سال دوران وفور نعمت را پشت سر گذاشته بود که به ذخیره مواد غذایی برای سالهای قحطی مشغول بود، و در سال هشتم که قحطی شروع شد



یا بعد از آن برادرها برای تهیه غله به مصر آمدند، آیا لازم نبود که در این هشت سال، پیکی به کنعان بفرستد و پدر را از حال خود آگاه سازد و او را از آن غم بی پایان رهائی بخشد؟!

بسیاری از مفسران مانند طبرسی در مجمع البیان، و علامه طباطبائی در المیزان، و قرطبی در تفسیر الجامع لاحکام القرآن، به پاسخ این سؤال پرداخته اند و جوابهایی ذکر کرده اند که به نظر می رسد بهترین آنها این است که یوسف چنین اجازه ای را از طرف پروردگار نداشت، زیرا ماجرای فراق یوسف گذشته از جهات دیگر صحنه آزمایش و میدان امتحانی بود برای یعقوب و می بایست دوران این آزمایش به فرمان پروردگار به آخر برسد، و قبل از آن خبر دادن را یوسف مجاز نبود.

به علاوه اگر یوسف بلافاصله خود را به برادران معرفی می کرد، ممکن بود عکس عملهای نامطلوبی داشته باشد از جمله اینکه آنها چنان گرفتار وحشت حادثه شوند که دیگر به سوی او باز نگردند، به خاطر اینکه احتمال می دادند یوسف انتقام گذشته را از آنها بگیرد.

۲ - چرا یوسف پول را به برادران باز گرداند چرا یوسف دستور داد وجهی را که برادران در مقابل غله پرداخته بودند در بارهای آنها بگذارند. از این سؤال نیز پاسخهای متعددی گفته شده از جمله فخر رازی در تفسیرش ده پاسخ برای آن ذکر کرده است که بعضی نامناسب است، ولی خود آیات فوق پاسخ این سؤال را بیان کرده است، چرا که می گوید: لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم يرجعون: هدف یوسف این بود که آنان پس از بازگشت به وطن آنها را در لابلای بارها ببینند، و به کرامت و بزرگواری عزیز مصر (یوسف) بیش از پیش پی ببرند، و همانسبب شود که بار دیگر به سوی او بازگردند، و حتی برادر کوچک خویش را با اطمینان خاطر همراه بیاورند و نیز پدرشان یعقوب با توجه به این وضع





، اعتماد بیشتری به آنها در زمینه فرستادن بنیامین به مصر پیدا کنند.

۳ - چگونه یوسف از اموال بیت المال به برادران داد؟

سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید این است که یوسف چگونه اموال بیت المال را بلا عوض به برادران داد؟

این سؤال را از دوراه می توان پاسخ داد: نخست اینکه در بیت المال مصر حقی برای مستضعفان وجود داشته (و همیشه وجود دارد) و مرزهای کشورها نیز دخالتی در این حق نمی تواند داشته باشد، به همین دلیل یوسف از این حق در مورد برادران خویش که در آن هنگام مستضعف بودند استفاده کرد، همانگونه که در مورد سایر مستضعفان نیز استفاده می کرد، دیگر اینکه یوسف در آن پست حساسی که داشت ، شخصا دارای حقوقی بود و حداقل حقش این بود که خود و عائله نیازمند خویش و کسانی همچون پدر و برادر را از نظر حداقل زندگی تامین کند، بنابراین او از حق خویش در این بخشش و عطا استفاده کرد.





آیه و ترجمه

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَتَابَانَا مَنَعَ مِنَّا الْكِيلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿٦٣﴾ قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا ءَامَنُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِن قَبْلُ قَالَ اللَّهُ خَيْرَ حَفِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٦٤﴾ وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضْعَئِهِمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَتَابَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضْعَئِنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ﴿٦٥﴾ قَالَ لَنُأَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُوا مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنِّي بِهِ إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا ءَاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ

﴿٦٦﴾

ترجمه :

۶۳ - و هنگامی که آنها به سوی پدرشان باز گشتند گفتند ای پدر دستور داده شده که به ما پیمانه ای (از غله) ندهند لذا برادرمان را با ما بفرست تا سهمی (از غله) دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد.

۶۴ - گفت آیا من نسبت به او به شما اطمینان کنم همانگونه که نسبت به برادرش (یوسف) اطمینان کردم (و دیدید چه شد؟!) و (در هر حال) خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است .





۶۵ - و هنگامی که متاع خود را گشودند دیدند سرمایه آنها به آنها باز گردانده شده ! گفتند پدر! ما دیگر چه می خواهیم ؟ این سرمایه ماست که به ما باز پس گردانده شده ! (پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی) و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم کرد و پیمانۀ بزرگتری دریافت خواهیم داشت ، این پیمانۀ کوچکی است !

۶۶ - گفت : من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد مگر اینکه پیمان مؤ کد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد، مگر اینکه (بر اثر مرگ یا علت دیگر) قدرت از شما سلب گردد، و هنگامی که آنها پیمان موثق خود را در اختیار او گذاردند گفت : خداوند نسبت به آنچه می گوئیم ناظر و حافظ است .

تفسیر:

سرانجام موافقت پدر جلب شد

برادران یوسف با دست پر و خوشحالی فراوان به کنعان باز گشتند، ولی در فکر آینده بودند که اگر پدر با فرستادن برادر کوچک (بنیامین) موافقت نکند، عزیز مصر آنها را نخواهد پذیرفت و سهمیه ای به آنها نخواهد داد.

لذا قرآن می گوید: هنگامی که آنها به سوی پدر باز گشتند گفتند: پدر! دستور داده شده است که در آینده سهمیه ای به ما ندهند و کیل و پیمانهای برای ما نکنند (فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل).

(اکنون که چنین است برادرمان را با ما بفرست تا بتوانیم کیل و پیمانۀ ای دریافت داریم) (فارسل معنا اخانا نکتل).

(و مطمئن باش که او را حفظ خواهیم کرد) (و انا له لحافظون).

پدر که هرگز خاطره یوسف را فراموش نمی کرد از شنیدن این سخن ناراحت و نگران شد، رو به آنها کرده گفت : آیا من نسبت به این برادر به شما اطمینان



کنم همانگونه که نسبت به برادرش یوسف در گذشته اطمینان کردم (قال هل آمنکم علیه الا کما امتنکم علی اخیه من قبل).

یعنی شما با این سابقه بد که هرگز فراموش شدنی نیست چگونه انتظار دارید من بار دیگر به پیشنهاد شما اطمینان کنم، و فرزند دلبنده دیگرم را به شما بسپارم، آنهم در یک سفر دور و دراز و در یک کشور بیگانه؟!

سپس اضافه کرد: در هر حال خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است (فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین).

این جمله ممکن است اشاره به این باشد که برای من مشکل است بنیامین را با شما بد سابقه ها بفرستم، و اگر هم بفرستم به اطمینان حفظ خدا و ارحم الراحمین بودن او است، نه به اطمینان شما!.

بنابراین جمله فوق اشاره قطعی به قبول پیشنهاد آنها ندارد، بلکه یک بحث احتمالی است، زیرا از آیات آینده معلوم می شود که یعقوب هنوز پیشنهاد آنها را نپذیرفته بود و بعد از گرفتن عهد و پیمان موثق و جریانات دیگری که پیش آمد آنها پذیرفت.

دیگر اینکه ممکن است اشاره به یوسف باشد، چرا که او در اینجا به یاد یوسف افتاد و قبلا هم می دانست او در حال حیات است. (و در آیات آینده نیز خواهیم خواند که او به زنده بودن یوسف اطمینان داشت) و لذا برای حفظ او دعا کرد که: هر کجا هست خدایا به سلامت دارش!

سپس برادرها هنگامی که بارها را گشودند با کمال تعجب دیدند تمام آنچه را به عنوان بهای غله، به عزیز مصر پرداخته بودند، همه به آنها باز گردانده شده و در درون بارها است! (و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم).

آنها که این موضوع را سندی قاطع بر گفتار خود می یافتند، نزد پدر آمدند گفتند: پدر جان! ما دیگر بیش از این چه می خواهیم؟ بین تمام متاع ما را به ما باز گردانده اند (قالوا یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا).



آیا از این بزرگواری بیشتر می شود که زمامدار يك کشور بیگانه ، در چنین قحطی و خشکسالی ، هم مواد غذائی به ما بدهد و هم وجه آن را به ما باز گرداند؟ آنهم به صورتی که خودمان نفهمیم و شرمنده نشویم ، از این برتر چه تصور می شود؟! پدرجان ! دیگر جای درنگ نیست ، برادرمان را با ما بفرست ما برای خانواده خود مواد غذائی خواهیم آورد (و نمیراهلنا).

(و در حفظ برادر خواهیم کوشید) (و نحفظ اخانا).

(و يك بار شتر هم به خاطر او خواهیم افزود) (و نزداد كيل بعير). و (این کار برای عزیز مصر، این مرد بزرگوار و سخاوتمندی که ما دیدیم ، کار ساده و آسانی است) (ذلك كيل یسیر).

ولی یعقوب با تمام این احوال ، راضی بفرستادن فرزندش بنیامین با آنها نبود، و از طرفی اصرار آنها که با منطق روشنی همراه بود، او را وادار می کرد که در برابر این پیشنهاد تسلیم شود، سرانجام راه چاره را در این دید که نسبت به فرستادن فرزند، موافقت مشروط کند، لذا به آنها چنین گفت: (من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد، مگر اینکه يك وثيقه الهی و چیزی که مایه اطمینان و اعتماد ما باشد در اختیار من بگذارید که او را به من باز گردانید مگر اینکه بر اثر مرگ و یا عوامل دیگر قدرت از شما سلب شود) (قال لن ارسله معکم حتی تؤثقا من الله لتاتننی به الا ان يحاط بکم) منظور از موثقا من الله (وثيقه الهی) همان عهد و پیمان و سوگندی بوده که با نام خداوند همراه است .

جمله (الا ان يحاط بکم) در اصل به این معنی است که مگر اینکه حوادث به شما احاطه کند یعنی مغلوب حوادث شوید، این جمله ممکن است کنایه از مرگ و میر و یا حوادث دیگری باشد که انسان را به زانو در می آورد، و قدرت را از او سلب می کند.

ذکر این استثناء، نشانهای از درایت بارز یعقوب پیامبر است که با آنهمه علاقه ای که به فرزندش بنیامین داشت ، به فرزندان دیگر تکلیف ما لا یطاق نکرد و گفت



من فرزندم را از شما می خواهم مگر اینکه حوادثی پیش آید که از قدرت بیرون باشد که در این صورت گناهی متوجه شما نیست .
بدیهی است اگر بعضی از آنها گرفتار حادثه‌های می شدند و قدرت از آنها سلب می گردید، بقیه موظف بودند امانت پدر را به سوی او باز گردانند، و لذا یعقوب می گوید مگر اینکه همه شماها مغلوب حوادث شوید.
به هر حال برادران یوسف پیشنهاد پدر را پذیرفتند، و هنگامی که عهد و پیمان خود را در اختیار پدر گذاشتند یعقوب گفت : خداوند شاهد و ناظر و حافظ آن است که ما می گوئیم (فلما آتوه موثقهم قال الله علی مانقول وکیل) .

نکته ها:

۱ نخستین سؤالی که در زمینه آیات فوق به ذهن می آید، این است که چگونه یعقوب حاضر شد بنیامین را به آنها بسپارد با اینکه برادران به حکم رفتاری که با یوسف کرده بودند افراد بد سابقه ای محسوب می شدند، به علاوه می دانیم آنها تنها کینه و حسد یوسف را به دل نداشتند بلکه همان احساسات را، هر چند به صورت خفیفتر، نسبت به بنیامین نیز داشتند، چنانکه در آیات آغاز سوره خواندیم اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه : (گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوبتر است ، در حالی که ما نیرومندتریم) .
ولی توجه به این نکته پاسخ این سؤال را روشن می کند که سی الی چهل سال ، از حادثه یوسف گذشته بود، و برادران جوان یوسف به سن کهولت رسیده بودند، و طبعاً نسبت به سابق پخته تر شده بودند، به علاوه عوارض نامطلوب سوء قصد نسبت به یوسف را در محیط خانواده و در درون وجدان نا آرام خود به خوبی احساس می کردند، و تجربه به آنها نشان داده بود که فقدان یوسف نه تنها محبت پدر را متوجه آنها نساخته بلکه بی مهری تازه‌ای آفریده است !
از همه اینها گذشته مساله يك مساله حیاتی بود، مساله تهیه آذوقه در قحط سالی



برای يك خانواده بزرگ بود، نه مانند گردش و تفریح که برای یوسف پیشنهاد کردند، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان تسلیم شود، مشروط بر اینکه عهد و پیمان الهی با او ببندند که برادرشان بنیامین را سالم نزد پدر آورند،

۲ سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید این است که آیا تنها سوگند خوردن و عهد الهی بستن کافی بوده است که بنیامین را بدست آنها بسپارد؟

پاسخ این است که مسلماً عهد و سوگند به تنهایی کافی نبود ولی شواهد و قرائن نشان می داده که این بار، يك واقعیت مطرح است، نه توطئه و فریب و دروغ، بنابراین عهد و سوگند به اصطلاح برای محکم کاری و تاکید بیشتر بوده است، درست مثل اینکه در عصر و زمان خود می بینیم که از رجال سیاسی مانند رئیس جمهور و نمایندگان مجلس، سوگند وفاداری در راه انجام وظیفه یاد می کنند، بعد از آنکه در انتخاب آنها دقت کافی به عمل می آورند.



آیه و ترجمه

وَقَالَ يَبْنَیَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿٦٧﴾ وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لَمَّا عَلِمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦٨﴾

ترجمه:

۶۷ - (هنگامی که می خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت فرزندان من ! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق وارد گردید و (من با این دستور) نمی توانم حادثه‌های را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم ، حکم و فرمان تنها از آن خدا است بر او توکل کرده ام و همه متوکلان باید بر او توکل کنند.

۶۸ - و هنگامی که از همان طریق که پدر به آنها دستور داده وارد شدند این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی توانست از آنها دور سازد جز حاجتی در دل یعقوب (که از این راه) انجام شد (و خاطرش تسکین یافت) و او از برکت تعلیمی که ما به او داده‌ایم علم فراوانی دارد در حالی که اکثر مردم نمی دانند.

تفسیر:

سرانجام برادران یوسف پس از جلب موافقت پدر، برادر کوچک را با خود همراه کردند و برای دومین بار آماده حرکت به سوی مصر شدند، در اینجا پدر، نصیحت





و سفارشی به آنها کرد گفت : فرزندانم ! شما از يك در وارد نشوید، بلکه از درهای مختلف وارد شوید (و قال يا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة) . و اضافه کرد من با این دستور نمی توانم حادثه‌های را که از سوی خدا حتمی است از شما برطرف سازم (و ما اغنی عنکم من الله من شیء) .

ولی يك سلسله ، حوادث و پیش آمده ای ناگوار است که قابل اجتناب می باشد و حکم حتمی الهی در باره آن صادر نشده ، هدف من آن است که آنها از شما بر طرف گردد و این امکان پذیر است .

و در پایان گفت : (حکم و فرمان مخصوص خدا است) (ان الحكم الا لله) . (بر خدا توکل کردم) (علیه توکلت) . و (همه متوکلان باید بر او توکل کنند، و از او استمداد بجویند و کار خود را به او وا گذارند) (و علیه فلیتوکل المتوکلون) .

بدون شك پایتخت مصر، در آن روز مانند هر شهر دیگر، دیوار و برج و بارو داشت و دروازه های متعدد، اما اینکه چرا یعقوب ، سفارش کرد، فرزندان از يك دروازه وارد نشوند، بلکه تقسیم به گروه‌هایی شوند و هر گروهی از يك دروازه وارد شود، دلیل آن در آیه فوق ذکر نشده ، گروهی از مفسران گفته اند: علت آن دستور این بوده که برادران یوسف ، هم از جمال کافی بهره مند بودند (گرچه یوسف نبودند ولی بالاخره برادر یوسف بودند!) و هم قامتهای رشید داشتند، و پدر نگران بود که جمعیت یازده نفری که قیافه های آنها نشان می داد از يك کشور دیگر به مصر آمده اند، توجه مردم را به خود جلب کنند، او نمی خواست از این راه چشم زخمی به آنها برسد .

و به دنبال این تفسیر بحث مفصلی در میان مفسران در زمینه تاثیر چشم زدن در گرفته ، و شواهدی از روایات و تاریخ برای آن ذکر کرده اند که بخواست خدا ما در ذیل آیه : و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک باصراهم (آیه ۲۱ سوره ن و القلم) از آن بحث خواهیم کرد، و ثابت خواهیم نمود که قسمتی از این موضوع حق است ، و از نظر علمی نیز بوسیله سیاله مغناطیسی مخصوصی که از چشم بیرون



می پرد، قابل توجیه می باشد، هر چند عوام الناس آنها را با مقدار زیادی از خرافات آمیخته اند.

علت دیگری که برای این دستور یعقوب (علیه السلام) ذکر شده این است که ممکن بود، وارد شدن دستجمعی آنها به يك دروازه مصر و حرکت گروهی آنان قیافه های جذاب، و اندام درشت، حسد حسودان را برانگیزد، و نسبت به آنها نزد دستگاه حکومت سعایت کنند، و آنها را به عنوان يك جمعیت بیگانه که قصد خرابکاری دارند مورد سوء ظن قرار دهند، لذا پدر به آنها دستور داد از دروازه های مختلف وارد شوند تا جلب توجه نکنند.

بعضی از مفسران يك تفسیر ذوقی نیز برای آیه فوق گفته اند و آن اینکه یعقوب می خواست يك دستور مهم اجتماعی به عنوان بدرقه راه به فرزندان بدهد، و آن اینکه گمشده خود را از يك درنجویند بلکه از هر دری باید وارد شوند، چرا که بسیار می شود انسان برای رسیدن به يك هدف گاه تنها يك راه را انتخاب می کند و هنگامی که به بن بست کشید، مایوس شده، به کنار می رود، اما اگر به این حقیقت توجه داشته باشد که گمشده ها معمولاً يك راه ندارند و از طرق مختلف به جستجوی آن برخیزد، غالباً پیروز می شود.

برادران حرکت کردند و پس از پیمودن راه طولانی میان کنعان و مصر، وارد سرزمین مصر شدند و هنگامی که طبق آنچه پدر به آنها امر کرده بود، از راههای مختلف وارد مصر شدند این کار هیچ حادثه الهی را نمی توانست از آنها دور سازد (و لما دخلا من حیث امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شیء).

بلکه تنها فایده اش این بود که حاجتی در دل یعقوب بود که از این طریق انجام می شد (الا حاجة فی نفس یعقوب قضاها).

اشاره به اینکه تنها اثرش تسکین خاطر پدر و آرامش قلب او بود، چرا که او از همه فرزندان خود دور بود، و شب و روز در فکر آنها و یوسف بود، و از گزند حوادث و حسد حسودان و بدخواهان بر آنها می ترسید، و همین اندازه که اطمینان داشت



آنها دستوراتش را به کار می بندند دل خوش بود.

سپس قرآن یعقوب را با این جمله مدح و توصیف می کند که او از طریق تعلیمی که ما به او دادیم ، علم و آگاهی داشت ، در حالی که اکثر مردم نمی دانند (و انه لذو علم لما علمناه و لکن اکثر الناس لا یعلمون) .

اشاره به اینکه بسیاری از مردم چنان در عالم اسباب گم می شوند که خدا را فراموش می کنند و خیال می کنند مثلاً چشم زخم ، اثر اجتناب ناپذیر بعضی از چشمهاست ، و به همین جهت خدا و توکل بر او را فراموش کرده به دامن این و آن می چسبند ، ولی یعقوب چنین نبود ، می دانست تا خداوند چیزی نخواهد انجام نمی پذیرد ، لذا در درجه اول توکل و اعتماد او بر خدا بود و سپس به سراغ عالم اسباب می رفت ، و در عین حال می دانست پشت سر این اسباب ذات پاک مسبب الاسباب است ، همانگونه که قرآن در سوره بقره آیه ۱۰۲ در باره ساحران شهر بابل می گوید و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله : (آنها نمی توانستند از طریق سحر به کسی زیان برسانند ، مگر اینکه خدا بخواهد) اشاره به اینکه ما فوق همه اینها اراده خدا است ، باید دل به او بست و از او کمک خواست .



آیه و ترجمه

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَىٰ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٦٩﴾ فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَتَتْهَا الْغَيْرُ إِنَّكُمْ لَسْرِقُونَ ﴿٧٠﴾ قَالُوا وَأَقْبِلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ ﴿٧١﴾ قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَّا بِهِ رَعِيبٌ ﴿٧٢﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ ﴿٧٣﴾ قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ ﴿٧٤﴾ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿٧٥﴾ فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ﴿٧٦﴾

ترجمه:

۶۹ - هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش را نزد خود جای داد و گفت من برادر تو هستم ، از آنچه آنها می کنند غمگین و ناراحت نباش .
۷۰ - و هنگامی که بارهای آنها را بست ظرف آبخوری ملك را در بار برادرش قرار





داد سپس کسی صدا زد ای اهل قافله شما سارق هستید!

۷۱ - آنها رو به سوی او کردند. و گفتند چه چیز گم کرده اید؟

۷۲ - گفتند پیمانه ملك را، و هر کس آنرا بیاورد يك بار شتر (غله) به او داده می شود و من ضامن (این پاداش هستم).

۷۳ - گفتند به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم که در این سرزمین فساد کنیم و ما (هرگز) دزد نبوده ایم.

۷۴ - آنها گفتند اگر دروغگو باشید کیفر شما چیست؟

۷۵ - گفتند هر کس (آن پیمانه) در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود (و بخاطر این کار برده خواهد شد) ما اینگونه ستمگران را کیفر می دهیم.

۷۶ - در این هنگام (یوسف) قبل از بار بردارش به کاوش بارهای آنها پرداخت، و سپس آنها از بار بردارش بیرون آورد، اینگونه راه چاره به یوسف یاد دادیم او هرگز نمی توانست بردارش را مطابق آئین ملك (مصر) بگیرد مگر آنکه خدا بخواهد، درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است.

تفسیر:

طرحی برای نگهداری برادر

سرانجام برادران وارد بر یوسف شدند، و به او اعلام داشتند که دستور تو را به کار بستیم و با اینکه پدر در آغاز موافق فرستادن برادر كوچك با ما نبود با اصرار او را راضی ساختیم، تا بدانی ما به گفته و عهد خود وفاداریم.

یوسف، آنها را با احترام و اکرام تمام پذیرفت، و به میهمانی خویش دعوت کرد، دستور داد هر دو نفر در کنار سفره یا طبق غذا قرار گیرند، آنها چنین کردند، در این هنگام بنیامین که تنها مانده بود گریه را سرداد و گفت: اگر برادرم یوسف زنده بود، مرا با خود بر سر يك سفره می نشاند، چرا که از يك پدر و مادر بودیم،



یوسف رو به آنها کرد و گفت : مثل اینکه برادر کوچکتان تنها مانده است ؟ من برای رفع تنهائیش او را با خودم بر سر يك سفره می نشانم !
سپس دستور داد برای هر دو نفر يك اطاق خواب مهیا کردند ، باز بنیامین تنها ماند یوسف گفت : او را نزد من بفرستید ، در این هنگام یوسف برادرش را نزد خود جای داد ، اما دید او بسیار ناراحت و نگران است و دائما به یاد برادر از دست رفته اش یوسف می باشد ، در اینجا پیمانه صبر یوسف لبریز شد و پرده از روی حقیقت برداشت ، چنانکه قرآن می گوید: هنگامی که وارد بر یوسف شدند او برادرش را نزد خود جای داد و گفت : من همان برادرت یوسفم ، غم مخور و اندوه به خویش راه مده و از کارهائی که اینها می کنند نگران مباش .
(و لما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه قال انی انا اخوك فلا تبتئس بما كانوا یعملون) .

(لا تبتئس) از ماده (بؤس) در اصل بمعنی ضرر و شدت است ، و در اینجا به معنی این است که اندوهگین و غمناک مباش !
منظور از کارهای برادران که بنیامین را ناراحت می کرده است ، بی مهری هائی است که نسبت به او و یوسف داشتند ، و نقشه هائی که برای طرد آنها از خانواده کشیدند ، اکنون که می بینی کارهای آنها به زیان من تمام نشد بلکه وسیله ای بود برای ترقی و تعالی من ، بنابراین تو نیز دیگر از این ناحیه غم و اندوهی به خود راه مده .

در این هنگام طبق بعضی از روایات ، یوسف به برادرش بنیامین گفت : آیا دوست داری نزد من بمانی ، او گفت آری ولی برادرانم هرگز راضی نخواهند شد چرا که به پدر قول داده اند و سوگند یاد کرده اند که مرا به هر قیمتی که هست با خود باز گردانند ، یوسف گفت : غصه مخور من نقشه های می کشم که آنها ناچار شوند ترا نزد من بگذارند ، سپس هنگامی که بارهای غلات را برای برادران آماده ساخت دستور داد پیمانه گرانقیمت مخصوص را ، درون بار برادرش بنیامین بگذارد (چون





برای هر کدام باری از غله می داد) (فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه).

البته این کار در خفا انجام گرفت ، و شاید تنها یک نفر از ماموران ، بیشتر از آن آگاه نشد، در این هنگام ماموران کیل مواد غذائی مشاهده کردند که اثری از پیمانہ مخصوص و گرانقیمت نیست ، در حالی که قبلا در دست آنها بود: لذا همینکه قافله آماده حرکت شد، کسی فریاد زد: ای اهل قافله شما سارق هستید!

(ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون). برادران یوسف که این جمله را شنیدند، سخت تکان خوردند و وحشت کردند، چرا که هرگز چنین احتمالی به ذهنشان راه نمی یافت که بعد از اینهمه احترام و اکرام ، متهم به سرقت شوند! لذا رو به آنها کردند و گفتند: مگر چه چیز گم کرده اید؟

(قالوا و اقبلوا علیهم ما ذا تفقدون). (گفتند ما پیمانہ سلطان را گم کرده ایم و نسبت به شما ظنیم هستیم)

(قالوا نفقد صواع الملك). و از آنجا که پیمانہ گرانقیمت و مورد علاقه ملک بوده است ، هر کس آنرا بیابد و بیاورد، یک بار شتر به او جایزه خواهیم داد (و لمن جاء به حمل بعیر).

سپس گوینده این سخن برای تاکید بیشتر گفت : و من شخصا این جایزه را تضمین می کنم . (و انا به زعیم).

برادران که سخت از شنیدن این سخن نگران و دستپاچه شدند، و نمی دانستند جریان چیست ؟ رو به آنها کرده گفتند: به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم در اینجا فساد کنیم و ما هیچگاه سارق نبوده ایم (قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین).

اینکه گفتند شما خود می دانید که ما اهل فساد و سرقت نیستیم شاید اشاره به این باشد که شما سابقه ما را به خوبی دارید که در دفعه گذشته قیمت پرداختی ما را در بارهایمان گذاشتید و ما مجدداً به سوی شما بازگشتیم و اعلام کردیم که



حاضریم همه آنها را به شما باز گردانیم ، بنابراین کسانی که از يك کشور دور دست برای ادای دین خود باز می گردند چگونه ممکن است دست به سرقت بزنند؟ به علاوه گفته می شود آنها به هنگام ورود در مصر دهان شترهای خود را با دهان بند بسته بودند تا به زراعت و اموال کسی زیان نرسانند، ما که تا این حد رعایت می کنیم که حتی حیواناتمان ضرری به کسی نرسانند، چگونه ممکن است چنین کار قبیحی مرتکب شویم؟!

در این هنگام ماموران رو به آنها کرده گفتند اگر شما دروغ بگوئید جزایش چیست ؟ (قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین) .

و (آنها در پاسخ گفتند: جزایش این است که هر کس پیمانۀ ملك ، در بار او پیدا شود خودش را، توقیف کنید و به جای آن بردارید) (قالوا جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه) .

آری ما این چنین ستمکاران را کیفر می دهیم (کذلك نجزی الظالمین) . در این هنگام یوسف دستور داد که بارهای آنها را بگشایند و يك بازرسی کنند، منتها برای اینکه طرح و نقشه اصلی یوسف معلوم نشود، نخست بارهای دیگران را قبل از بار برادرش بنیامین بازرسی کرد و سپس پیمانۀ مخصوص را از بار برادرش بیرون آورد (فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه ثم استخرجها من وعاء اخیه) .

همینکه پیمانۀ دربار بنیامین پیدا شد، دهان برادران از تعجب باز ماند، گوئی کوهی از غم و اندوه بر آنان فرود آمد، و خود را در بن بست عجیبی دیدند. از یکسو برادر آنها ظاهراً مرتکب چنین سرقتی شده و مایه سرشکستگی آنهاست ، و از سوی دیگر موقعیت آنها را نزد عزیز مصر به خطر می اندازد، و برای آینده جلب حمایت او ممکن نیست ، و از همه اینها گذشته پاسخ پدر را چه بگویند؟ چگونه او باور می کند که برادران تقصیری در این زمینه نداشته اند؟

بعضی از مفسران نوشته اند که در این هنگام برادرها رو به سوی بنیامین کردند،



و گفتند: ای بیخبر؟ ما را رسوا کردی، صورت ما را سیاه نمودی، این چه کار غلطی بود که انجام دادی؟ (نه به خودت رحم کردی و نه به ما و نه به خاندان یعقوب که خاندان نبوت است) آخر بگو کی تو این پیمانه را برداشتی و در بار خود گذاشتی؟

بنیامین که باطن قضیه را می دانست با خونسردی جواب داد این کار را همان کس کرده است که وجوه پرداختی شما را در بارتان گذاشت! ولی حادثه آنچنان برای برادران ناراحت کننده بود که نفهمیدند چه می گوید.

سپس قرآن چنین اضافه می کند که ما این گونه برای یوسف، طرح ریختیم (تا برادر خود را به گونهای که برادران دیگر نتوانند مقاومت کنند نزد خود نگاه دارند) (كذلك كدنا ليوسف).

مساله مهم اینجاست که اگر یوسف می خواست طبق قوانین مصر با برادرش بنیامین رفتار کند می بایست او را مضروب سازد و به زندان بیفکند و علاوه بر اینکه سبب آزار برادر می شد، هدفش که نگهداشتن برادر نزد خود بود، انجام نمی گرفت، لذا قبلا از برادران اعتراف گرفت که اگر شما دست به سرقت زده باشید، کیفرش نزد شما چیست؟ آنها هم طبق سنتی که داشتند پاسخ دادند که در محیط ما سنت این است که شخص سارق را در برابر سرقتی که کرده بر می دارند و از او کار می کشند، و یوسف طبق همین برنامه با آنها رفتار کرد، چرا که یکی از طرق کیفر مجرم آنست که او را طبق قانون و سنت خودش کیفر دهند. به همین جهت قرآن می گوید: یوسف نمی توانست برادرش را طبق آئین ملک مصر بر دارد و نزد خود نگهدارد (ما كان لياخذ اخاه في دين الملك):

سپس به عنوان يك استثناء می فرماید مگر اینکه خداوند بخواهد (الا ان يشاء الله). اشاره به اینکه: این کاری که یوسف انجام داد و با برادران همانند سنت خودشان رفتار کرد طبق فرمان الهی بود، و نقشه‌ای بود برای حفظ برادر، و تکمیل آزمایش پدرش یعقوب، و آزمایش برادران دیگر!



و در پایان اضافه می کند ما درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم (نرفع درجات من نشاء). درجات کسانی که شایسته باشند و همچون یوسف از بوته امتحانات ، سالم بدر آیند. و در هر حال برتر از هر عالمی ، عالم دیگری است (یعنی خدا) (و فوق کل ذی علم علیم). و هم او بود که طرح این نقشه را به یوسف الهام کرده بود.

نکته ها :

آیات فوق سؤالات زیادی را بر می انگیزد که باید به يك يك آنها پاسخ گفت :

۱ - چرا یوسف خودش را به برادران معرفی نکرد تا پدر را از غم جانکاه فراق زودتر رهایی بخشد.

پاسخ این سؤال همانگونه که قبلا هم اشاره شد، تکمیل برنامه آزمایش پدر و برادران بوده است و به تعبیر دیگر این کار از سر هوی و هوس نبوده ، بلکه طبق يك فرمان الهی بود که می خواست مقاومت یعقوب را در برابر از دادن فرزند دوم نیز بیازماید، و بدین طریق آخرین حلقه تکامل او پیاده گردد، و نیز برادران آزموده شوند که در این هنگام که برادرشان گرفتار چنین سرنوشتی شده است در برابر عهدهی که با پدر در زمینه حفظ او داشتند چه انجام خواهند داد؟

۲ - چگونه بی گناهی را متهم به سرقت کرد؟

آیا جازز بود بی گناهی را متهم به سرقت کنند، اتهامی که آثار شومش دامان بقیه برادران را هم کم و بیش می گرفت ؟

پاسخ این سؤال را نیز می توان از اینجا یافت که این امر با توافق خود بنیامین بوده است چرا که یوسف قبلا خود را به او معرفی کرده بود، و او می دانست که این نقشه برای نگهداری او چیده شده است ، و اما نسبت به برادران ، تهمتی وارد نمی شد، تنها ایجاد نگرانی و ناراحتی می کرد، که آن نیز در مورد يك آزمون مهم ، مانعی نداشت .





۳ - نسبت سرقت به همه چه مفهومی دارد؟

آیا نسبت سرقت آنهم به صورت کلی و همگانی با جمله انکم لسارقون (شما سارق هستید) دروغ نبود؟ مجوز این دروغ و تهمت چه بوده است؟ پاسخ این سؤال نیز با تحلیل زیر روشن می شود که :

اولاً: معلوم نیست که گوینده این سخن چه کسانی بودند، همین اندازه درقرآن می خوانیم قالوا (گفتند) ممکن است گویندگان این سخن جمعی از کارگزاران یوسف باشند که وقتی که پیمانۀ مخصوص را نیافتند یقین پیدا کردند که یکی از کاروانیان کنعان آن را ربوده است ، و معمول است که اگر چیزی در میان گروهی که متشکل هستند ربوده شود و رباینده اصلی شناخته نشود، همه را مخاطب می سازند و می گویند شما این کار را کردید، یعنی یکی از شما یا جمعی از شما.

ثانیاً: طرف اصلی سخن که بنیامین بود به این نسبت راضی بود چرا که این نقشه ظاهراً او را متهم به سرقت می کرد اما در واقع ، مقدمه ای بود برای ماندن او نزد برادرش یوسف .

و اینکه همه آنها در مظان اتهام واقع شدند، موضوع زودگذری بود که به مجرد بازرسی بارهای برادران یوسف برطرف گردید، و طرف اصلی دعوا (بنیامین) شناخته شد.

بعضی نیز گفته اند منظور از سرقت ، که در اینجا به آنها نسبت داده شد، مربوط به گذشته و سرقت کردن یوسف را از پدرش یعقوب بوسیله برادران بوده است اما این در صورتی است که این نسبت به وسیله یوسف به آنها داده شده باشد چرا که او از سابقه امر آگاهی داشت و شاید جمله بعد اشاره ای به آن داشته باشد چرا که ماموران یوسف نگفتند شما پیمانۀ ملك را دزدیده اید بلکه گفتند: نفقد صواع الملك : ما پیمانۀ ملك را نمی یابیم (ولی پاسخ اول صحیح تر به نظر می رسد).

۴ - کیفر سرقت در آن زمان چه بوده - از آیات فوق استفاده می شود که مجازات سرقت در میان مصریان و مردم کنعان متفاوت بوده ، نزد برادران یوسف و احتمالاً



مردم کنعان ، مجازات این عمل ، بردگی (همیشگی یا موقت) سارق در برابر سرقتی که انجام داده است بوده ، ولی در میان مصریان این مجازات معمول نبوده است ، بلکه از طرق دیگر مانند زدن و به زندان افکندن ، سارقین را مجازات می کردند.

به هر حال این جمله دلیل بر آن نمی شود که در هیچیک از ادیان آسمانی برده گرفتن کیفر سارق بوده است ، چه بسا يك سنت معمولی در میان گروهی از مردم آن زمان محسوب می شده ، و در تاریخچه بردگی نیز می خوانیم که در میان اقوام خرافی ، بدهکاران را به هنگامی که از پرداختن بدهی خود عاجز می شدند به بردگی می گرفتند.

۵ - سقایه یا صواع - در آیات فوق گاهی تعبیر به (صواع) (پیمانه) و گاهی تعبیر به (سقایه) (ظرف آبخوری) شده است ، و منافاتی میان این دو نیست ، زیرا چنین به نظر می رسد که این پیمانه در آغاز ظرف آبخوری ملك بوده است ، اما هنگامی که غلات در سرزمین مصر گران و کمیاب و جیره بندی شد ، برای اظهار اهمیت آن و اینکه مردم نهایت دقت را در صرفه جوئی به خرج دهند ، آنرا با ظرف آبخوری مخصوص ملك ، پیمانه می کردند.

مفسران در خصوصیات این ظرف مطالب زیادی دارند ، بعضی گفته اند از نقره بوده ، بعضی گفته اند از طلا ، و بعضی اضافه کرده اند که جواهر نشان بوده است ، و در بعضی از روایات غیر معتبر نیز اشاره ای به اینگونه مطالب شده است ، اما هیچیک دلیل روشنی ندارد.

آنچه مسلم است پیمانهای بوده که روزی پادشاه مصر از آن آب می نوشیده و سپس تبدیل به پیمانه شده است .

اینهم بدیهی است که تمام نیازمندیهای يك کشور را نمی توان با چنین پیمانهای اندازه گیری کرد ، شاید این عمل جنبه سمبولیک داشته و برای نشان دادن کمیابی و اهمیت غلات در آن سالهای مخصوص بوده است تا مردم در



مصرف آنها نهایت صرفه جوئی را کنند. ضمناً از آنجا که این پیمانه در آن هنگام در اختیار یوسف بوده ، سبب می شده که اگر بخواهند سارق را ببردگی بگیرند، باید برده صاحب پیمانه یعنی شخص یوسف شود و نزد او بماند و این همان چیزی بود که یوسف درست برای آن نقشه کشیده بود.





آیه و ترجمه

قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ﴿٧٧﴾ قَالُوا يَتَّبِعُهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرْنَكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٧٨﴾ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذَا ظَلَمُومٌ ﴿٧٩﴾

ترجمه:

۷۷ - (برادران) گفتند اگر او (بنیامین) دزدی کرده (تعجب نیست) برادرش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف (سخت ناراحت شد و) این (ناراحتی) را در درون خود پنهان داشت و برای آنها اظهار نداشت (همین اندازه) گفت شما بدتر هستید و خدا از آنچه توصیف می کنید آگاه تر است.

۷۸ - گفتند ای عزیز او پدر پیری دارد (و سخت ناراحت می شود) یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می بینیم.

۷۹ - گفت پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافتیم بگیریم که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود!

تفسیر:

چرا فداکاری برادران یوسف پذیرفته نشد؟





برادران سرانجام باور کردند که برادرشان بنیامین دست به سرقت زشت و شومی زده است ، و سابقه آنها را نزد عزیز مصر به کلی خراب کرده است و لذا برای اینکه خود را تبرئه کنند گفتند: اگر این پسر دزدی کند چیز عجیبی نیست ، چرا که برادرش (یوسف) نیز قبلاً مرتکب چنین کاری شده است که هر دو از يك پدر و مادرند و حساب آنها از ما که از مادر دیگری هستیم جدا است ! (قالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل) .

و به این ترتیب خواستند خطفاصلی میان خود و بنیامین بکشند و سرنوشت او را با برادرش یوسف پیوند دهند!

یوسف از شنیدن این سخن سخت ناراحت شد و آن را در دل مکتوم داشت ، و برای آنها آشکار نساخت (فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم) .

چرا که او می دانست آنها با این سخن ، مرتکب تهمت بزرگی شده اند، ولی به پاسخ آنها نپرداخت ، همین اندازه سربسته به آنها گفت : شما از آن کسی که این نسبت را به او می دهید بدترید - یا - شما نزد من از نظر مقام و منزلت بدترین مردمید (قال انتم شر مکانا) . سپس افزود: خداوند در باره آنچه میگوئید آگاهتر است (والله اعلم بما تصفون) .

درست است که برادران یوسف تهمت ناروایی به برادرشان یوسف زدند به گمان اینکه خود را در این لحظات بحرانی تبرئه کنند، ولی بالاخره این کار بهانه و دستاویزی می خواهد که چنین نسبتی را به او بدهند، به همین جهت مفسران در این زمینه به کاوش پرداخته و سه روایت از تواریخ پیشین در این زمینه نقل کرده اند:

نخست اینکه : یوسف بعد از وفات مادرش نزد عمه اش زندگی می کرد و او سخت به یوسف علاقمند بود، هنگامی که بزرگ شد و یعقوب خواست او را از عمه اش باز گیرد، عمه اش چاره ای اندیشید و آن اینکه کمر بند یا شال مخصوصی که از اسحاق در خاندان آنها به یادگار مانده بود بر کمر یوسف بست ، و ادعا کرد که او



می خواسته آنرا از وی برباید، و طبق قانون و سنتشان یوسف را در برابر آن کمر بند و شال مخصوص نزد خود نگهداشت .

دیگر اینکه یکی از خویشاوندان مادری یوسف بتی داشت که یوسف آنرا برداشت و شکست و بر جاده افکند و لذا او را متهم به سرقت کردند در حالی که هیچ يك از اینها سرقت نبوده است .

و دیگر اینکه گاهی او مقداری غذا از سفره بر می داشت و به مسکینها و مستمندان می داد، و به همین جهت برادران بهانه جو این را دستاویزی برای متهم ساختن او به سرقت قرار دادند، در حالی که هیچیک از آنها گناهی نبود، آیا اگر کسی لباسی را در بر انسان کند و او نداند مال دیگری است و بعد متهم به سرقتش کند، صحیح است ؟ و آیا برداشتن بت و شکستنش گناهی دارد؟ و نیز چه مانعی دارد که انسان چیزی از سفره پدرش که یقین دارد مورد رضایت اوست بردارد و به مسکینان بدهد؟!

هنگامی که برادران دیدند برادر کوچکشان بنیامین طبق قانونی که خودشان آن را پذیرفته اند می بایست نزد عزیز مصر بماند و از سوی دیگر با پدر پیمان بسته‌اند که حداکثر کوشش خود را در حفظ و باز گرداندن بنیامین به خرج دهند، رو به سوی یوسف که هنوز برای آنها ناشناخته بود کردند و گفتند ای عزیز مصر! و ای زمامدار بزرگوار او پدری دارد پیرو سالخورده که قدرت بر تحمل فراق او را ندارد ما طبق اصرار تو او را از پدر جدا کردیم و او از ما پیمان مؤکد گرفته که به هر قیمتی هست ، او را باز گردانیم ، بیا بزرگواری کن و یکی از ما را بجای او بگیر (قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدا منا مکانه) .

(چرا که ما ترا از نیکوکاران می یابیم) و این اولین بار نیست که نسبت به ما محبت فرمودی بیا و محبت خود را با این کار تکمیل فرما (انا نریک من المحسنین)

یوسف این پیشنهاد را شدیداً نفی کرد و گفت : پناه بر خدا چگونه ممکن است



ما کسی را جز آنکس که متاع خود را نزد او یافته‌ایم بگیریم هرگز شنیده اید آدم با انصافی، بی گناهی را به جرم دیگری مجازات کنند (قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده). اگر چنین کنیم مسلماً ظالم خواهیم بود (انا اذا لظالمون). قابل توجه اینکه یوسف در این گفتار خود هیچگونه نسبت سرقت به برادر نمی دهد بلکه از او تعبیر می کند به کسی که متاع خود را نزد او یافته‌ایم، و این دلیل بر آن است که او دقیقاً توجه داشت که در زندگی هرگز خلاف نگوید.





آیه و ترجمه

فَلَمَّا أَسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ
أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوَثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ
فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِيَ أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٨٠﴾
أَرْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَتَاَبَاؤُنَا إِنَّكَ ابْنُكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا
عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ ﴿٨١﴾ وَسَّالِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا
وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَدِيقُونَ ﴿٨٢﴾

ترجمه :

۸۰ - هنگامی که (برادران) از او مایوس شدند به کناری رفتند و با هم به نجوی پرداختند، بزرگترین آنها گفت آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این در باره یوسف کوتاهی کردید لذا من از این سرزمین حرکت نمی کنم تا پدرم بمن اجازه دهد یا خدا فرمانش را در باره من صادر کند که او بهترین حکم کنندگان است .

۸۱ - شما به سوی پدرتان باز گردید و بگوئید پدر (جان) پسر دزدی کرد و ما جز به آنچه می دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نبودیم !

۸۲ - (برای اطمینان بیشتر) از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن و نیز از آن قافله که با آن آمدیم بپرس و ما (در گفتار خود) صادق هستیم .



**تفسیر:****برادران سرافکنده به سوی پدر بازگشتند؟**

برادران آخرین تلاش و کوشش خود را برای نجات بنیامین کردند، ولی تمام راهها را بروی خود بسته دیدند، از یکسو مقدمات کار آنچنان چیده شده بود که ظاهرا تبرئه برادر امکان نداشت، و از سوی دیگر پیشنهاد پذیرفتن فرد دیگری را به جای او نیز از طرف عزیز، پذیرفته نشد لذا مایوس شدند و تصمیم به مراجعت به کنعان و گفتن ماجرا برای پدر را گرفتند، قرآن می گوید: هنگامی که آنها از عزیز مصر - یا از نجات برادر - مایوس شدند به گوشه‌های آمدند و خود را از دگران جدا ساختند و به نجوی و سخنان در گوشی پرداختند (فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا).

(خلصوا) یعنی خالص شدند کنایه از جدا شدن از دیگران و تشکیل جلسه خصوصی است، و (نجی) از ماده مناجات، در اصل از (نحوه) به معنی سرزمین مرتفع گرفته شده، چون سرزمینهای مرتفع از اطراف خود جدا هستند و جلسات سری و سخنان در گوشی از اطرافیان جدا می شود به آن نجوی می گویند (بنابراین نجوی، هر گونه سخن محرمانه را اعم از اینکه در گوشی باشد یا در جلسه سری، شامل می شود).

جمله (خلصوا نجیا) همانگونه که بسیاری از مفسران گفته اند از فصیح ترین و زیباترین تعبیرات قرآنی است که در دو کلمه، مطالب فراوانی را که در چند جمله باید بیان می شد، بیان کرده است.

به هر حال، برادر بزرگتر در آن جلسه خصوصی به آنها گفت: مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان الهی گرفته است که بنیامین را به هر قیمتی که ممکن است باز گردانید (قال کبیر هم الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله).

و شما همان کسانی هستید که پیش از این نیز در باره یوسف، کوتاهی کردید



و سابقه خود را نزد پدر بد نمودید، (و من قبل ما فرطتم فی یوسف). حال که چنین است، من از جای خود (یا از سرزمین مصر) حرکت نمی کنم، و به اصطلاح در اینجا متخصص می شوم (مگر اینکه پدرم به من اجازه دهد، و یا خداوند فرمانی در باره من صادر کند که او بهترین حاکمان است (فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین).

منظور از این فرمان، یا فرمان مرگ است یعنی از اینجا حرکت نمی کنم تا بمیرم، و یا راه چاره ای است که خداوند پیش بیاورد و یا عذر موجهی که نزد پدر بطور قطع پذیرفته باشد.

سپس برادر بزرگتر به سایر برادران دستور داد که شما به سوی پدر باز گردید و بگوئید پدر! فرزندات دست به دزدی زد! (ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق). (و این شهادتی را که ما می دهیم به همان مقداری است که ما آگاه شدیم) همین اندازه که ما دیدیم پیمانۀ ملک را از بار برادرمان خارج ساختند، که نشان می داد او مرتکب سرقت شده است، و اما باطن امر با خداست و ما شهدنا الا بما علمنا). (و ما از غیب خبر نداشتیم) (و ما کنا للغیب حافظین)

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که منظور برادران این بوده است که به پدر بگویند اگر در نزد تو گواهی دادیم و تعهد کردیم که برادر را می بریم و باز می گردانیم به خاطر این بود که ما از باطن کار او خبر نداشتیم و ما از غیب آگاه نبودیم که سرانجام کار او به اینجا می رسد.

سپس برای اینکه هر گونه سوء ظن را از پدر دور سازند و او را مطمئن کنند که جریان امر همین بوده نه کم و نه زیاد، گفتند: برای تحقیق بیشتر از شهری که ما در آن بودیم سؤال کن (و سئل القرية التي كنا فيها).

(و همچنین از قافله ای که با آن قافله به سوی تو آمدیم و طبعاً افرادی از سرزمین کنعان و از کسانی که تو بشناسی در آن وجود دارد، می توانی حقیقت حال را بپرسی) (و العیر التي اقبلنا فيها). و به هر حال (مطمئن باش که ما در گفتار خود



صادقیم و جز حقیقت چیزی نمی گوئیم) (و انا لصادقون)
از مجموع این سخن استفاده می شود که مساله سرقت بنیامین در مصر پیچیده بوده که کاروانی از کنعان به آن سرزمین آمده و از میان آنها يك نفر قصد داشته است پیمانۀ ملك را با خود ببرد که ماموران ملك به موقع رسیده اند و پیمانۀ را گرفته و شخص او را بازداشت کرده اند، و شاید اینکه برادران گفتند از سرزمین مصر، سؤال کن کنایه از همین است که آنقدر این مساله ، مشهور شده که در و دیوار هم می داند!

نکته ها :

۱ - برادر بزرگتر که بود؟ - بعضی گفته اند نام او روبین (روبیل) و بعضی او را شمعون دانسته اند، و بعضی یهودا، و در اینکه منظور بزرگتر از نظر سن است یا عقل ، نیز در میان مفسران گفتگو است ، ولی ظاهر آیه بزرگتر از نظر سن است .

۲ - داوری بر اساس قرائن حال - از این آیه ضمنا استفاده می شود که قاضی می تواند به قرائن قطعیۀ عمل کند، هر چند اقرار و شهودی در کار نباشد، زیرا در جریان کار برادران یوسف نه شهودی بود و نه اقراری ، تنها پیدا شدن پیمانۀ ملك از بار بنیامین دلیل به مجرمیت او شمرده شد و با توجه به اینکه هر يك از آنها شخصا بار خود را پر می کردند و یا لااقل به هنگام پر کردن آن حاضر بودند و اگر قفل و بندی داشت ، کلیدش در اختیار خود آنها بود و از طرفی ، هیچکس باور نمی کرد که در اینجا نقشه ای در کار است و مسافران کنعان (برادران یوسف) در این شهر، دشمن نداشتند که بخواهد برای آنها توطئه کند.

مجموع این جهات سبب می شد که از مشاهده پیمانۀ ملك ، در بار بنیامین ، علم به اقدام شخص او به چنین کاری حاصل شود.

این موضوع که دنیای امروز در داوریهایش روی آن تکیه می کند از نظر فقه



اسلامی نیاز به بررسی بیشتری دارد، چرا که در مباحث قضائی روز فوق - العاده مؤثر است و جای این بحث کتاب القضاء است .

۳ - از آیات فوق برمی آید که برادران یوسف از نظر روحیه با هم بسیار متفاوت بودند برادر بزرگتر سخت ، به عهد و میثاق خود پایبند بود، در حالی که برادران دیگر همین اندازه که دیدند گفتگوهایشان با عزیز مصر به جایی نرسید خود را معذور دانسته ، دست از تلاش بیشتر برداشتند، و البته حق با برادر بزرگتر بود، چرا که با تحصن در شهر مصر و مخصوصا نزدیک دربار عزیز این امید می رفت که او بر سر لطف آید و به خاطر يك پیمانه که سرانجام پیدا شد مرد غریبی را به قیمت داغدار کردن برادران و پدر پیرش مجازات نکند، لذا او بخاطر همین احتمال در مصر ماند و برادران را برای کسب دستور به خدمت پدر فرستاد، تا ماجرا را برای او شرح دهند.





آیه و ترجمه

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٨٣﴾ وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَاسْفَى عَلَى يُوسُفَ وَأَبِیَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٨٤﴾ قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَوْا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ ﴿٨٥﴾ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٦﴾

ترجمه :

۸۳ - (یعقوب) گفت نفس (و هوی و هوس) مساله را چنین در نظر تان تزیین داده ، من شکیبائی می کنم شکیبائی جمیل (و خالی از کفران) ، امیدوارم خداوند همه آنها را به من باز گرداند چرا که او علیم و حکیم است .
 ۸۴ - و از آنها روی برگرداند و گفت وا اسفا بر یوسف !، و چشمان او از اندوه سفید شد اما او خشم خود را فرو میبرد (و هرگز کفران نمی کرد).
 ۸۵ - گفتند بخدا تو آنقدر یاد یوسف میکنی تا مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی !
 ۸۶ - گفت من تنها غم و اندوهم را به خدا میگویم (و شکایت نزد او میبرم) و از خدا چیزهائی میدانم که شما نمیدانید.



تفسیر:

من از خدا الطافی سراف دارم که نمیدانید!

برادران از مصر حرکت کردند در حالی که برادر بزرگتر و کوچکتر را در آنجا گذاردند، و با حال پریشان و نزار به کنعان بازگشتند و به خدمت پدر شتافتند، پدر که آثار غم و اندوه را در بازگشت از این سفر - به عکس سفر سابق بر چهره های آنها مشاهده کرد فهمید آنها حامل خبر ناگواری هستند، بخصوص اینکه اثری از بنیامین و برادر بزرگتر در میان آنها نبود، و هنگامی که برادران جریان حادثه را بی کم و کاست، شرح دادند یعقوب برآشفست، رو به سوی آنها کرده گفت: هوسهای نفسانی شما، مساله را در نظرتان چنین منعکس ساخته و تزیین داده است! (قال بل سولت لكم انفسكم امرا)، یعنی درست همان جمله های را در پاسخ آنها گفت که پس از حادثه یوسف به هنگامی که آن طرح دروغین را بیان کردند، ذکر نمود. در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا یعقوب تنها بخاطر سابقه سوء آنها به آنها سوء ظن برد و یقین کرد که آنها دروغ می گویند و توطئه ای در کار است در حالی که این کار نه تنها از پیامبری چون یعقوب بعید به نظر می رسد، بلکه از افراد عادی نیز بعید است که تنها کسی را با يك سابقه سوء بطور قطع متهم سازند، با اینکه طرف مقابل شهودی نیز برای خود آورده است، و راه تحقیق نیز بسته نیست.

یا اینکه هدف از این جمله بیان نکته دیگری بوده است، از جمله اینکه: ۱ - چرا شما با دیدن پیمانہ ملك درون بار برادر تسلیم شدید که او سرقت کرده است در حالی که این به تنهایی نمیتواند يك دلیل منطقی بوده باشد؟

۲ - چرا شما به عزیز مصر گفتید جزای سارق این است که او را به بردگی بردارد در حالی که این يك قانون الهی نیست بلکه سنتی است نادرست در میان مردم کنعان (و این در صورتی است که بر خلاف گفته جمعی از مفسران این قانون را از





شریعت یعقوب ندانیم).

۳ - چرا شما در برابر این ماجرا به سرعت تسلیم شدید و همچون برادر بزرگتر مقاومت به خرج ندادید، در حالی که پیمان الهی مؤکد با من بسته بودید؟ سپس یعقوب به خویشتن بازگشت و گفت: من زمام صبر را از دست نمیدهم و شکیبائی نیکو و خالی از کفران می‌کنم (فصبر جمیل) (امیدوارم خداوند همه آنها (یوسف و بنیامین و فرزند بزرگم) را به من بازگرداند) (عسی الله ان یاتینی بهم جمیعاً). چرا که من میدانم او از درون دل همه آگاه است و از همه حوادثی که گذشته و میگذرد با خبر به علاوه او حکیم است و هیچ کاری را بدون حساب نمی‌کند. (انه هو العلیم الحکیم).

در این حال غم و اندوهی سراسر وجود یعقوب را فرا گرفت و جای خالی بنیامین همان فرزندی که مایه تسلی خاطر او بود، وی را به یاد یوسف عزیزش افکند، به یاد دورانی که این فرزند برومند با ایمان باهوش زیبا در آغوشش بود و استشمام بوی او هر لحظه زندگی و حیات تازه‌ای به پدر میبخشید، اما امروز نه تنها اثری از او نیست بلکه جانشین او بنیامین نیز به سرنوشت دردناک و مبهمی همانند او گرفتار شده است، در این هنگام روی از فرزندان برتافت و گفت: و اسفا بر یوسف! (و تولى عنهم و قال یا اسفا علی یوسف).

برادران که از ماجرای بنیامین، خود را شرم‌منده در برابر پدر می‌دیدند، از شنیدن نام یوسف در فکر فرو رفتند و عرق شرم بر جبین آنها آشکار گردید. این حزن و اندوه مضاعف، سیلاب اشک را، بی اختیار از چشم یعقوب جاری می‌ساخت تا آن حد که چشمان او از این اندوه سفید و نابینا شد (و ابیضت عیناه من الحزن). و اما با این حال سعی می‌کرد، خود را کنترل کند و خشم را فرو بنشانند و سخنی بر خلاف رضای حق نگوید (او مرد با حوصله و بر خشم خویش مسلط بود) (فهو کظیم).

ظاهر آیه فوق این است که یعقوب تا آن زمان نابینا نشده بود، بلکه این غم و



اندوه مضاعف و ادامه گریه و ریختن اشک بینائی او را از میان برد و همانگونه که سابقاً هم اشاره کردیم این يك امر اختیاری نبود که با صبر جمیل منافات داشته باشد برادران که از مجموع این جریانها، سخت ناراحت شده بودند، از یکسو وجدانشان به خاطر داستان یوسف معذب بود، و از سوی دیگر به خاطر بنیامین خود را در آستانه امتحان جدیدی می دیدند، و از سوی سوم نگرانی مضاعف پدر بر آنها، سخت و سنگین بود، با ناراحتی و بیحوصلگی، به پدر گفتند به خدا سوگند تو آنقدر یوسف یوسف میگوئی تا بیمار و مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی (قالوا تالله تفتتوا تذکر یوسف حتی تکون حرصا او تکون من الہالکین). اما پیر کنعان آن پیامبر روشن ضمیر در پاسخ آنها گفت: من شکایتی را به شما نیاوردم که چنین میگوئید، من غم و اندوهم را نزد خدا میبرم و به او شکایت می آورم (قال انما اشکوا بثی و حزنی الی الله) (و از خدایم لطفها و کرامتها و چیزهائی سراغ دارم که شما نمیدانید) (و اعلم من الله مالا تعلمون).





آیه و ترجمه

يَبْنَیْ اَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَآخِیْهِ وَلَا تَأْیَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ۖ إِنَّهُ لَا یَأْیَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْکَافِرُونَ ﴿۸۷﴾ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَیْهِ قَالُوا یٰتَآئِیْهَا الْعَزِیْزُ مَسَّنَا وَآهَلْنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضْعَةٍ مُّزَجَلَةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَیْنَا ۖ إِنَّ اللَّهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِیْنَ ﴿۸۸﴾ قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَآخِیْهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ﴿۸۹﴾ قَالُوا أَءِنَّكَ لَأَنْتَ یُوسُفُ قَالَ أَنَا یُوسُفُ وَهَذَا أَخِی قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنَا إِنَّهُ مِنْ یَتِّی وَیَصِیْرٌ فَاِتِ اللَّهَ لَا یُضِیْعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِیْنَ ﴿۹۰﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكُ اللَّهُ عَلَیْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِیْنَ ﴿۹۱﴾ قَالَ لَا تَثْرِیْبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ ۖ یَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِیْمِیْنَ ﴿۹۲﴾ اذْهَبُوا بِقَمِیصِی هَذَا فَالْقُوْهُ عَلَى وَجْهِ ابْنِ یَاقَ بَصِیْرًا وَاتُّوْا بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِیْنَ ﴿۹۳﴾

ترجمه:

۸۷ - پسرانم! بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید، و از رحمت خدا مایوس نشوید که از رحمت خدا جز قوم کافر مایوس نمی شوند.

۸۸ - هنگامی که آنها وارد بر او (یوسف) شدند گفتند ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته و متاع کمی (برای خرید مواد غذایی) با خود آورده ایم، پیمانہ ما را بطور کامل وفا کن و بر ما تصدق بنما که خداوند متصدقان را پاداش می



دهد.

۸۹ - گفت آیا دانستید چه با یوسف و برادرش کردید آنگاه که جاهل بودید؟!
۹۰ - گفتند آیا تو همان یوسف هستی؟! گفت (آری) منم یوسف! و این برادر من است خداوند بر ما منت گذارده، هر کس تقوی پیشه کند و شکیبائی و استقامت نماید (سرانجام پیروز می شود) چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

۹۱ - گفتند بخدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته، و ما خطا کار بودیم.
۹۲ - گفت امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می بخشد، و ارحم الراحمین است!
۹۳ - این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، بینا می شود، و همگی خانواده نزد من آئید.

تفسیر:

بکوشید و مایوس نشوید که یأس نشانه کفر است!
قحطی در مصر و اطرافش از جمله کنعان بیداد می کرد، مواد غذایی به کلی تمام می شود، دگر بار یعقوب فرزندان را دستور به حرکت کردن به سوی مصر و تامین مواد غذایی می دهد، ولی این بار در سرلوحه خواسته هایش جستجو از یوسف و برادرش بنیامین را قرار می دهد و می گوید: فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید (یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه).

و از آنجا که فرزندان تقریباً اطمینان داشتند که یوسفی در کار نمانده، و از این توصیه و تاکید پدر تعجب می کردند، یعقوب به آنها گوشزد می کند از رحمت الهی هیچگاه مایوس نشوید که قدرت او مافوق همه مشکلات و سختیها است و لا تياسوا من روح الله).

(چرا که تنها کافران بی ایمان که از قدرت خدا بیخبرند از رحمتش مایوس می





شوند (انه لا یئیس من روح الله الا القوم الکافرون) .

تحسس از ماده حس به معنی جستجوی چیزی از طریق حس است ، و دراینکه آیا با تجسس چه تفاوتی دارد؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است : ابن عباس نقل شده که (تحسس) در امور خیر است و (تجسس) در امور شر. بعضی دیگر گفته اند تحسس ، کوشش برای شنیدن سرگذشت اشخاص و اقوام است ، اما تجسس کوشش برای جستجوی عیبها.

و بعضی هر دو را به يك معنی دانسته اند، ولی با توجه به حدیثی که می گوید (لا تجسسوا و لا تحسسوا) روشن می شود که این دو با هم مختلفند، و نظر ابن عباس در تفاوت میان این دو متناسب معنی آیات مورد بحث به نظر می رسد، و اگر میبینیم که در حدیث از هر دو نهی شده ممکن است اشاره به این باشد که جستجو در کار مردم نکنید نه در کار خیرشان و نه در کار شرشان .

(روح) به معنی رحمت ، و راحت و فرج و گشایش کار است . (راغب) در مفردات می گوید: روح (بر وزن لوح) و روح (بر وزن نوح) هر دو در اصل به يك معنی است، و به معنی جان و تنفس است ، سپس روح (بر وزن لوح) به رحمت و فرج آمده است (بخاطر اینکه همیشه به هنگام گشایش مشکلات ، روح و جان تازه‌ای به انسان دست می دهد و نفس آزاد میکشد).

به هر حال فرزندان یعقوب بارها را بستند و روانه مصر شدند و این سومین مرتبه است که آنها به این سرزمین پرحادثه وارد می شوند. در این سفر بر خلاف سفرهای گذشته یکنوع احساس شرمندگی روح آنها را آزار می دهد، چرا که سابقه آنها در مصر و نزد عزیز: سخت آسیب دیده ، و بد نام شده اند، و شاید بعضی آنها را به عنوان گروه سارقان کنعان بشناسند، از سوی دیگر متاع قابل ملاحظه ای برای معاوضه با گندم و سایر مواد غذایی ، همراه ندارند، از دست دادن برادر دوم ، بنیامین و ناراحتی فوق العاده پدر بر مشکلات آنان افزوده ، و در واقع کارد به استخوانشان رسیده است ، تنها چیزی که در میان انبوه این مشکلات و ناراحتیهای جانفرسا



مایه تسلی خاطر آنها است ، همان جمله اخیر پدر است که می فرمود: از رحمت خدا مایوس نباشید که هر مشکلی برای او سهل و آسان است .

(آنها وارد بر یوسف شدند ، و در این هنگام با نهایت ناراحتی رو به سوی او کردند و گفتند: ای عزیز! ما و خاندان ما را قحطی و ناراحتی و بلا فرا گرفته است) (فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر) .

(و تنها متاع کم و بی ارزشی همراه آورده ایم (و جئنا ببضاعة مزجاة) اما با این حال به کرم و بزرگواری تو تکیه کرده ایم ، و انتظار داریم که پیمانه ما را بطور کامل وفا کنی (فاوف لنا الکیل) .

و در این کار بر ما منت گذار و تصدق کن (و تصدق علینا) . و پاداش خود را از ما مگیر ، بلکه از خدایت بگیر ، چرا که خداوند کریمان و متصدقان را پاداش خیر می دهد (ان الله یجزی المتصدقین) .

جالب اینکه برادران یوسف ، با اینکه پدر تاکید داشت در باره یوسف و برادرش به جستجو بر خیزید و مواد غذایی در درجه بعد قرار داشت ، به این گفتار چندان توجه نکردند ، و نخست از عزیز مصر تقاضای مواد غذایی نمودند ، شاید به این علت بود که چندان امیدی به پیدا شدن یوسف نداشتند ، و یا به این علت که آنها فکر کردند بهتر این است خود را در همان چهره خریداران مواد غذایی که طبیعی تر است قرار دهند ، و تقاضای آزاد ساختن برادر را تحت الشعاع نمایند تا تاثیر بیشتری در عزیز مصر داشته باشد .

بعضی گفته اند: منظور از (تصدق علینا) همان آزادی برادر بوده ، و گرنه در مورد مواد غذایی ، قصدشان گرفتن جنس بدون عوض نبوده است ، تا نام تصدق بر آن گذارده شود .

در روایات نیز می خوانیم که برادران حامل نامه ای از طرف پدر برای عزیز مصر بودند که در آن نامه ، یعقوب ، ضمن تمجید از عدالت و دادگری و محبتهای عزیز مصر ، نسبت به خاندانش ، و سپس معرفی خویش و خاندان نبوتش شرح



ناراحتیهای خود را به خاطر از دست دادن فرزندش یوسف و فرزند دیگرش بنیامین و گرفتاریهای ناشی از خشکسالی را برای عزیز مصر کرده بود. و در پایان نامه از او خواسته بود که بنیامین را آزاد کند و تاکید نموده بود که ما خاندانی هستیم که هرگز سرقت و مانند آن در ما نبوده و نخواهد بود.

هنگامی که برادرها نامه پدر را بدست عزیز می دهند، نامه را گرفته و میبوسد و بر چشمان خویش میگذارد، و گریه می کند، آنچنان که قطرات اشک بر پیراهنش می ریزد و همین امر برادران را به حیرت و فکر فرو میبرد که عزیز مصر چه علاقه ای به پدرشان یعقوب دارد که این چنین نامه اش در او ایجاد هیجان مینماید، و شاید در همینجا بود که برقی در دلشان زد که نکنند او خودش یوسف باشد، همچنین شاید همین نامه پدر یوسف را چنان بیقرار ساخت که دیگر نتوانست بیش از آن در چهره و نقاب عزیز مصر پنهان بماند، و به زودی چنانکه خواهیم دید خویشتن را به عنوان همان برادر! به برادران معرفی کرد)

در این هنگام که دوران آزمایش بسر رسیده بود و یوسف نیز سخت ، بیتاب و ناراحت به نظر میرسید، برای معرفی از اینجا آغاز سخن کرد، رو به سوی برادران کرد گفت : هیچ می دانید شما در آن هنگام که جاهل و نادان بودید به یوسف و برادرش چه کردید (قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون) بزرگواری یوسف را ملاحظه کنید که اولاً گناه آنها را سر بسته بیان می کند، و می گوید ما فعلتم (آنچه انجام دادید) و ثانیاً راه عذر خواهی را به آنها نشان می دهد که این اعمال شما به خاطر جهل بود، و آن دوران جهل گذشته و اکنون عاقل و فهمیده اید!.

ضمناً از این سخن روشن می شود که آنها در گذشته تنها آن بلا را بر سر یوسف نیاوردند بلکه برادر دیگر بنیامین نیز از شر آنها در آن دوران در امان نبود، و ناراحتیهای نیز برای او در گذشته به وجود آورده بودند، و شاید بنیامین در این مدتی که در مصر نزد یوسف مانده بود گوشه ای از بیدادگریهای آنها را برای



برادرش شرح داده بود.

در بعضی از روایات می خوانیم که یوسف با گفتن این جمله برای اینکه آنها زیاد ناراحت نشوند و تصور نکنند عزیز مصر، در مقام انتقامجویی بر می آید گفتارش را با تبسمی پایان داد، این تبسم سبب شد دندانهای زیبای یوسف در برابر برادران کاملاً آشکار شود، خوب که دقت کردند دیدند عجب شباهتی با دندانهای برادرشان یوسف دارد!

مجموع این جهات، دست بدست هم داد، از یکسو میبینند عزیز مصر، از یوسف و بلاهائی که برادران بر سر او آوردند و هیچکس جز آنها و یوسف از آن خبر نداشت سخن می گوید.

از سوئی دیگر نامه یعقوب، آنچنان او را هیجان زده می کند که گوئی نزدیکترین رابطه را با او دارد.

و از سوی سوم، هر چه در قیافه و چهره او بیشتر دقت می کنند شباهت او را با برادرشان یوسف بیشتر میبینند، اما در عین حال نمی توانند باور کنند که یوسف بر مسند عزیز مصر تکیه زده است، او کجا و اینجا کجا؟! لذا با لحنی آمیخته با تردید گفتند: آیا تو خود یوسف نیستی؟ (قالوا اءانك لانت یوسف)

در اینجا لحظات فوق العاده حساس بر برادرها گذشت، درست نمیدانند که عزیز مصر در پاسخ سؤال آنها چه می گوید! آیا براستی پرده را کنار میزند و خود را معرفی می کند. یا آنها را دیوانگان خطاب خواهد کرد که مطلب مضحکی را عنوان کرده اند.

لحظه ها با سرعت میگذشت و انتظاری طاقتفرسا بر قلب برادران سنگینی می کرد، ولی یوسف نگذارد این زمان، زیاد طولانی شود بناگاه پرده از چهره حقیقت برداشت، گفت: آری منم یوسف! و این برادرم بنیامین است!





(قال انا يوسف و هذا اخي) .

ولی برای اینکه شکر نعمت خدا را که این همه موهبت به او ارزانی داشته بجا آورده باشد و ضمناً درس بزرگی به برادران بدهد اضافه کرد خداوند بر ما منت گذارده هر کس تقوا پیشه کند و شکیبائی داشته باشد، خداوند پاداش او را خواهد داد، چرا که خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند (قد من الله علينا انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين)

هیچکس نمیداند در این لحظات حساس چه گذشت و این برادرها بعد از دهها سال که یکدیگر را شناختند چه شور و غوغائی بر پا ساختند چگونه یکدیگر را در آغوش فشردند، و چگونه اشکهای شادی فرو ریختند، ولی با این حال برادران که خود را سخت شرمنده میبینند نمی توانند درست به صورت یوسف نگاه کنند، آنها در انتظار این هستند که ببینند آیا گناه بزرگشان قابل عفو و اغماض و بخشش است یا نه، لذا رو به سوی برادر کردند و گفتند: (به خدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته است) و از نظر علم و حلم و عقل و حکومت، فضیلت بخشیده (قالوا تالله لقد آثرک الله علينا) (هر چند ما خطاکار و گنهکار بودیم) (و ان کنا لخطائين) .

اما یوسف که حاضر نبود این حال شرمندگی برادران مخصوصاً به هنگام پیرویش ادامه یابد، و یا اینکه احتمالاً این معنی به ذهنشان خطور کند که ممکن است یوسف در اینجا در مقام انتقامجویی برآید، بلافاصله با این جمله به آنها امنیت و آرامش خاطر داد و گفت: امروز هیچگونه سرزنش و توبیخی بر شما نخواهد بود (قال لا تثريب عليكم اليوم) .

فکران آسوده، و وجدانتان راحت باشد، و غم و اندوهی از گذشته به خود راه ندهید، سپس برای اینکه به آنها خاطرنشان کند که نه تنها حق او بخشوده شده است، بلکه حق الهی نیز در این زمینه با این ندامت و پشیمانی قابل بخشش است، (افزود: خداوند نیز شما را می بخشد، چرا که او ارحم الراحمين است)



(یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین) .

و این دلیل بر نهایت بزرگواری یوسف است که نه تنها از حق خود گذشت و حتی حاضر نشد کمترین توبیخ و سرزنش - تا چه رسد به مجازات - در حق برادران روا دارد، بلکه از نظر حق الله نیز به آنها اطمینان داد که خداوند غفور و بخشنده است ، و حتی برای اثبات این سخن با این جمله استدلال کرد که او ارحم الراحمین است .

در اینجا غم و اندوه دیگری بر دل برادران سنگینی می کرد و آن اینکه پدر بر اثر فراق فرزندانش نابینا شده و ادامه این حالت ، رنجی است جانکاه برای همه خانواده ، به علاوه دلیل و شاهد مستمری است بر جنایت آنها، یوسف برای حل این مشکل بزرگ نیز چنین گفت :

(این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود) (اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا) .

(و سپس با تمام خانواده به سوی من بیائید) (و اءتونی باهکم اجمعین) .

نکته ها :

۱ - چه کسی پیراهن یوسف را برد؟

در پاره ای از روایات آمده که یوسف گفت : آن کسی که پیراهن شفا بخش من را نزد پدر میبرد باید همان باشد که پیراهن خون آلود را نزد او آورد، تا همانگونه که او پدر را ناراحت ساخت این بار خوشحال و فرحناک کند! ، لذا این کار به یهودا سپرده شد زیرا او گفت من آن کسی بودم که پیراهن خونین را نزد پدر بردم و گفتم فرزندت را گرگ خورده و این نشان می دهد که یوسف با آن همه گرفتاری که داشت از جزئیات و ریزه کاریهای مسائل اخلاقی نیز غافل نمی ماند .

۲ - بزرگواری یوسف

در بعضی دیگر از روایات آمده است که برادران یوسف ، بعد از این ماجرا پیوسته





، شرمسار بودند، یکی را به سراغ او فرستادند و گفتند: تو هر صبح و شام ما را بر کنار سفره خود مینشانی، و ما از روی تو خجالت میکشیم، چرا که آنهمه جسارت کردیم، یوسف برای اینکه نه تنها کمترین احساس شرمندگی نکنند، بلکه وجود خود را بر سر سفره او، خدمتی به او احساس کنند، جواب بسیار جالبی داد گفت: مردم مصر تاکنون به چشم يك غلام زر خرید به من مینگریستند، و به یکدیگر میگفتند سبحان من بلغ عبدا بیع بعشرین درهما ما بلغ !!:

(منزه است خدائی که غلامی را که به بیست درهم فروخته شد به این مقام رسانیده) ! اما الان که شما آمده اید و پرونده زندگی من برای این مردم گشوده شده، میفهمند من غلام نبوده ام، من از خاندان نبوت و از فرزندان ابراهیم خلیل هستم و این مایه افتخار و مباهات من است !.

۳ - شکرانه پیروزی

آیات فوق این درس مهم اخلاقی و دستور اسلامی را به روشنترین وجهی به ما می آموزد که به هنگام پیروزی بردشمن، انتقامجو و کینه توز نباشید.

برادران یوسف، سختترین ضربه ها را به یوسف زده بودند، و او را تا آستانه مرگ پیش بردند که اگر لطف خدا شامل حال او نشده بود، رهائی برای او ممکن نبود، نه تنها یوسف را آزار دادند که پدرش را نیز سخت شکنجه دادند

اما اکنون همگی زار و نزار در برابر او قرار گرفته اند و تمام قدرت در دست او است، ولی از لابلای کلمات یوسف به خوبی احساس می شود که او نه تنها هیچگونه کینه ای در دل نگرفته، بلکه این موضوع او را رنج می دهد که نکند برادران به یاد گذشته بیفتند و ناراحت شوند و احساس شرمندگی کنند!

به همین دلیل نهایت کوشش را به خرج می دهد که این احساس را از درون جان آنها بیرون براند و حتی از این بالاتر، می خواهد به آنها حالی کند که آمدن شما به مصر از این نظر که وسیله شناسائی بیشتر من در این سرزمین و اینکه از خاندان



رسالتهم ، نه يك غلام كنعانی که به چند درهم فروخته شده باشم برای من مایه فخر و مباهات است او می خواهد آنها چنین احساس کنند نه تنها بدهکار نیستند بلکه چیزی هم طلبکارند!

جالب توجه اینکه : هنگامی که پیامبر اسلام در شرایط مشابهی قرار گرفت و در جریان فتح مکه بر دشمنان خونخوار، یعنی سران شرک و بت پرستی پیروز شد، بنا به گفته ابن عباس به کنار خانه کعبه آمد و دستگیره در خانه را گرفت در حالی که مخالفان به کعبه پناه برده بودند و در انتظار این بودند که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در باره آنها چه دستوری صادر می کند؟

در اینجا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده : (شکر خدای را که وعدهاش تحقق یافت و بندهاش را پیروز کرد و احزاب و گروههای دشمن را منهزم ساخت) سپس رو به مردم کرد و فرمود: ما ذا تظنون یا معشر قریش قالوا خیرا، اخ کریم ، و ابن اخ کریم و قد قدرت !

قال و انا اقول کما قال اخى يوسف لا تثریب علیکم الیوم !

(چه گمان می برید ای جمعیت قریش که در باره شما فرمان بدهم ؟ آنها در پاسخ گفتند ما از تو جز خیر و نیکی انتظار نداریم ، تو برادر بزرگوار و بخشنده و فرزند برادر بزرگوار ما هستی ، و الان قدرت در دست تو است ، پیامبر فرمود: و من در باره شما همان میگویم که برادرم یوسف در باره برادرانش به هنگام پیروزی گفت : لا تثریب علیکم الیوم : امروز روز سرزنش و ملامت و توبیخ نیست !

عمر می گوید در این موقع عرق شرم از صورت من جاری شد، چرا که من به هنگام ورود در مکه به آنها گفتم امروز روزی است که از شما انتقام خواهیم گرفت ، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این جمله را فرمود من از گفتار خود شرمند شدم .

در روایات اسلامی نیز کرارا می خوانیم که : زکات پیروزی ، عفو و بخشش است .



على (عليه السلام) می فرماید: اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة
عليه: (هنگامی که بردشمنت پیروز شدی ، عفورا شکرانه پیروزیست قرار ده) .





آیه و ترجمه

وَلَمَّا فَصَلَ الْغَيْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ ﴿٩٤﴾ قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ﴿٩٥﴾ فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾ قَالُوا يَتَّابَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ ﴿٩٧﴾ قَالَ سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾

ترجمه:

- ۹۴ - هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد پدرشان (یعقوب) گفت من بوی یوسف را احساس می کنم اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید!
- ۹۵ - گفتند: به خدا تو در همان گمراهی سابق هستی!
- ۹۶ - اما هنگامی که بشارت دهنده آمد، آن (پیراهن) را بر صورت او افکند ناگهان بینا شد، گفت آیا به شما نگفتم من از خدا چیزهائی سراغ دارم که شما نمیدانید!!!
- ۹۷ - گفتند پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم.
- ۹۸ - گفت به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش میطلبم که او غفور و رحیم است.





تفسیر

سرانجام لطف خدا کار خود را کرد

فرزندان یعقوب در حالی که از خوشحالی در پوست نمی گنجیدند، پیراهن یوسف را با خود برداشته ، همراه قافله از مصر حرکت کردند، این برادران با اینکه یکی از شیرینترین لحظات زندگی خود را میگذراندند، در سرزمین شام و کنعان ، در خانه یعقوب پیر، گرد و غبار اندوه غم و ماتم بر چهره همه نشسته بود خانواده ای افسرده ، عزادار، و پرانده ، لحظات دردناکی را میگذراند.

اما همزمان با حرکت کاروان از مصر، ناگهان در خانه یعقوب ، حادثه ای رخ داد که همه را در بهت و تعجب فرو برد، یعقوب تکانی خورد و با اطمینان و امید کامل صدا زد اگر زبان به بدگوئی نگشائید و مرا به سفاهت و نادانی و دروغ نسبت ندهید به شما میگویم من بوی یوسف عزیزم را میشنوم من احساس می کنم دوران غم و محنت به زودی به سر می آید، و زمان وصال و پیروزی فرا می رسد، خاندان یعقوب لباس عزا و ماتم از تن بیرون می کنند و در جامه شادی و سرور فرو خواهند رفت ، اما گمان نمیکنم شما این سخنان را باور کنید (و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لو لا ان تفندون).

از جمله (فصلت) استفاده می شود که این احساس برای یعقوب به مجرد حرکت کاروان از مصر دست داد .

اطرافیان یعقوب که قاعدتا نوه ها و همسران فرزندان او و مانند آنان بودند با کمال تعجب و گستاخی رو به سوی او کردند و با قاطعیت گفتند: بخدا سوگند تو در همان گمراهی قدیمت هستی ! (قالوا تالله انك لفی ضلالك القديم) .

چه گمراهی از این بالاتر که سالیان دراز از مرگ یوسف می گذرد، تو هنوز فکر میکنی او زنده است و تازه میگوئی من بوی یوسفم را از مصر میشنوم ؟ مصر کجا



شام و کنعان کجا؟! آیا این دلیل بر آن نیست که تو همواره در عالم خیالات غوطه وری ، و پندارهایت را واقعیت میپنداری ، این چه حرف عجیبی است که میگوئی؟! اما این گمراهی تازگی ندارد، قبلا هم به فرزندان گفتی بروید به مصر و از یوسفم جستجو کنید!.

و از اینجا روشن می شود که منظور از ضلالت ، گمراهی در عقیده نبوده ، بلکه گمراهی در تشخیص مسائل مربوط به یوسف بوده است : ولی به هر حال این تعبیرات نشان می دهد که آنها با این پیامبر بزرگ و پیرسالخورده و روشن ضمیر با چه خشونت و جسارتی رفتار می کردند، یکجا گفتند: پدرمان در ضلال مبین است ، و اینجا گفتند تو در ضلال قدیمیت میباشی .

آنها از صفای دل و روشنائی باطن پیر کنعان بیخبر بودند، و قلب او را همچون دل خود تاریک می شمردند، و فکر نمی کردند حوادث آینده از نقاط دور و نزدیک در آئینه قلبش منعکس می شود.

شبها و روزهای متعددی سپری شد و یعقوب همچنان در انتظار بسر میبرد، انتظاری جانسوز که در عمق آن شادی و سرور، و آرامش و اطمینان موج میزد در حالی که اطرافیان او در برابر این گونه مسائل بیتفاوت بودند، و اصولا ماجرای یوسف را برای همیشه پایان یافته میدانستند.

بعد از چندین شبانه روز که معلوم نیست بر یعقوب چه اندازه گذشت ، یک روز صدا بلند شد بیائید که کاروان کنعان از مصر آمده است ، فرزندان یعقوب بر خلاف گذشته شاد و خندان وارد شهر شدند، و با سرعت به سراغ خانه پدر رفتند و قبل از همه بشیر (همان بشارت دهنده وصال و حامل پیراهن یوسف) نزد یعقوب پیر آمد و پیراهن را بر صورت او افکند، یعقوب که چشمان بی فروغش توانائی دیدن پیراهن را نداشت ، همین اندازه احساس کرد که بوی آشنائی از آن به مشام جانش می رسد، در یک لحظه طلائی پر سرور، احساس کرد تمام ذرات وجودش روشن شده است ، آسمان و زمین میخندند نسیم رحمت میوزد، گرد و غبار اندوه





را در هم میپیچید و با خود میبرد، در و دیوار گویا فریاد شادی میکشند و یعقوب نیز با آنها تبسم می کند، هیجان عجیبی سر تا پای پیرمرد را فرا گرفته است، ناگهان احساس کرد، چشمش روشن شد، همه جا را می بیند و دنیا با زیباییهایش بار دیگر در برابر چشم او قرار گرفته اند چنانکه قرآن می گوید هنگامی که بشارت دهنده آمد آن (پیراهن) را بر صورت او افکند ناگهان بینا شد! (فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا).

برادران و اطرافیان، اشک شوق و شادی ریختند، و یعقوب با لحن قاطعی به آنها گفت نگفتم من از خدا چیزهائی سراغ دارم که شما نمیدانید؟! (قال اءلم اقل لكم انی اعلم من الله ما لا تعلمون).

این معجزه شگفت انگیز برادران را سخت در فکر فرو برد، لحظه ای به گذشته تاریک خود اندیشیدند، گذشته ای مملو از خطا و گناه و اشتباه و تنگ چشمیها، اما چه خوب است که انسان هنگامی که به اشتباه خود پی برد فوراً به فکر اصلاح و جبران بیفتد، همانگونه که فرزندان یعقوب افتادند دست به دامن پدر زدند و گفتند پدر جان از خدا بخواه که گناهان و خطاهای ما را ببخشد (قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا). (چرا که ما گناهکار و خطاکار بودیم) (انا كنا خاطئين). پیرمرد بزرگوار که روحی همچون اقیانوس وسیع و پر ظرفیت داشت بی آنکه آنها را ملامت و سرزنش کند به آنها وعده داد که من به زودی برای شما از پروردگار مغفرت می طلبم (قال سوف استغفر لكم ربی).

و امیدوارم او توبه شما را بپذیرد و از گناهانتان صرف نظر کند چرا که او غفور و رحیم است (انه هو الغفور الرحیم).



نکته ها :

۱ - چگونه یعقوب ، بوی پیراهن یوسف را حس کرد؟
این سؤال است که بسیاری از مفسران ، آن را مطرح کرده و معمولاً به عنوان يك معجزه و خارق عادت برای یعقوب یا یوسف شمرده اند، ولی با توجه به اینکه قرآن از این نظر سکوت دارد، و آن را به عنوان اعجاز یا غیر اعجاز قلمداد نمی کند، می توان توجیه علمی نیز بر آن یافت .

چرا که امروز مساله (تله پاتی) انتقال فکر از نقاط دور دست يك مساله مسلم علمی است ، که در میان افرادی که پیوند نزدیک با یکدیگر دارند و یا از قدرت روحی فوق العاده‌ای برخوردارند برقرار می شود.

شاید بسیاری از ما در زندگی روزمره خود به این مساله برخورد کرده ایم که گاهی فلان مادر یا برادر بدون جهت احساس ناراحتی فوق العاده در خود می کند، چیزی نمیگذرد که به او خبر می رسد برای فرزند یا برادرش در نقطه دور دستی حادثه ناگواری اتفاق افتاده است .

دانشمندان این نوع احساس را از طریق تله پاتی و انتقال فکر از نقاط دور توجیه می کنند.

در داستان یعقوب نیز ممکن است پیوند فوق العاده شدید او با یوسف و عظمت روح او سبب شده باشد که احساسی را که از حمل پیراهن یوسف بر برادران دست داده بود از آن فاصله دور در مغز خود جذب کند. البته این امر نیز کاملاً امکان دارد که این مساله مربوط به وسعت دایره علم پیامبران بوده باشد.

در بعضی از روایات نیز اشاره جالبی به مساله انتقال فکر شده است و آن اینکه کسی از امام باقر (علیه السلام) پرسید گاهی اندوهناك میشوم بی آنکه مصیبتی به من رسیده باشد یا حادثه ناگواری اتفاق بیفتد، آنچنانکه خانواده و دوستانم





در چهره من مشاهده می کنند، فرمود: آری خداوند مؤمنان را از طینت واحد بهشتی آفریده و از روحش در آنها دمیده لذا مؤمنان برادر یکدیگرند هنگامی که در یکی از شهرها به یکی از این برادران مصیبتی برسد در بقیه تاثیر میگذارد.

از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که این پیراهن يك پیراهن معمولی نبوده يك پیراهن بهشتی بوده که از ابراهیم خلیل در خاندان یعقوب به یادگار مانده بود و کسی که همچون یعقوب شامه بهشتی داشت ، بوی این پیراهن بهشتی را از دور احساس می کرد.

۲ - تفاوت حالات پیامبران -

اشکال معروف دیگری در اینجاست که در اشعار فارسی نیز منعکس شده است ، که کسی به یعقوب گفت :

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی ؟

چگونه می شود این پیامبر بزرگ از آن همه راه که بعضی هشتاد فرسخ و بعضی ده روز راه نوشته اند، بوی پیراهن یوسف را بشنود اما در بیخ گوش خودش در سرزمین کنعان به هنگامی که او را در چاه انداخته بودند، از حوادثی که میگذرد، آگاه نشود.

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه قبلاً در زمینه علم غیب و حدود علم پیامبر و امامان گفته ایم ، چندان پیچیده نیست ، چرا که علم آنها نسبت به امور غیبی متکی به علم و اراده پروردگار است ، و آنجا که خدا بخواهد آنها میدانند هر چند مربوط به نزدیکترین نقاط جهان باشد.

آنها را از این نظر می توان به مسافرانی تشبیه کرد که در يك شب تاریک و ظلمانی از بیابانی که ابرها آسمان آن را فرا گرفته است میگذرند، لحظه ای برق در آسمان میزند و تا اعماق بیابان را روشن می سازد، و همه چیز در برابر چشم این مسافران روشن می شود، اما لحظه ای دیگر خاموش می شود و تاریکی همه جا را فرا می



گیرد بطوری که هیچ چیز به چشم نمی خورد.

شاید حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) در مورد علم امام نقل شده نیز اشاره به همین معنی باشد آنجا که می فرماید: جعل الله بینه و بین الامام عمودا من نور ينظر الله به الى الامام و ينظر الامام به اليه فاذا اراد علم شیء نظر فی ذلك النور فعرفه : (خداوند در میان خودش و امام و پیشوای خلق ، ستونی از نور قرار داده که خداوند از این طریق به امام مینگرد و امام نیز از این طریق به پروردگارش ، و هنگامی که بخواهد چیزی را بداند در آن ستون نور نظر میافکند و از آن آگاه می شود).

و شعر معروف سعدی در دنباله شعر فوق نیز ناظر به همین بیان و همین گونه روایات است :

بگفت احوال ما برق جهان است گهی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلا نشینیم گهی تا پشت پای خود نبینیم

((جهان) در اینجا به معنی جهنده است و برق جهان یعنی برق جهنده آسمان). و با توجه به این واقعیت جای تعجب نیست که روزی بنا به مشیت الهی برای آزمودن یعقوب از حوادث کنعان که در نزدیکیش میگذرد بیخبر باشد، و روز دیگر که دوران محنت و آزمون به پایان می رسد، از مصر بوی پیراهنش را احساس کند.

۳ - چگونه یعقوب بینائی خود را باز یافت ؟ - بعضی از مفسران احتمال داده اند که یعقوب نور چشم خود را به کلی از دست نداده بود بلکه چشمانش ضعیف شده بود و به هنگام فرارسیدن مقدمات وصال آنچنان انقلاب و هیجانی به او دست داد که به حال نخست بازگشت ، ولی ظاهر آیات قرآن نشان می دهد که او به کلی نابینا و حتی چشمانش سفید شده بود، بنابراین بازگشت بینائیش از





طریق اعجاز صورت گرفت ، قرآن می گوید: فارتد بصیرا.

۴ - وعده استغفار - در آیات فوق می خوانیم که یوسف در برابر اظهار ندامت برادران گفت (یغفر الله لکم): خداوند شما را بیامرزد ولی یعقوب به هنگامی که آنها نزد او اعتراف به گناه و اظهار ندامت کردند و تقاضای استغفار نمودند، می گوید: بعدا براسما استغفار خواهم کرد و همانگونه که در روایات وارد شده هدفش این بوده است که انجام این تقاضا را به سحرگاهان شب جمعه که وقت مناسبتری برای اجابت دعا و پذیرش توبه است، به تاخیر اندازد. اکنون این سؤال پیش می آید که چرا یوسف بطور قطع به آنها پاسخ گفت و اما پدر موکول به آینده کرد.

ممکن است این تفاوت به خاطر آن باشد که یوسف از امکان آمرزش و اینکه این گناه قابل بخشش است سخن می گفت، ولی یعقوب از فعلیت آن و اینکه چه باید کرد که این آمرزش تحقق یابد، بحث می کرد (دقت کنید).

۵ - توسل جایز است - از آیات فوق استفاده می شود که تقاضای استغفار از دیگری نه تنها منافات با توحید ندارد، بلکه راهی است برای رسیدن به لطف پروردگار، وگرنه چگونه ممکن بود یعقوب پیامبر، تقاضای فرزندان را دایر به استغفار برآنان بپذیرد، و به توسل آنها پاسخ مثبت دهد.

این نشان می دهد که توسل به اولیای الهی، اجمالا امری جائز است و آنها که آن را ممنوع و مخالف با اصل توحید می شمردند، از متون قرآن، آگاهی ندارند و یا تعصبات غلط مانع دید آنها می شود.

۶ - پایان شب سیه ...

درس بزرگی که آیات فوق به ما می دهد این است که مشکلات و حوادث هر قدر سخت و دردناک باشد و اسباب و علل ظاهری هر قدر، محدود و نارسا گردد و پیروزی و گشایش و فرج هر اندازه به تاخیر افتد، هیچکدام از اینها نمی توانند



مانع از امید به لطف پروردگار شوند، همان خداوندی که چشم نابینا را با پیراهنی روشن می سازد و بوی پیراهنی را از فاصله دور به نقاط دیگر منتقل می کند، و عزیز گمشده ای را پس از سالیان دراز بازمیگرداند، دل‌های مجروح از فراق را مرهم مینهد، و دردهای جانکاه را شفا می بخشد.

آری در این تاریخ و سرگذشت این درس بزرگ توحید و خداشناسی نهفته شده است که هیچ چیز در برابر اراده خدا مشکل و پیچیده نیست .





آیه و ترجمه

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ
 اللَّهُ ءَامِنِينَ ﴿٩٩﴾ وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَبْنَوتُ
 هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي
 مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ
 إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿١٠٠﴾ ﴿١٠١﴾ رَبِّ قَدْ
 ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 أَنْتَ وَلِيُّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴿١٠٢﴾

ترجمه:

۹۹ - هنگامی که بر یوسف وارد شدند او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت
 همگی داخل مصر شوید که انشاء الله در امن و امان خواهید بود.

۱۰۰ - و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند و
 گفت پدر! این تحقق خوابی است که قبلاً دیدم خداوند آنرا به حقیقت پیوست
 ، و او به من نیکی کرد هنگامی که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از آن بیابان
 (به اینجا) آورد و بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم فساد کرد، پروردگار من
 نسبت به آنچه می خواهد (و شایسته میداند) صاحب لطف است چرا که او دانا
 و حکیم است .

۱۰۱ - پروردگارا! بخش (عظیمی) از حکومت به من بخشیدی و مرا از علم تعبیر





خوابها آگاه ساختی ، توئی آفریننده آسمانها و زمین ، و تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی ، مرا مسلمان بمیران . و به صالحان ملحق فرما!

تفسیر:

سرانجام کار یوسف و یعقوب و برادران

با فرا رسیدن کاروان حامل بزرگترین بشارت از مصر به کنعان و بینا شدن یعقوب پیر، ولوله ای در کنعان افتاد، خانواده ای که سالها لباس غم و اندوه را از تن بیرون نکرده بود غرق در سرور و شادی شد، آنها از این همه نعمت الهی هرگز خشنودی خود را کتمان نمی کردند.

اکنون طبق توصیه یوسف باید این خانواده به سوی مصر حرکت کند، مقدمات سفر از هر نظر فراهم گشت ، یعقوب را بر مرکب سوار کردند، در حالی که لبهای او به ذکر و شکر خدا مشغول بود، و عشق وصال آنچنان به او نیرو و توان بخشیده بود که گوئی از نو، جوان شده است !

این سفر بر خلاف سفرهای گذشته برادران که با بیم و نگرانی توأم بود، خالی از هر گونه دغدغه بود، و حتی اگر خود سفر رنجی می داشت ، این رنج در برابر آنچه در مقصد در انتظارشان بود قابل توجه نبود که :

وصال کعبه چنان می دواندم بشتاب که خارهای مغیلان حریر می آید!

شبها و روزها با کندی حرکت می کردند، چرا که اشتیاق وصال ، هر دقیقه ای را روز یا سالی می کرد، ولی هر چه بود گذشت ، و آبادیهای مصر از دور نمایان گشت مصر با مزارع سرسبز و درختان سر به آسمان کشیده و ساختمانهای زیبایش .

اما قرآن همانگونه که سیره همیشگی می باشد، این مقدمات را که با کمی اندیشه و تفکر روشن می شود، حذف کرده و در این مرحله چنین می گوید: (هنگامی که وارد بر یوسف شدند، یوسف پدر و مادرش را در آغوش فشرد)





(فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه).

(آوی) چنانکه (راغب) در کتاب مفردات می گوید در اصل به معنی انضمام چیزی به چیز دیگر است، و انضمام کردن یوسف، پدر و مادرش را به خود، کنایه از درآغوش گرفتن آنها است.

سرانجام شیرینترین لحظه زندگی یعقوب، تحقق یافت و در این دیدار و وصال که بعد از سالها فراق، دست داده، بود لحظاتی بر یعقوب و یوسف گذشت که جز خدا هیچکس نمیداند آن دو چه احساساتی در این لحظات شیرین داشتند، چه اشکهای شوق ریختند و چه ناله های عاشقانه سردادند.

سپس یوسف (به همگی گفت در سرزمین مصر قدم بگذارید که به خواست خدا همه، در امنیت کامل خواهید بود که مصر در حکومت یوسف امن و امان شده بود) (و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین).

و از این جمله استفاده می شود که یوسف به استقبال پدر و مادر تا بیرون دروازه شهر آمده بود، و شاید از جمله دخلوا علی یوسف که مربوط به بیرون دروازه است استفاده شود که دستور داده بود در آنجا خیمه ها برپا کنند و از پدر و مادر و برادران پذیرائی مقدماتی به عمل آورند.

هنگامی که وارد بارگاه یوسف شدند، او پدر و مادرش را بر تخت نشانند (و رفع ابویه علی العرش).

عظمت این نعمت الهی و عمق این موهبت و لطف پروردگار، آنچنان برادران و پدر و مادر را تحت تاثیر قرار داد که همگی در برابر او به سجده افتادند (و خروا له سجدا).

در این هنگام یوسف، رو به سوی پدر کرد و عرض کرد پدر جان! این همان تاویل خوابی است که از قبل در آن هنگام که کودک خردسالی بیش نبودم دیدم (و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل). مگر نه این است که در خواب دیده بودم



خورشید و ماه ، و یازده ستاره در برابر من سجده کردند .
ببین همانگونه که تو پیش بینی می کردی خداوند این خواب را به واقعیت
مبدل ساخت (قد جعلها ربی حقا) .
و پروردگار به من لطف و نیکی کرد، آن زمانی که مرا از زندان خارج ساخت (و قد
احسن بی اذ اخرجنی من السجن) .
جالب اینکه در باره مشکلات زندگی خود فقط سخن از زندان مصر می گوید اما
بخاطر برادران، سخنی از چاه کنعان نگفت !
سپس اضافه کرد خداوند چقدر به من لطف کرد که شما را از آن بیابان کنعان
به اینجا آورد بعد از آنکه شیطان در میان من و برادرانم فساد انگیزی نمود (و جاء
بکم من البدو من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی) .
باز در اینجا نمونه دیگری از سعه صدر و بزرگواری خود را نشان می دهد و بی آنکه
بگوید مقصر چه کسی بوده ، تنها به صورت سربسته می گوید: شیطان در این کار
دخالت کرد و عامل فساد شد، چرا که او نمی خواهد از گذشته خطاهای برادران
شکایت کند .
تعبیر از سرزمین کنعان به بیابان (بدو) نیز جالب است و روشنتر تفاوت تمدن
مصر نسبت به کنعان می باشد .
سرانجام می گوید همه این مواهب از ناحیه خدا است ، چرا که پروردگارم
کانون لطف است و هر چیز را بخواهد لطف می کند کارهای بندگان را تدبیر و
مشکلاتشان را سهل و آسان می سازد (ان ربی لطیف لما یشاء) .
او می داند چه کسانی نیازمندند، و نیز چه کسانی شایسته اند، چرا که او علیم و
حکیم است (انه هو العلیم الحکیم) .
سپس رو به درگاه مالک الملك حقیقی و ولی نعمت همیشگی نموده ، به عنوان
شکر و تقاضا می گوید: پروردگارا! بخشی از یک حکومت وسیع به من مرحمت
فرمودی (رب قد آتیتنی من الملك) .



و از علم تعبیر خواب به من آموختی (و علمتني من تاويل الاحاديث) و همین علم ظاهرا ساده چه دگرگونی در زندگانی من و جمع کثیری از بندگان ایجاد کرد، و چه پر برکت است علم! توئی که آسمانها و زمین را ابداع و ایجاد فرمودی (فاطر السماوات والارض) . و به همین دلیل ، همه چیز در برابر قدرت تو خاضع و تسلیم است .

پروردگارا! تو ولی و ناصر و مدبر و حافظ من در دنیا و آخرتی (انت ولی فی الدنيا والاخرة) .

(مرا مسلمان و تسلیم در برابر فرمانت از این جهان ببر) (توفنی مسلما)
(و مرا به صالحان ملحق کن) (و الحقنی بالصالحین) .

یعنی من دوام ملك و بقاء حکومت و زندگی مادیم را از تو تقاضا نمی کنم که اینها همه فانی اند و فقط دورنمای دل انگیزی دارند، بلکه از تو این می خواهم که عاقبت و پایان کارم به خیر باشد، و با ایمان و تسلیم در راه تو، و برای تو جان دهم ، و در صف صالحان و شایستگان و دوستان با اخلاص قرار گیرم ، مهم برای من اینها است .

نکته ها :

آیا سجده برای غیر خدا جایز است ؟.

همانگونه که در جلد اول در بحث سجده فرشتگان برای آدم (صفحه ۱۲۷) گفتیم سجده به معنی پرستش و عبادت مخصوص خدا است ، و برای هیچکس در هیچ مذهبی پرستش جایز نیست ، و توحید عبادت که بخش مهمی از مساله توحید است که همه پیامبران به آن دعوت نمودند، مفهومش همین است . بنابراین ، نه یوسف که پیامبر خدا بود، اجازه می داد که برای او سجده و عبادت کنند و نه پیامبر بزرگی همچون یعقوب اقدام به چنین کاری می کرد، و نه قرآن به عنوان يك عمل شایسته یا حداقل مجاز از آن یاد می نمود.



بنابراین ، سجده مزبور یا برای خدا بوده (سجده شکر) همان خدائی که اینهمه موهبت و مقام عظیم به یوسف داد و مشکلات و گرفتاریهای خاندان یعقوب را بر طرف نمود و در این صورت در عین اینکه برای خدا بوده ، چون به خاطر عظمت موهبت یوسف انجام گرفته است ، تجلیل و احترام برای او نیز محسوب می شده ، و از این نظر ضمیر در له که مسلما به یوسف باز می گردد، با این معنی به خوبی سازگار خواهد بود.

و یا اینکه منظور از سجده مفهوم وسیع آن یعنی خضوع و تواضع است ، زیرا سجده همیشه به معنی معروفش نمی آید. بلکه به معنی هر نوع تواضع نیز گاهی آمده است ، و لذا بعضی از مفسران گفته اند که تحیت و تواضع متداول در آن روز خم شدن و تعظیم بوده است ، و منظور از سجود در آیه فوق همین است . ولی با توجه به جمله (خروا) که مفهومش بر زمین افتادن است ، چنین بر می آید که سجود آنها به معنی انحناء و سر فرود آوردن نبوده است .

بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته اند سجود یعقوب و برادران و مادرشان برای خدا بوده ، اما یوسف همچون خانه کعبه ، قبله بوده است ، و لذا در تعبیرات عرب گاهی گفته می شود (فلان صلی للقبله : فلانکس به سوی قبله نماز خواند). ولی معنی اول نزدیکتر به نظر می رسد، بخصوص اینکه در روایات متعددی که از ائمه اهل بیت (علیهمالسلام) نقل شده می خوانیم کان سجودهم لله - یا - عبادة لله : سجود آنها به عنوان عبادت برای پروردگار بوده است .

در بعضی از دیگر از احادیث می خوانیم کان طاعة لله و تحية لیوسف : به عنوان اطاعت پروردگار و تحیت و احترام به یوسف بوده است .

همانگونه که در داستان آدم نیز، سجده برای آن خداوند بزرگی بوده است که چنین خلقت بدیعی را آفریده که در عین عبادت خدا بودن ، دلیلی است بر احترام و عظمت مقام آدم !

این درست به آن می ماند که شخصی کار بسیار مهم و شایسته ای انجام دهد و



ما به خاطر آن برای خدائی که چنین بندهای را آفریده است سجده کنیم که هم سجده برای خدا است و هم برای احترام این شخص .

۲ - وسوسه های شیطان

جمله (نزع الشیطان بینی و بین اخوتی) با توجه به اینکه (نزع) به معنی وارد شدن در کاری به قصد فساد و افساد است ، دلیل بر این است که وسوسه های شیطانی در این گونه ماجراها همیشه نقش مهمی دارد، ولی قبلا هم گفته ایم که از این وسوسه ها به تنهایی کاری ساخته نیست ، تصمیم گیرنده نهائی خود انسان است ، بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان می گشاید و اجازه ورود به او می دهد، بنابراین از آیه فوق ، هیچگونه مطلبی که برخلاف اصل آزادی اراده باشد استفاده نمی شود.

منتها یوسف با آن بزرگواری و بلندی فکر و سعه صدر نمی خواست برادران را که خود به اندازه کافی شرمنده بودند، در این ماجرا شرمنده تر کند، و لذا اشاره ای به تصمیم گیرنده نهائی نکرد و تنها پای وسوسه های شیطان را که عامل درجه دوم بود به میان کشید.

۳ - امنیت نعمت بزرگ خدا

یوسف از میان تمام مواهب و نعمتهای مصر، انگشت روی مساله امنیت گذاشت و به پدر و مادر و برادران گفت : وارد مصر شوید که انشاء الله در امنیت خواهید بود و این نشان می دهد که نعمت امنیت ریشه همه نعمتها است ، و حقا چنین است زیرا هرگاه امنیت از میان برود، سایر مسائل رفاهی و مواهب مادی و معنوی نیز به خطر خواهد افتاد، در يك محیط نا امن ، نه اطاعت خدا مقدور است و نه زندگی توام با سربلندی و آسودگی فکر، و نه تلاش و کوشش و جهاد برای پیشبرد هدفهای اجتماعی .

این جمله ممکن است ضمنا اشاره به این نکته باشد که یوسف می خواهد بگوید



سرزمین مصر در حکومت من آن سرزمین فراغنه دیروز نیست ، آن خودکامگی ها جنایتها، استثمارها، خفقان ها و شکنجه ها همه از میان رفته است ، محیطی است کاملاً امن و امان .

۴ - اهمیت مقام علم

بار دیگر یوسف در پایان کار خویش مجدداً روی مساله علم تعبیر خواب تکیه می کند و در کنار آن حکومت بزرگ و بی منازع ، این علم ظاهراً ساده را قرار می دهد که بیانگر تاکید هر چه بیشتر، روی اهمیت و تاثیر علم و دانش است هر چند علم و دانش ساده ای باشد و می گوید: رب قد آتیتنی من الملك و علمتی من تاویل الاحادیث

۵ - پایان خبر

انسان در طول عمر خود، ممکن است دگرگونیهای فراوانی پیدا کند ولی مسلمان صفحات آخر زندگانی او از همه سرنوشت سازتر است چرا که دفتر عمر با آن پایان می گیرد، و قضاوت نهائی به آن بسته است ، لذا مردم با ایمان و هوشیار همیشه از خدا می خواهند که این صفحات عمرشان نورانی و درخشان باشد، و یوسف هم در اینجا از خدا همین را می خواهد، می گوید توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین : مرا با ایمان از دنیا ببر و در زمره صالحان قرار ده .

معنای این سخن ، تقاضای مرگ از خدا نیست ، آنچنان که ابن عباس گمان کرده و گفته است : هیچ پیامبری از خدا تقاضای مرگ نکرد، جز یوسف که به هنگام فراهم آمدن تمام اسباب حکومتش ، عشق و علاقه به پروردگار در جانش شعله ور شد و آرزوی ملاقات پروردگار کرد - بلکه تقاضای یوسف تنها تقاضای شرط و حالت بوده است ، یعنی تقاضا کرده است که به هنگام مرگ دارای ایمان و اسلام باشد، همانگونه که ابراهیم و یعقوب نیز این توصیه را به فرزندانشان کردند





و گفتند: فلا تموتن الا و انتم مسلمون : فرزندان ! بکشید که به هنگام از دنیا رفتن با ایمان و تسلیم در برابر فرمان خدا باشید (بقره - ۱۳۲).

بسیاری از مفسران نیز همین معنی را برگزیده اند.

۶ - آیا مادر یوسف به مصر آمد؟

از ظاهر آیات فوق به خوبی استفاده می شود که مادر یوسف در آن هنگام زنده بود و همراه همسر و فرزندان به مصر آمد، و به شکرانه این نعمت، سجده کرده، ولی بعضی از مفسران اصرار دارند، که مادرش راحیل از دنیا رفته بود و این خاله یوسف بود که به مصر آمد و به جای مادر محسوب می شد.

ولی در سفر تکوین تورات فصل ۳۵ جمله ۱۸ می خوانیم که راحیل پس از آنکه بنیامین متولد شد، چشم از جهان فرو بست، و در بعضی از روایات که از وهب بن منیه و کعب الاحبار نقل شده، نیز همین معنی آمده است که به نظر می رسد از تورات گرفته شده باشد.

و به هر حال ما نمی توانیم از ظاهر آیات قرآن که می گوید: مادر یوسف آن روز زنده بود، بدون مدرك قاطعی چشم بپوشیم و آنرا توجیه و تاویل کنیم.

۷ - بازگو نکردن سرگذشت برای پدر

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم هنگامی که یعقوب به دیدار یوسف رسید به او گفت: فرزندم دلم می خواهد بدانم برادران با تو دقیقا چه کردند. یوسف از پدر تقاضا کرد که از این امر صرف نظر کند، ولی یعقوب او را سوگند داد که شرح دهد.

یوسف گوشه‌های از ماجرا را برای پدر بیان کرد تا آنجا که گفت برادران مرا گرفتند و بر سر چاه نشانند و به من فرمان دادند، پیراهنت را بیرون بیاور من به آنها گفتم شما را به احترام پدرم یعقوب سوگند می دهم که پیراهن از تن من بیرون نیاورید و مرا برهنه نسازید، یکی از آنها کاردی که با خود داشت برکشید و فریاد زد



پیراهنت را بکن! ... با شنیدن این جمله ، یعقوب طاقت نیاورد، صیحه ای زد و بیهوش شد و هنگامی که به هوش آمد از فرزند خواست که سخن خود را ادامه دهد اما یوسف گفت تو را به خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق ، سوگند که مرا از این کار معاف داری ، یعقوب که این جمله را شنید صرف نظر کرد. و این نشان می دهد که یوسف به هیچ وجه علاقه نداشت ، گذشته تلخ را در خاطر خود یا پدرش تجدید کند، هر چند حس کنجکاوی یعقوب را آرام نمی گذاشت .





آیه و ترجمه

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ
وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿١٠٣﴾ وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾ وَمَا
تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿١٠٤﴾ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ
فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿١٠٥﴾ وَمَا يُؤْمِنُ
أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾ أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ
اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٠٧﴾

ترجمه :

۱۰۲ - این از خبرهای غیب است که به تو وحی می فرستیم ، تو (هرگز) نزد آنها
نبودی هنگامی که تصمیم گرفتند و نقشه می کشیدند.

۱۰۳ - و بیشتر مردم ، هر چند اصرار داشته باشی ، ایمان نمی آورند!

۱۰۴ - و تو (هرگز) از آنها پاداشی مطالبه نمی کنی ، او نیست مگر تذکری برای
جهانیان

۱۰۵ - و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمانها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش
می گذرند و از آن روی می گردانند!

۱۰۶ - و اکثر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند مشرکند.



۱۰۷- آیا از این ایمن هستند که عذاب فراگیری از ناحیه خدا به سراغ آنها بیاید یا ساعت رستاخیز ناگهان فرا رسد در حالی که آنها متوجه نیستند؟!

تفسیر:

این مدعیان غالباً مشرکند!

با پایان گرفتن داستان یوسف با آنهمه درسهای عبرت و آموزنده، و آن نتایج گرانبها و پربارش آنهم خالی از هر گونه گزافه گوئی و خرافات تاریخی، قرآن روی سخن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده و می گوید: اینها از خبرهای غیبی است که به تو وحی می فرستیم (ذلك من انباء الغیب نوحیه الیک). (تو هیچگاه نزد آنها نبودی در آن هنگام که تصمیم گرفتند و نقشه کشیدند، که چگونه آنها اجرا کنند) (و ما کنت لدیهم اذ اجمعوا امرهم و هم یمکرون). این ریزه کاریها را تنها خدا می داند و یا کسی که در آنجا حضور داشته باشد و چون تو در آنجا حضور نداشتی بنابراین تنها وحی الهی است که این گونه خبرها را در اختیار تو گذارده است.

و از اینجا روشن می شود داستان یوسف گرچه در تورات آمده است و قاعدتاً کم و بیش در محیط حجاز، اطلاعاتی از آن داشته اند، ولی هرگز تمام ماجرا به طور دقیق و با تمام ریزه کاریها و جزئیاتش، حتی آنچه در مجالس خصوصی گذشته، بدون هر گونه اضافه و خالی از هر خرافه شناخته نشده بود. با این حال مردم با دیدن این همه نشانه های وحی و شنیدن این اندرزهای الهی می بایست ایمان بیاورند و از راه خطا باز گردند، ولی ای پیامبر هر چند تو اصرار داشته باشی بر اینکه آنها ایمان بیاورند، اکثرشان ایمان نمی آورند! (و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین).

تعبیر به (حرص) دلیل بر علاقه و ولع شدید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ایمان مردم بود، ولی چه سود، تنها اصرار و ولع او کافی نبود، قابلیت زمینه





ها نیز شرط است جائی که فرزندان یعقوب که در خانه وحی و نبوت بزرگ شدند این چنین گرفتار طوفانهای هوا و هوس می شوند، تا آنجا که می خواهند برادر خویش را نابود کنند چگونه می توان انتظار داشت که همه مردم ، بر دیو هوس و غول شهوت چیره شوند و یکباره همگی بطور کامل رو به سوی خدا آورند؟ این جمله ضمناً یکنوع دلداری و تسلی خاطر برای پیامبر است که او، هرگز از اصرار مردم بر کفر و گناه ، خسته و مایوس نشود، و از کمی همسفران در این راه ملول نگردد، چنانکه در آیات دیگر قرآن نیز می خوانیم : لعلک باخع نفسك علی آثارهم ان لم یؤمنوا بهذا الحدیث اسفا: ای پیامبر گوئی می خواهی به خاطر ایمان نیاوردن آنها به این قرآن جان خود را از شدت تاسف از دست بدهی (کهف - ۶).

سپس اضافه می کند: اینها در واقع هیچگونه عذر و بهانه ای برای عدم پذیرش دعوت تو ندارند زیرا علاوه بر اینکه نشانه های حق در آن روشن است ، تو هرگز از آنها اجر و پاداشی در برابر آن نخواسته ای که آن را بهانه مخالفت نمایند (و ما تسئلهم علیه من اجر).

این دعوتی است عمومی و همگانی و تذکری است برای جهانیان و سفره گسترده ای است برای عام و خاص و تمام انسانها! (ان هو الا ذکر للعالمین). آنها در واقع به این خاطر گمراه شده اند که چشم باز و بینا و گوش شنوا ندارند به همین جهت بسیاری از آیات خدا در آسمان و زمین وجود دارد که آنها از کنار آن می گذرند و از آن روی می گردانند (و کاین من آیه فی السماوات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون).

همین حوادثی را که همه روز با چشم خود می نگرند: خورشید صبحگاهان سراز افق مشرق برمی دارد، و اشعه طلایی خود را بر کوهها و دره ها و صحراها و دریاها می پاشد، و شامگاهان در افق مغرب فرو می رود، و پرده سنگین و سیاه شب بر همه جا می افتد.



اسرار این نظام شگرف ، این طلوع و غروب ، این غوغای حیات و زندگی در گیاهان ، پرندگان ، حشرات ، و انسانها ، و این زمزمه جویباران ، این همه نسیم و این همه نقش عجب که بر در و دیوار وجود است ، به اندازه ای آشکار می باشد که هر که در آنها و خالقش نیندیشد ، همچنان نقش بود بر دیوار!

فراوانند امور کوچک و ظاهرا بی اهمیتی که ما همیشه با بی اعتنائی از کنار آنها می گذریم اما ناگهان دانشمندی ژرفبین ، پیدا می شود که پس از ماهها یا سالها مطالعه روی آن اسرار عجیبی کشف می کند ، که دهان جهانیان از تعجب باز می ماند.

اصولا مهم این است که ما بدانیم که در این عالم هیچ چیز ساده و بی اهمیت نیست چرا که همگی مصنوع و مخلوق خدائی است که علمش بی انتها و حکمتش بی پایان است ، ساده و بی اهمیت آنها هستند که جهان را بی اهمیت و سرسری می دانند. بنابراین اگر به آیات قرآن که بر تو نازل می شود ، ایمان نیاورند تعجب نکن چرا که آنها به آیات آفرینش و خلقت که از هر سو آنان را احاطه کرده نیز ایمان نیاورده اند!

در آیه بعد اضافه می کند که آنها هم که ایمان می آورند ، ایمان اکثرشان خالص نیست ، بلکه آمیخته با شرك است (و ما یؤ من اکثرهم بالله الا و هم مشركون). ممکن است خودشان چنین تصور کنند که مؤ منان خالصی هستند ، ولی رگه های شرك در افکار و گفتار و کردارشان غالبا وجود دارد.

ایمان تنها این نیست که انسان اعتقاد به وجود خدا داشته باشد بلکه يك موحد خالص کسی است که غیر از خدا ، معبودی به هیچ صورت در دل و جان او نباشد ، گفتارش برای خدا ، اعمالش برای خدا ، و هر کارش برای او انجام پذیرد ، قانونی جز قانون خدا را به رسمیت نشناسد ، و طوق بندگی غیر او را بر گردن ننهد و فرمانهای الهی را خواه مطابق تمایلاتش باشد یا نه ، از جان و دل بپذیرد ، و بر سر دوراهیهای خدا و هوی ، همواره خدا را مقدم بشمرد ، این است ایمان خالص ، از





هر گونه شرك : شرك در عقیده ، شرك در سخن و شرك در عمل .
و راستی اگر بخواهیم حساب دقیقی در این زمینه بکنیم ، موحدان راستین و خالص و واقعی ، بسیار کمند! به همین دلیل در روایات اسلامی می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) فرمود: الشرك اخفی من دیب النمل : (شرك در اعمال انسان مخفیتراست از حرکت مورچه) .

و یا می خوانیم : ان اخوف ما اخاف علیکم الشرك الاصغر قالوا و ما الشرك الاصغر یا رسول الله ؟ قال الریا ، یقول الله تعالی یوم القيامة اذا جاء الناس باعمالهم اذ هبوا الی الذین کنتم ترئون فی الدنیا ، فانظروا هل تجدون عندهم من جزاء؟! : خطرناک ترین چیزی که از آن بر شما می ترسم ، شرك اصغراست اصحاب گفتند شرك اصغر چیست ای رسول خدا؟ فرمود: ریاکاری ، روز قیامت هنگامی که مردم با اعمال خود در پیشگاه خدا حاضر می شوند، پروردگار با آنها که در دنیا ریا کردند می فرماید: به سراغ کسانی که به خاطر آنها ریا کردید بروید، ببینید پاداشی نزد آنها می یابی

از امام باقر (علیه السلام) در تفسیر آیه فوق نقل شده که فرمود: شرك طاعة و لیس شرك عبادة و المعاصی التي یرتکبون و هی شرك طاعة اطاعوا فیها الشیطان فاشركوا بالله فی الطاعة لغيره : منظور از این آیه شرك در اطاعت است نه شرك عبادت ، و گناہانی که مردم مرتکب می شوند، شرك اطاعت است ، چرا که در آن اطاعت شیطان می کنند و به خاطر این عمل برای خدا شریکی در اطاعت قائل می شوند .

در بعضی از روایات دیگر می خوانیم که منظور (شرك نعمت) است به این معنی که موهبتی از خداوند به انسان برسد و بگوید این موهبت از ناحیه فلانکس به من رسیده اگر او نبود من می مردم ! و یا زندگانی بر باد می رفت و بیچاره می شدم در اینجا غیر خدا را شريك خدا در بخشیدن روزی و مواهب شمرده است . خلاصه اینکه منظور از شرك در آیه فوق کفر و انکار خدا و بت پرستی به صورت



رسمی نیست (چنانکه از امام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) نقل شده فرمود: (شرك لا یبلغ به الکفر) ولی شرك به معنی وسیع کلمه ، همه اینها را شامل می شود.

در آخرین آیه مورد بحث به آنها که ایمان نیاورده اند و از کنار آیات روشن الهی بیخبر می گذرند و در اعمال خود مشرکند، هشدار می دهد که آیا اینها خود را از این موضوع ایمن می دانند که عذاب الهی ناگهان و بدون مقدمه ، بر آنها نازل شود عذابی فراگیر، که همه آنها را در برگیرد (افامنوا ان تاتیهم غاشیة من عذاب الله).

و یا اینکه قیامت ناگهانی فرا رسد، و دادگاه بزرگ الهی تشکیل گردد و به حساب آنها برسند، در حالی که آنها بیخبر و غافلند (او تاتیهم الساعة بغتة و هم لا یشعرون).

(غاشیة) به معنی پوشنده و پوشش است و از جمله به پارچه بزرگ که روی زین اسب می اندازند و آنرا می پوشاند، غاشیه گفته می شود، و منظور در اینجا بلا و مجازاتی است که همه بدکاران را فرا می گیرد.

منظور از (ساعة) قیامت است چنانکه در بسیاری دیگر از آیات قرآن به همین معنی آمده است ، ولی این احتمال نیز وجود دارد که ساعة کنایه از حوادث هولناک بوده باشد، زیرا آیات قرآن مکرر می گوید: شروع قیامت با یک سلسله حوادث فوق العاده هولناک ، همچون زلزله ها و طوفانها و صاعقه ها همراه است ، و یا اشاره به ساعت مرگ بوده باشد، ولی تفسیر اول نزدیکتر به نظر می رسد.





آیه و ترجمہ

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٨﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْشَسَ الرَّسُولُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿١١٠﴾ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١١١﴾

ترجمہ :

۱۰۸ - بگو این راہ من است کہ من و پیروانم با بصیرت کامل ہمہ مردم را بہ سوی خدا دعوت می کنیم ، منزہ است خدا ، و من از مشرکان نیستم .
 ۱۰۹ - و ما نفرستادیم پیش از تو جز مردانی از اہل شہرہا کہ وحی بہ آنها می کردیم ، آیا (مخالفان دعوت تو) سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت کسانی کہ پیش از آنها بودند چہ شد؟ و سرای آخرت برای پرهیزکاران بہتر است ، آیا فکر نمی کنید؟!

۱۱۰ - (پیامبران بہ دعوت خود و دشمنان بہ مخالفت همچنان ادامہ دادند) تا



رسولان مایوس شدند و گمان کردند که (حتی گروه اندك مؤمنان) به آنها دروغ گفته اند،

در این هنگام یاری ما به سراغ آنها آمد هر کس را می خواستیم نجات می دادیم و مجازات و عذاب ما از قوم زیانکار بازگردانده نمی شود.

۱۱۱ - در سرگذشتهای آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است ، اینها داستان دروغین نبود بلکه (وحی آسمانی است و) هماهنگ است با آنچه پیش روی او (از کتب آسمانی پیشین) است و شرح هر چیز (که پایه سعادت انسان است) و هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان می آورند.

تفسیر:

زنده ترین درسهای عبرت

در نخستین آیه مورد بحث ، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) ماموریت پیدا می کند که آئین و روش و خط خود را مشخص کند، می فرماید: بگو راه و طریقه من این است که همگان را به سوی الله (خداوند واحد یکتا) دعوت کنم (قل هذه سبیلی ادعوا الی الله).

سپس اضافه می کند: من این راه را بی اطلاع یا از روی تقلید نمی پیمایم ، بلکه از روی آگاهی و بصیرت ، خود و پیروانم همه مردم جهان را به سوی این طریقه می خوانیم (علی بصیرة انا و من اتبعنی).

این جمله نشان می دهد که هر مسلمانی که پیرو پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است به نوبه خود دعوت کننده به سوی حق است و باید با سخن و عملش دیگران را به راه الله دعوت کند.

و نیز نشان می دهد که رهبر باید دارای بصیرت و بینائی و آگاهی کافی باشد، و گر نه دعوتش به سوی حق نخواهد بود.





سپس برای تاکید، می گوید: خداوند یعنی همان کسی که من به سوی او دعوت می کنم پاك و منزّه است از هر گونه عیب و نقص و شبیه و شريك (و سبحان الله). باز هم برای تاکید بیشتر می گوید من از مشركان نیستم و هیچگونه شريك و شبیهی برای او قائل نخواهم بود (و ما انا من المشركين).

در واقع این از وظائف يك رهبر راستین است که با صراحت برنامه ها و اهداف خود را اعلام کند، و هم خود و هم پیروانش از برنامه واحد و مشخص و روشنی پیروی کنند، نه اینکه هاله‌های از ابهام، هدف و روش آنها را فرا گرفته باشد و یا هر کدام به راهی بروند: اصولاً یکی از راههای شناخت رهبران راستین از دروغین همین است که آنها با صراحت سخن می گویند و راهشان روشن است، و آنها برای اینکه بتوانند سرپوشی به روی کارهای خود بگذارند، همیشه به سراغ سخنان مبهم و چند پهلوی می روند.

قرار گرفتن این آیه به دنبال آیات یوسف اشاره ای است به اینکه راه و رسم من از راه و رسم یوسف پیامبر بزرگ الهی نیز جدا نیست، او هم همواره حتی در کنج زندان دعوت به الله الواحد القهار می کرد، و غیر او را اسمهای بی مسمائی می شمرد که از روی تقلید از جاهلانی به جاهلان دیگری رسیده است، آری روش من و روش همه پیامبران نیز همین است.

و از آنجا که يك اشکال همیشگی اقوام گمراه و نادان به پیامبران این بوده است که چرا آنها انسانند! چرا این وظیفه بر دوش فرشته ای گذاشته نشده است، و طبعاً مردم عصر جاهلیت نیز همین ایراد را به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در برابر این دعوت بزرگش داشتند، قرآن مجید یکبار دیگر به این ایراد پاسخ می گوید: ما هیچ پیامبری را قبل از تو نفرستادیم مگر اینکه آنها مردانی بودند که وحی به آنها فرستاده می شد مردانی که از شهرهای آباد و مراکز جمعیت برخاستند (و ما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی اليهم من اهل القرى). آنها نیز در همین شهرها و آبادیها همچون سایر انسانها زندگی می کردند، و در میان مردم



رفت و آمد داشتند و از دردها و نیازها و مشکلاتشان بخوبی آگاه بودند. تعبیر به (من اهل القرى) با توجه به اینکه (قریه) در لغت عرب، به هر گونه شهر و آبادی گفته می شود در مقابل (بدو) که به بیابان اطلاق می گردد، ممکن است ضمنا اشاره به این باشد که پیامبران الهی هرگز از میان مردم بیابان نشین برخاستند (همانگونه که بعضی از مفسران نیز تصریح کرده اند) چرا که بیابان گردها معمولا گرفتار جهل و نادانی و قساوتند و از مسائل زندگی و نیازهای معنوی و مادی کمتر آگاهی دارند.

درست است که در سرزمین حجاز، اعراب بیابان گرد فراوان بودند، ولی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) از مکه که در آن موقع شهر نسبتا بزرگی بود برخاست و نیز درست است که شهر کنعان در برابر سرزمین مصر که یوسف در آن حکومت می کرد چندان اهمیتی نداشت و به همین دلیل، یوسف درباره آن تعبیر به بدو کرد، ولی می دانیم که یعقوب پیامبر الهی و فرزندان او هرگز بیابانگرد و بیابان نشین نبودند، بلکه در شهر کوچک کنعان زندگی داشتند.

سپس اضافه می کند برای اینکه اینها بدانند سرانجام مخالفتهایشان با دعوت تو که دعوت به سوی توحید است چه خواهد بود، خوبست بروند و آثار پیشینیان را بنگرند، آیا آنها سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت اقوام گذشته چگونه بود؟ (افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم).

که این (سیر در ارض) و گردش در روی زمین، مشاهده آثار گذشتگان، و ویرانی قصرها و آبادیهائی که در زیر ضربات عذاب الهی در هم کوبیده شد بهترین درس را به آنها می دهد، درسی زنده، و محسوس، و برای همگان قابل لمس! و در پایان آیه می فرماید: و سرای آخرت برای پرهیزکاران مسلما بهتر است (و لدار الاخرة خیر للذین اتقوا).

آیا تعقل نمی کنید و فکر و اندیشه خویش را به کار نمی اندازید (افلا تعقلون). چرا که اینجا سرائی است ناپایدار و آمیخته با انواع مصائب و آلام و دردها، اما آنجا



سرائی است جاودانی و خالی از هر گونه رنج و ناراحتی .

در آیه بعد اشاره به یکی از حساس ترین و بحرانی ترین لحظات زندگی پیامبران کرده ، می گوید: پیامبران الهی در راه دعوت به سوی حق ، همچنان پافشاری داشتند و اقوام گمراه و سرکش همچنان به مخالفت خود ادامه می دادند تا آنجا که پیامبران از آنها مایوس شدند، و گمان بردند که حتی گروه اندك مؤمنان به آنها دروغ گفته اند، و آنان در مسیر دعوت خویش تنهای تنها هستند، در این هنگام که امید آنها از همه جا بریده شد، نصرت و پیروزی از ناحیه ما فرا رسید، و هر کس را می خواستیم و شایسته می دیدیم ، نجات می دادیم (حتی اذ استیئس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا جائهم نصرنا فنجی من نشاء).

و در پایان آیه می فرماید: عذاب و مجازات ما از قوم گنهکار و مجرم ، بازگردانده نمی شود. (و لا یرد باسنا عن القوم المجرمین).

این يك سنت الهی ، که مجرمان پس از اصرار بر کار خود و بستن تمام درهای هدایت به روی خویشتن و خلاصه پس از اتمام حجت ، مجازاتهای الهی به سراغشان می آید و هیچ قدرتی قادر بر دفع آن نیست .

در تفسیر آیه فوق و اینکه جمله ظنوا انهم قد کذبوا بیان حال چه گروهی را می کند در میان مفسران گفتگو است .

آنچه در بالا گفتیم تفسیری است که بسیاری از بزرگان علمای تفسیر آن را برگزیده اند و خلاصه اش این است که کار پیامبران به جایی می رسید که گمان می کردند همه مردم بدون استثناء آنها را تکذیب خواهند کرد، و حتی گروهی از مؤمنان که اظهار ایمان می کنند آنها نیز در عقیده خود ثابت قدم نیستند!

این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده است که فاعل ظنوا، مؤمنان است یعنی مشکلات و بحرانها بحدی بود که ایمان آورندگان ، چنین می پنداشتند نکنند وعده نصرت و پیروزی که پیامبران داده اند خلاف باشد؟! و این سوء ظن و تزلزل ناشی از آن برای افرادی که تازه ایمان آورده اند چندان بعید نیست .



بعضی نیز تفسیر سومی برای آیه ذکر کرده اند که خلاصه اش این است : پیامبران بدون شك ، بشر بودند هنگامی که در طوفانی ترین حالات قرار می گرفتند ، همان حالتی که کارد به استخوانشان می رسید و تمام درها ظاهرا به روی آنها بسته می شد و هیچ راه گشایشی به نظر نمی رسید ، و ضربات طوفانهای حوادث پیوسته آنها را درهم می کوبید و فریاد مؤمنانی که کاسه صبرشان لبریز شده بود مرتبا در گوش آنها نواخته می شد ، آری در این حالت دريك لحظه ناپایدار به مقتضای طبع بشری این فکر ، بی اختیار به مغز آنها می افتاد که نکند وعده پیروزی خلاف از آب درآید! و یا اینکه ممکن است وعده پیروزی مشروط به شرائطی باشد که حاصل نشده باشد ، اما بزودی براین فکر پیروز می شدند و آنرا از صفحه خاطر دور می کردند و برق امید در دل آنها می درخشید و به دنبال آن ، طلائع پیروزی آشکار می شد .

شاهد این تفسیر را از آیه ۲۱۴ سوره بقره گرفته اند... حتی يقول الرسول والذين آمنوا معه متى نصر الله : اقوام پیشین آنچنان در تنگنای باساء و ضراء قرار می گرفتند و بر خود می لرزیدند ، تا آنجا که پیامبرشان و آنها که با او ایمان آورده بودند ، صدا می زدند کجاست یاری خدا؟ ولی به آنها پاسخ داده می شد الا ان نصر الله قريب : پیروزی خدا نزدیک است .

ولی جمعی از مفسران همانند طبرسی در مجمع البیان و فخر رازی در تفسیر کبیر ، بعد از ذکر این احتمال ، آن را بعید شمرده اند ، چرا که این مقدار هم از مقام انبیاء دور است ، و به هر حال صحیح تر همان تفسیر نخست است .

آخرین آیه این سوره محتوای بسیار جامعی دارد ، که تمام بحث هائی که در این سوره گذشت بطور فشرده در آن جمع است و آن اینکه در سرگذشت یوسف و برادرانش و انبیاء و رسولان گذشته و اقوام مؤمن و بی ایمان ، درسهای بزرگ عبرت برای همه اندیشمندان است (لقد كان في قصصهم عبرة لاولي الالباب) آئینه ای است که می توانند در آن ، عوامل پیروزی و شکست ، کامیابی و ناکامی





، خوشبختی و بدبختی ، سربلندی و ذلت و خلاصه آنچه در زندگی انسان ارزش دارد، و آنچه بی ارزش است ، در آن ببیند، آئینه ای که عصاره تمام تجربیات اقوام پیشین و رهبران بزرگ در آن بچشم می خورد، و آئینه ای که مشاهده آن عمر کوتاه مدت هر انسان را به اندازه عمر تمام بشریت طولانی می کند! .ولی تنها الوا الالباب و صاحبان مغز و اندیشه هستند که توانائی مشاهده این نقوش عبرت را بر صفحه این آئینه عجیب دارند. و بدنبال آن اضافه می کند: آنچه گفته شد يك افسانه ساختگی و داستان خیالی و دروغین نبود (ما کان حدیثا یفتری) .

این آیات که بر تو نازل شده و پرده از روی تاریخ صحیح گذشتگان برداشته ساخته مغز و اندیشه تو نیست ، بلکه يك وحی بزرگ آسمانی است ، که کتب اصیل انبیای پیشین را نیز تصدیق و گواهی می کند (و لکن تصدیق الذی بین یدیه) .

به علاوه هر آنچه انسان به آن نیاز دارد، و در سعادت و تکامل او دخیل است ، در این آیات آمده است (و تفصیل کل شی ء) .

و به همین دلیل مایه هدایت جستجوگران و مایه رحمت برای همه کسانی است که ایمان می آورند (و هدی و رحمة لقوم یؤ منون) .

آیه فوق گویا می خواهد به این نکته مهم اشاره کند که داستانهای ساختگی زیبا و دل انگیز بسیار است و همیشه در میان همه اقوام ، افسانه های خیالی جالب فراوان بوده است ، مبادا کسی تصور کند سرگذشت یوسف و یا سرگذشت پیامبران دیگر که در قرآن آمده از این قبیل است . مهم این است که این سرگذشتهای عبرت انگیز و تکان دهنده همه عین واقعیت است و کمترین انحراف از واقعیت و عینیت خارجی در آن وجود ندارد، و به همین دلیل تاثیر آن فوق العاده زیاد است . چرا که می دانیم افسانه های خیالی هر قدر، جالب و تکان دهنده ، تنظیم شده باشند، تاثیر آنها در برابر يك سرگذشت واقعی ناچیز است زیرا: اولاهنگامی که شنونده و خواننده به هیجان انگیزترین لحظات داستان می رسد و می رود که



تکائی بخورد، ناگهان این برق در مغز او پیدا می شود که این يك خیال و پندار بیش نیست !

ثانیا - این سرگذشت ها در واقع بیانگر فکر طراح آنهاست ، او است که عصاره افکار و خواسته هایش را در چهره و افعال قهرمان داستان مجسم می کند، و بنابراین چیزی فراتر از فکر يك انسان نیست ، و این با يك واقعیت عینی فرق بسیار دارد و نمی تواند بیش از موعظه و اندرز گوینده آن بوده باشد، اما تاریخ واقعی انسانها چنین نیست ، پر بار و پر برکت و از هر نظر راهگشا است .

پایان سوره یوسف پروردگارا چشمی بینا و گوش شنوا و قلبی دانا به ما مرحمت کن ، تا بتوانیم در سرگذشت پیشینیان راههای نجات خود را از مشکلاتی که اکنون در آن غوطه وریم بیابیم .

خداندا! به ما دیدهای تیزبین ده تا عاقبت زندگی اقوامی را که پس از پیروزی به خاطر اختلاف و پراکندگی گرفتار دردناکترین شکستها شدند ببینیم و از آن راهی که آنها رفتند نرویم .

بارالها! آنچنان نیت خالصی به ما عطا کن که پا بر سر دیو نفس بگذاریم و آنچنان معرفتی که با پیروزی مغرور نشویم ، و آنچنان گذشتی که اگر دیگری کاری را بهتر از ما انجام می دهد به او واگذار کنیم . که اگر اینها را به ما مرحمت کنی می توانیم بر همه مشکلات پیروز شویم ، و چراغ اسلام و قرآن را در دنیا روشن و زنده نگهداریم .

